

کیمیاگران عشق - کتاب دوم

عباس منصوران

نشر آلفابت ماکزیمما؛ خانه فرهنگ شاملو

بهار ۱۳۹۹/۲۰۲۰

ISBN: ۰-۰۸-۸۸۱۸۹-۹۱-۹۷۸

abbas2mansour1950@gmail.com



## فهرست

- 6..... ماکسیمیلیان ژوزف مول
- 11..... یوهان موسٲ؛ کار و سرمایه‌ی مارکس
- 24..... کارل کائوتسکی؛ پدر سوسیال دموکراسی
- 38..... میرزا جهانگیرخان شیرازی (تهران ۱۲۸۷ - ۱۲۵۳ شیراز)
- 61..... علی اکبر دهخدا
- 72..... حیدر عمواغلی (حیدر تاری وردیف)
- 101..... فرار از تهران
- 107..... بنیانگذاری حزب کمونیست ایران
- 110..... تیرباران حیدر و یارانش
- 118..... آوتیس سلطانوویچ میکائیلیان (۱۸۸۹ - ۱۹۳۸ میلادی)
- 131..... یوسف افتخاری
- 171..... علی امید
- 181..... فدریکو گارسیا لورکا
- 201..... کارهای گارسیا لورکا
- 202..... **ناظم حکمت**، چلوشر امید و زندگی
- 222..... ارنستو «چه» گوآرا
- 242..... سعید سلطانپور
- 311..... استیون هاوکینگ و پیداش گیتی

- 335..... محمد مختاری- محمد جعفر پوینده-
- 345..... گردنهی حیرانی / گزارش سفر ارمنستان
- 369..... پرونده قتل‌های سیاسی - زنجیره‌ای،
- 387..... **محمد جعفر پوینده**
- 408..... عزیز نسین

# پیشگفتار

## ماکسیمیلیان ژوزف مول (۱۸۴۹-۱۸۱۳)

او را رهبری با کلام و آتش از گردان کارگران نام نهاده‌اند گرچه نزدیک به ۱۷۰ سال از فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌های او می‌گذرد، اما گویی هنوز همچنان زنده با چشمانی درخشان به افقی پیش رو به سوی رهایی، در کنار ما ایستاده است.

ژورف مول، هم‌رمز مارکس و انگلس که پنج سال از مارکس و ۷ سال از انگلس جوان‌تر بود، در ۱۴ اکتبر سال ۱۹۱۳ در کلن آلمان متولد شد. او در ۲۱ سالگی در سال ۱۸۳۴ به جامعه زیرزمینی جوانان آلمان در سوئیس پیوست. این گرایش، الگوی خود را از مدل ایتالیایی مازینی<sup>۱</sup> گرفته بود. مازینی جوان ایتالیایی اصلاح طلبی که در برقراری حق رای زنان نیز پیشتاز بوده است. او به عنوان شخصیتی ناسیونالیست و جمهوری خواه رادیکال، که بیشتر عمر را در تبعید می‌گذرانید و برای جمهوری یکپارچه ایتالیا و اروپای

---

1. Mazzini

مشترک مبارزه می کرد، به شدت مورد انتقاد مارکس قرار گرفت. ژوزف مول به زودی از گرایش مازینی جدا و به سوسیالیسم کارگری روی آورد. در سال ۱۸۳۸ که مول به انجمن مخفی «فصل‌ها» می‌پیوندد، نشست و گردهمایی این انجمن در یکی از روزهای هفته به صورت مخفی و هفته ای یکبار انجام می شد. به بیان دیگر این سازمان مخفی کارگری، از ۶ عضو و یک مسئول و از هر ۴ هسته ی ۷ نفره، یک شاخه ی ۲۸ نفره و یک هماهنگ کننده، تشکیل می شد. این انجمن کارگری، با گرایش سوسیالیستی به رهبری آرماند باریس<sup>۱</sup> آگوست بلانکی<sup>۲</sup>، مارتین برنارد<sup>۳</sup> و تحت تاثیر دیدگاه کمونیسم پیشا مارکسی کارگر انقلابی، ویلهلم وایتلینگ<sup>۴</sup> (پنجم اکتبر ۱۸۰۸ - ۲۴ ژانویه ۱۸۷۱)، «انجمن دادگری» را سازمان داد.

انجمن دادگری در سال ۱۸۳۷ در پی شناسایی و پیگرد پلیس به ناچار از پاریس به لندن تغییر مکان داد. مول پس از فرار از پاریس، به دلیل تاثیر پذیری از انگلس، به کمونیسم کارگران گروید و در سال ۱۸۴۰ جزء یکی از بنیانگذاران انجمن آموزشی

---

1. Armand Barbès

2. Louis Auguste Blanqui

3. Martin Bernard

4. Wilhelm Christian Weitling (October 5, 1808 – January 25, 1871).

کارگران آلمانی تبار در لندن بود. با هم پیوستن انجمن‌های کارگری در پاریس و لندن و بروکسل ووو، در نیمه نخست سال های ۴۰، اتحادیه (لیگ) کمونیست ها تشکیل گردید. در سال ۱۸۴۶، مول به عنوان عضو کمیته مرکزی اتحادیه انتخاب می شود و در پی دیدار و گفتگو و رفاقت با مارکس و انگلس به لیگ کمونیسم روی آورد.

مول به عنوان رهبر تئوریک گروه در کنار وایتلینگ قرار گرفت و سازمان به عنوان «لیگ کمونیست» داشتن منشور و برنامه تئوریک (مانیفست کمونیست) را یک ضرورت دانست و تنظیم چنین مانیفستی به انگلس و مارکس واگذار شد. ویلهلم کریستین ویتلینگ دوزنده، کارگر آگاه و پیشتازی بود که در نخستنی جنبش کارگران بافندگی سلزی<sup>۱</sup> رهبری داشت و زیر پی گرد قرار گرفت و

---

۱. در ۴ تا ۶ ژوئن ۱۸۴۴ بافندگان منطقه سیلهزی (که در آن زمان بخشی به پروس بود) در اعتراض به مزد ناچیز خود، دست به شورش زدند که به سرعت کردند، فرا گرفت. این شورش های منطقه را که در آنها کار و زندگی می دهکده که نخستین خیزش کارگری بود به شدت با اعزام نیروهای نظامی پروس، سرکوب شد. مارکس آن را پیشاهنگ جنبش بزرگ کارگری در آلمان نامید. هاینرش ( شاعر کمونیست در رسای این جنبش بود که Heinrich Heine هاینه ) چکامه‌ی ماندگار «بافندگان سلزی» را سرود.



ناچار به مهاجرت و پیوستن به مارکس در بلژیک شد. وایتلکینگ برای برقراری برابری و جامعه‌ی سوسیالیستی به ضرورت حزب فیلسوفان باور داشت. آشنایی با مارکس او را به ضرورت سازمانیابی حزب طبقه کارگر رسانید. وی پیش از مهاجرت به ایالات متحده آمریکا، به عنوان نظریه پرداز اجتماعی در اروپا، نامی شناخته شده بود افزون بر توانایی‌های درخشان وایتلینگ در خلق ادبیات کارگری و سیاسی، وی ماشین‌های دوزندگی را تکامل بخشید و با افزودن قطعاتی، موفق به کشف دوزی و ایجاد سوراخ‌های جا دکمه‌ای چرخ دوزندگی شد. او با گسترش امواج انقلاب کارگر در اروپا به ویژه در سال 1848 در آلمان، به این کشور بازگشت و به تبلیغ و ترویج سازماندهی سوسیالیسم پرداخت با شکست انقلاب، در سال ۱۸۴۹ به نیویورک بازگشت و تا پایان عمر در آمریکا ماندگار شد در جنبش کارگری و سازمانیابی‌ها سوسیالیستی فعال بود. کتاب «ضمانت‌های هارمونی و آزادی» وی، از سوی «برونو بائر» لودویگ فوئرباخ و میخائیل باکونین مورد ستایش قرار گرفت کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ در نوشتاری از کار ویتلینگ به عنوان "پیروزی و اولین ادبی درخشان کارگران آلمانی" یاد کرد. مارکس خود بر "درخشش نظری و فلسفی ویتلینگ تأکید می کرد. مارکس انگلس، سرانجام، منشور و برنامه

انقلاب کارگران (مانیفست) رادر سال ۱۸۴۸ تنظیم و به اتحادیه کمونیسم ارائه دادند.

هنگامی که انقلاب کارگری در سال ۱۸۴۸ سراسر اروپا را فرا گرفت، مول به آلمان بازگشت تا در انقلاب کارگران پیشتاز باشد و در کلن به عنوان رهبر انجمن کارگران انتخاب شد. در سپتامبر همان سال که مول در قیام کارگران آلمان پیشتاز بود، با شناسایی و دستگیری بسیاری از رهبران این قیام توسط حکومت آلمان و برپایی دادگاه «کمونیست‌های کلن»، برای اینکه دستگیر نشود به لندن فرار کرد. اما پس از آن، به زودی در اوج قیام و خیزش مسلحانه کارگران، به طور غیر قانونی از لندن به آلمان بازگشت و با مانیفست کمونیستی که در دست داشت به همراه مارکس و انگلس و دیگر هم‌زمان خود در سازماندهی حزب و مبارزه طبقاتی کارگران در آلمان پیشتاز شد. بنا به گفته انگلس، مول پس از مسافرت‌های خطرناک سازمانی و ترغیب و تلاش برای مبارزه، به فرماندهی نیروهای مسلح کارگران برگزیده شد. ستاد این فرمانده کمونیست انقلابی، در چند گامی ارتش پروس در ایالت راین، از میان تفنگداران سواره برای توپخانه فالس، سازماندهی شد و به گردان کارگری «بزانکو- ارتش ویلیش (همان همراه شوپر، از کمونیست‌های کلن که دستگیر شده بود) پیوست. در

هنگامه نبرد طبقاتی، در ماه مه سال ۱۸۴۸، در انقلاب «بادن»، او رزمنده ای پرشور بود.

ماکسیمیلیان ژوزف مول در ۲۸ ژوئن سال ۱۸۴۹، در گردان نظامی کارگران، در حالیکه نقد نظام سرمایه داری را با سلاح و در عمل، آگاهانه و شجاعانه، به پیش می‌برد، در جبهه‌ی روتن فلس<sup>۱</sup> در نزدیکی مورگ،<sup>۲</sup> به هنگام پیشروی به سوی پل روتن فلز، با اصابت گلوله ای در ناحیه سر، در سن ۳۶ سالگی، جان خود را دست داد.

### یوهان موس؛ کار و سرمایه‌ی مارکس

یوهان ژوزف هانس موس،<sup>۳</sup> یک سوسیالیست، نویسنده و آنارشیست آلمانی- آمریکایی شناخته شده و به سوسیالیستی که مفهوم «تبلیغات کردار»<sup>۴</sup> را به نام خود کرده، مشهور است. موس دوران کودکی بسیار دشواری داشت. در خردسالی، مادرش را بر اثر یک بیماری از دست داد. از آن پس، به دست نامادری و آموزگار مدرسه آزارهای بسیاری دید. از همان آغاز،

---

1. Rotenfels

2. Murg

3. Johann Joseph Hans Most

4. Propaganda of the deed

بیزاری از مذهب او را به شکنجه و آزارهای سختی محکوم ساخت. وی در پایان زندگی یک آته‌ئیستِ آنارشویست بود و با پیگیری و کنکاش همانند یک «بنیادگرای مذهبی»، بیش از بسیاری از شریعتمتداران، از کتاب مقدس می‌دانست. در همان کودکی به دلیل برداشتن قسمتی از استخوان فک او توسط پزشکان و در نتیجه زخمی که همیشه بر چهره داشت، رنج می‌برد. یوهان موسست ۵ فوریه ۱۸۴۶ در آگسبرگ باورایای آلمان در خانواده‌ای تنگدست و کارگر زاده شد و در ۱۷ مارس سال ۱۹۰۶ در ایالات سین سیناتی در اوهایوی آمریکا در سن شصت سالگی بر اثر بیماری سرطان درگذشت.

موسست در سن دوازده سالگی با خشونت آموزگار خود از مدرسه اخراج شد. این اخراج زودهنگام به آموزش رسمی او پایان داد. این رخداد، از همان کودکی موسست را به کار اجباری محکوم ساخت و به کودکان کار پیوست. او در یک صحافی مشغول به کار شد که از بامداد تا دیر هنگام، به صفحه آرایی کتاب می‌پرداخت. موسست بعدها این دوره را دوران بردگی نامید. او در سن ۱۷ سالگی به یک صحاف چیره دست تبدیل شده بود و از این شهر به آن شهر و از این شغل به آن شغل روزگار می‌گذرانید. از سال ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۸ در بیش از ۵۰ شهر و ۶ کشور آوازه‌ی کار بود و ه کار پرداخت. در شهر وین، پایتخت اتریش، به جرم سازماندهی اعتصاب کارگری از کار

اخراج و در لیست سیاه قرار گرفت. با استخدام نشدن بر اساس تخصص خود، به کار جعبه سازی سیگار، کلاه و کبریت و فروش آنها به صورت دستفروشی در خیابان‌ها روی آورد. در این حرفه نیز به بهانه نداشتن اجازه فروشندگی از این کار منع و بازداشت شد.

در دهه‌ی ۱۸۶۰، موست با جنبش سیاسی سوسیالیسم بین‌الملل در آلمان و اتریش و با اندیشه‌های مارکس و انگلس همراه شد. او با آمیختن این بینش، با دیدگاه غیرکارگری فردیناند لاسال<sup>۱</sup> طرحی مبهم برای جامعه‌ای برابر در ذهن پروراند و به یکی از پشتیبانان ثابت قدم جنبش کارگری روزگار خود تبدیل شد و با فراخوان مارکس و انگلس به انترناسیونال اول پیوست. موست، سردبیر روزنامه‌های سوسیالیستی «چمنیتز»<sup>۲</sup> و «وین» بود که هر دو روزنامه توسط مقامات حکومتی توقیف شدند و همچنین روزنامه «برلینر فرای» (روزنامه آزاد برلین) را راه اندازی کرده بود. موست در این برهه، یک انقلابی سوسیالیست پر شور و فداکاری بود که هم‌زمان با ویلهلم لیبکنشت در سال ۱۸۶۹ در سخنرانی اعلام کرده بود:

---

1. Ferdinand Lassalle

2. Chemnitz

«سوسیالیسم در حکومت کنونی واقعیت نمی پذیرد، سوسیالیسم  
بایستی حکومت کنونی را سرنگون سازد».

بنا به درخواست لیبکنشت<sup>1</sup> موسست در سال ۱۸۷۳،  
چکیده ای از کتاب سرمایه مارکس را به ضرورت فهم نقد اقتصاد  
سیاسی، به نام «کار و سرمایه» فراهم آورد. مارکس و فردریک انگلس،  
در چاپ مجدد، اقدام به ویرایش این کتاب کردند.

یوهان موسست در سال ۱۸۷۴ به نمایندگی حزب  
سوسیال دمکرات کارگران آلمان، به رایشتاگ (پارلمان) آلمان راه  
یافت و تا سال ۱۸۷۸ نماینده پارلمان بود. از آن پس، بارها و پی در پی  
به جرم حمله به میهن پرستی (ناسونالیسم)، مذهب رسمی، و  
اخلاقیات (مورال) و به ویژه به خاطر دفتر «انجیل تروریسم» وی که  
حاوی سروده‌های انقلابی و تهییجی بود، بازداشت شد. برخی از  
تجربیات دوران حبس او در اثری به نام «باستیل در پلوتزنسی»:  
برگ‌هایی از یادداشت‌های زندان (زندان خوفناک در برلین)<sup>2</sup> از سال  
۱۸۷۶ به یادگار مانده است. در دوران حبس، موسست با نوشته‌های

---

1. Liebknecht

2. Plötzensee Prison

«دورینگ»<sup>1</sup> آشنا و سخت شیفته وی شد. از این روی، مارکس و انگلس به شدت از وی خشمگین شدند؛ به ویژه زمانی که خواندن آثار دورینگ را به همه‌ی سوسیال دمکرات‌ها نیز پیشنهاد می‌کرد. موس، همچنین در کنگره «گوتا» در برابر دیدگاه و نقد مارکس و انگلس، از دورینگ دفاع کرد.

پس از اقدام به فعالیت‌های قهرآمیز، از جمله انفجار بمب، به عنوان تاکتیکی برای فراهم آوردن شرایط انقلابی، موس به تبعید محکوم شد. ابتدا به فرانسه، که به اجبار در سال ۱۸۷۸ باید آنجا را نیز ترک می‌کرد، سپس به لندن فرستاده شد. در ۴ ژانویه ۱۸۷۹ در لندن بود که روزنامه آزادی<sup>2</sup> را بنیان نهاد و علیه پارلمان‌تاریسم و سوسیال دمکرات‌های راست گرا قلم زد. در این هنگام به تجربه خود قانع شده بود که پارلمان‌تاریسم را باید مردود دانست و با برداشت آنارشیزم، برچیدن حکومت را تبلیغ می‌کرد و این اقدام در سال ۱۸۸۰، اخراج وی از حزب سوسیال دمکرات آلمان را در پی داشت. در ژوئن ۱۸۸۱، موس، روزنامه آزادی را بار دیگر بر پا کرد و از ترور «آلکساندر دوم» تزار روسیه پشتیبانی کرد. به همین دلیل، حکم حبس او به مدت ۱۸ ماه در بریتانیا صادر شد. در این شماره

---

1. Doring

2. Freiheit

چنین نوشته بود: «از آنچه که می‌توان شکایت داشت این اصطلاح است که «قتل جباران درست نیست»! هرگاه یکی از این خوک‌های تاجدار از پای درآید به زودی کسی پیدا نخواهد شد که ادای پادشاهی در آورد...»

هنوز ۱۸ ماه از آزادی او نگذشته بود که در سال ۱۸۸۲ با شنیدن خبر گسترش اعتصاب‌های کارگری در آمریکا، راهی آن سرزمین شد. و به محض ورود در میان کارگران مهاجر آلمانی به آژیتاسیون پرداخت. در میان هم‌زمان او، «آگوست اسپایس<sup>۱</sup> زاده ۱۰ دسامبر ۱۸۵۵ هسن آلمان، آنارشسیت و از رهبران جنبش کارگری در شیکاگو بود که به اتهام انفجار بمب در میدان «های مارکت»<sup>۲</sup> در کنار سه تن از هم‌زمان خود در آمریکا به دار آویخته شد و جنبش اول ماه می، روز جهانی کارگر، به نام آنها ثبت گردید. پلیس در سال ۱۸۸۴ نامه‌ای از طرف موست در میز «آگوست اسپایس یافته بود که در آن وعده‌ی فرستادن «دارو»، نام رمز برای دینامیت، داده شده بود. موست در نیویورک به چاپ دوباره روزنامه

---

<sup>۱</sup>August Spise

<sup>۲</sup>.High Market



«فرای‌هایت» پرداخت و در سال ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ و ۱۹۰۲ بارها دستگیر و زندانی شد.

یکی از مخالفت‌های شدید موسست به تشکیل اتحادیه‌های صنفی و گرایش‌های اکونومیستی و رفرمیستی بود و به جای آن برای سازمان‌یابی انقلابی کارگران در آمریکا تلاش می‌کرد. از جمله می‌توان از تشکیل اتحادیه بین‌المللی زحمتکشان خلقی به دست او در سال ۱۸۸۳ در شیکاگو به نیکی یاد کرد. آخرین بازداشت موسست که دو ماه به درازا انجامید، به دلیل انتشار نوشته‌ای بود که از ترور رئیس جمهور آمریکا، «مک‌کینلی» پشتیبانی کرده بود و در آن بیان شده بود که کشتن یک حکمران، جرم نیست. «مک‌کینلی» بیست و پنجمین رئیس جمهور آمریکا بود که در سال ۱۹۰۱ به دست «لئون فرانک چولگوز»<sup>۱</sup> که یک کارگر پولاد و آنارشویست لهستانی-آمریکایی بود به ضرب گلوله از پای در آمده بود. با ترور مک‌کینلی، «تئودور روزولت» به قدرت رسید. هنگام بستن لئون فرانک به صندلی الکتریکی و مرگ او، آخرین سخنان وی چنین بود: «من از کشتن یک رئیس جمهور متاسف نیستم، او دشمن انسان‌های والا

---

1. Leon Frank Czolgosz

بود، دشمن انسان‌های خوب- کارگر؛ من از این اقدام، پشیمان نیستم».

موست اظهار کرد: «آنچه بیش از هر چیز در آمریکا به چشم می‌آید، یک کشتی است که از فساد و نفرت نیرو گرفته است. موست در آغاز، نوعی سوسیو-آنارشیسم سنتی را نمایندگی می‌کرد، سپس به آنارکو-کمونیسیم روی آورد. آنارشیسم موست، بر ایده‌ای دو بُنی استوار بود: نخست، برای او، آنارشیسم ضرورتی بود نه تنها برای پایان دادن به موضوع حکومت، بلکه برای بنیان گذاشتن نهادهای اجتماعی‌ای که دارای رویکردی اشتراکی و خودگردان شناخته شده‌ای به جای مالکیت خصوصی و بازار آزاد باشند. دوم، از نظر موست، روشنفکر آنارشیست بایستی خود را به آنگونه که وی و بسیاری دیگر از آنارشیست‌های آن روزها می‌نامیدند با «تبلیغ عمل» به فعالیت‌های قهرآمیزی بپردازند که موجب برای برانگیختن توده‌ها و به حرکت در آوردن آنها به سمت حرکت‌های انقلابی شوند. موست بیشتر برای مفهوم «تبلیغ عمل» (آنتنانت) مشهور است. بدین معنا که «نظام موجود (سرمایه داری) با محو نماد آن [حکومت]، سرنگونی فوری و رادیکال و با کشتار دسته جمعی دشمنان توده‌ها، باید در دستور کار قرار گیرد». موست بیشتر برای چاپ دفتری با عنوان: دانش ابزار انقلابی درباره چگونگی ساختن بمب با نام مستعار

«دیناموست» در سال ۱۸۸۵ شناخته شده است. وی همچون ناطقی چیره دست، این ایده‌ها را، با آمیزه‌ای از آموزش‌های مارکس و آنارشسیسم، در حلقه‌های مخفی برای جذب افراد زیادی در آمریکا تبلیغ می‌کرد. در میان آنها افراد سرشناسی مانند «اما گلدمن»، و «آلکساندر بکمن» دیده می‌شدند که با الهام از تئوری‌های «آنتنانت»<sup>۱</sup> موسست در ۱۸۹۲ که «اما گلدمن»<sup>۲</sup> و «آلکساندر بکمن»<sup>۳</sup> در واکنش به مرگ کارگران در اعتصاب هومستد<sup>۴</sup> هنری کلی فریک، مدیر کارخانه هومستد، ترور شد. در این برهه، میان آنارشسیست‌ها اختلاف افتاد. برکمن و گلدمن بخاطر انتقادهای شدید موسست

---

1. attentant

۱۹۴۰) از زنان مه ۱۴-۱۸۶۹ ژوئن ۲۷ ( Emma Goldman ). اما گلدمن<sup>۲</sup> برجسته آنارشسیست پیرو اندیشه‌های کروتکین و باکونین و زاده روسیه و مهاجر آمریکاست که نقش برانگیزاننده و پایه‌گذاری در خیزش زنان و مبارزه طبقاتی داشت و به سبب فعالیت‌های سیاسی، نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش در آمریکای شمالی و اروپای سالهای سده بیستم شهرت یافته است.

نوامبر ۱۸۷۰ - ۲۸ ژوئن ۱۹۳۶) یک ۲۱ Alexander Berkman<sup>۳</sup>: آنارشسیست و هم‌رزم و همراه زندگی اما گلدمن، نویسنده، روسی بود. او پس از سال‌ها مبارزه و سلسله سخنرانی‌هایی شورانگیز طبقاتی از نگاه آنارشسیسم، سرانجام در ۲۸ ژوئن ۱۹۳۶ پس چند عمل جراحی، در تبعید با تپانچه به خود شلیک کرد و به زندگی خود پایان داد.

4. Homestead

سرخورده شدند. در روزنامه «فری هایت»، بیشترین حمله به گلدمن و بکمن به منظور حمایت از فریک بود.

گلدمن از موسست خواست که اتهاماتش را در مورد بکمن اثبات کند. موسست واکنشی نشان نداد. گلدمن در یک سخنرانی با او روبرو شد و زمانی که موسست با او توجهی نکرد، گلدمن شلاق اسب‌رانی را که در دست داشت روبرویش تکان داد و فریاد زد: تو باید اتهامت علیه آلکساندر بکمن را ثابت کنی! و موسست تنها زیر لب زمزمه کرد «زن هیستریک». گلدمن دو سه ضربه شلاق به صورت و گردن او زد و سپس دسته شلاق را روی زانوهای خود خرد کرد و تکه‌های آنرا به سوی موسست پرتاب کرد. گلدمن بعدها از این عمل خود در برابر یک دوست با این بیان پوزش خواست که: «از یک جوان ۲۳ ساله نباید بیش از این انتظاری داشت.»

سرانجام بعد از سالها تلاش، موسست در اوهایو سین سیناتی در یک سخنرانی، نشانه‌ی یک بیماری سخت در او پدیدار شد. بیماری او را تب سرخ تشخیص دادند که از دست پزشکان کاری برای مداوای او بر نیامد و چند روز بعد در ۱۷ مارس سال ۱۹۰۶ دیده از جهان فرو بست.

بخشی از نامه‌ی انگلس به برنشتاین، زوربخ-  
ژوین ۱۸۷۹ در مورد شیوه برخورد با نشریه موس  
«فرای‌هایت» نسبت به اعتصابات کارگری در انگلیس خواندنی است: «...  
سالها جنبش طبقه کارگر انگلیس با نافرجامی در دایره محدود  
اعتصاب‌ها، برای دستمزد بیشتر و ساعت کار کمتر نه به عنوان اقدامی  
گذرا، و نه وسیله‌ای برای ترویج و سازماندهی، بلکه در مجموع به  
صورت هدف نهایی چرخیده است. اتحادیه‌های کارگری، بنا اساسنامه  
و اصول خود، هر فعالیت سیاسی و هرگونه شرکت در فعالیت علنی  
طبقه کارگر به عنوان یک طبقه را نفی می‌کنند. کارگران از دیدگاه  
سیاسی به دو حزب محافظه‌کار و لیبرال-رادیکال، یعنی حامیان  
کابینه گلاستون و کابینه دیزراییلی [هر دو به ترتیب رهبری حزب  
لیبرال و محافظه‌کار در دوره ویکتوریایی بوده‌اند] تبدیل شده‌اند.  
بنابراین تا آنجا که به اعتصاب‌ها مربوط می‌شود، چه پیروز شوند و چه  
شکست بخورند، نمی‌توان گفت که جنبش کارگری، حتی یک گام  
هم به جلو خواهد بود. بزرگ جلوه دادن این اعتصاب‌ها که بیشتر،  
آگاهانه به دست خود سرمایه‌داران در خلال سال‌های رکود اقتصادی  
به راه افتاده‌اند تا بهانه‌ای برای تعطیلی کارخانه‌ها و بنگاه‌های خود  
داشته باشند، اعتصاب‌هایی که در آنها جنبش طبقه کارگر کوچکترین  
پیشرفتی نمی‌کند و آنها را بسان مبارزاتی با اهمیت جهانی دانستن،

کاری که «فرای هایت» [روزنامه یوهان موسست در آلمان] انجام داد، به باور من صرفاً زیان آور است. هیچ کوششی نباید برای پوشاندن این واقعیت صورت گیرد که در شرایط کنونی هیچ جنبش واقعی کارگری به معنی متعارف کلمه در اینجا [انگلستان] وجود ندارد و من معتقدم اگر شما گزارشی در باره فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری در اینجا دریافت نکنید، چیز زیادی از دست نخواهید داد.

برخی از آثار موسست:

سرودهای کارگری ۱۸۷۳

سرمایه و کار ۱۸۷۳ ویرایش دوم ۱۸۷۶

کمون پاریس در برابر دادگاه برلین ۱۸۷۵

شماره ۱۸ روزنامه فرای هایت (آزادی).

**Freiheit.**  
 Internationaler Organ der Sozialdemokratischen Partei Deutschlands  
 Nr. 11. 18. Jahrg. Berlin, den 18. März 1907. Preis 1 Mark

Zur Erinnerung an die soziale Revolution vom 18. März 1871.  
**VIERS SA GEDENKEN**




**Jahres der Arbeit, streicht sich bei offenem Fenster!**



**Wachstums der ganzen Welt, wachst sich bei offenem Fenster!**





کارل کائوتسکی؛ پدر سوسیال دمکراسی (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸)

کارل کائوتسکی<sup>۱</sup> سال ۱۸۵۴ در پراگ پایتخت کنونی چک، در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمد. پدرش یوهان کائوتسکی (طراح صحنه) و مادرش مینا، بازیگر و نویسنده بود. وی از همان کودکی با خانواده از پراگ به وین، پایتخت اتریش نقل مکان کرد. کائوتسکی در سال ۱۸۷۴ در رشته‌ی فلسفه و اقتصاد در دانشگاه وین مشغول به تحصیل شد و سال ۱۸۷۵ به عضویت حزب سوسیال دموکرات اتریش<sup>۲</sup> در آمد. در سال ۱۸۸۰ به گروهی از سوسیالیست آلمانی در زوریخ پیوست که از پشتوانه مالی کارل هوشبرگ،<sup>۳</sup> برخوردار بود. به دلیل ممنوعیت فعالیت‌های سوسیالیستی، با برقراری

---

1. Karl kautsky

2. SPO

3. Karl Höchberg (1853-1855) ناشر و نویسنده‌ای سوسیالیست (Socialist Workers' Party of Germany (SAPD) رفرمیست بود که به حزب سوسیالیست کارگران آلمان) پیوست و از ۱۸۷۷ تا ۷۸ سردبیری نشریه ( «به پیش» حزب را به دوش داشت. وی در پی برقراری قانون ضد سوسیالیستی بیسمارک به همراه برنشتین و کارل کائوتسکی به سوئیس فراری شد و در آنجا هر دو را به منشی خود برگزید. در سن ۳۲ سالگی در پی بیماری ریوی در تبعیدگاه خویش، سوئیس در گذشت.



قوانین ضد سوسیالیستی توسط دولت بیسمارک، کائوتسکی نوشته‌های ممنوعه سوسیالیستی (۱۸۷۸) را به آلمان وارد کرد. تحت تاثیر ادوارد برنشتاین، و با همراهی کارل هوشبرگ، به سوسیالیسم روی می‌آورد و در سال ۱۸۸۱ در گریز از پیگردهای بورژوازی آلمان به سوئیس رفت و سپس در انگلستان با مارکس و انگلس دیدار کرد.

کائوتسکی در سال ۱۸۸۳، هفته نامه «دی نویه زایت»<sup>۱</sup> یا «عصر جدید» در اشتوتگارت را سازمان داد، که از سال ۱۸۹۰ تا سپتامبر ۱۹۱۷ به سردبیری خود وی به صورت هفتگی منتشر می‌شود. او که در آغاز دوست انگلس بود، در ستون‌های نشریهٔ تئوریک عصر جدید، دیدگاه مارکس و انگلس را پی‌گیری می‌کرد. سال ۱۸۸۸ در لندن، فردریک انگلس برای ویرایش کتاب سوم سرمایه‌ی مارکس، از او همکاری خواست. او بخش چهارم مجلد کتاب که در فارسی به اشتباه، «جلد چهارم» شناخته شده، و به ارزش افزوده پرداخته است را ویرایش کرد. کائوتسکی در سال ۱۸۹۱ به همراه اگوست بیل<sup>۲</sup> و ادوارد برنشتاین<sup>۳</sup> کنگره ارفورت<sup>۴</sup> حزب سوسیال

---

1. Die Neue Zeite

2. August Bebel

3. Edward Bernatein

4 Erfort congress. کنگره‌ای که برنامه‌ی آن با دیدگاه‌های رفرمیستی سوسیال دمکراتیک همراه بود و مورد نقد انگلس قرار گرفت.

دموکرات آلمان را تنظیم کرد. این برنامه در همان روزها به شدت مورد نقد انگلس قرار گرفت و نقد انگلس هیچگاه در نشریه حزب به چاپ نرسید و چندین سال پنهان ماند و پس از چیرگی رویزیونیسم<sup>1</sup> بر حزب سوسیالیست کارگران آلمان، مجال نشر یافت.

کارل کائوتسکی، در آغاز در کنار آگوست بیل از رهبران کمونیسم، نقش تئورسین حزب سوسیالیست کارگران آلمان را به عهده گرفت. با اعلام قانون ضد سوسیالیستی بیسمارک، نخست وزیر آهنین پروس و سرکوبگر کمون پاریس و جنبش کارگری در آلمان، کائوتسکی در سوئیس نشریه عصر جدید ارگان حزب سوسیال دمکرات را سردبیری و منتشر ساخت و مخفیانه به آلمان فرستاد تا اعضاء حزب در آلمان به پخش و توزیع آن بپردازند. مخالفین کائوتسکی از او با عنوان «پاپ سوسیال دموکراسی» نام می بردند و می گفتند که به ادعای خود وی، از اشتباه به دور است. وی در این برهه، دارای اعتبار گسترده و محکمی بود. در این دوره تشکیل سندیکاهای کارگری از سوی حزب با جمعیتی افزون بر دو میلیون عضو و درآمد سالانه ای برابر با ۱۱ میلیون مارک برای حزب و نقش کائوتسکی در این روند، جایگاه وی را برجسته می ساخت. در این

---

1. Revisionism

رویکرد، شبکه‌ی گسترده‌ای از نهادها و تشکل‌های جانبی و موازی و بخش گسترده‌ای از مزد بگیران و حقوق بگیران را برپا شده بود. از جمله اتحادیه‌ی زنان سوسیالیست، کتابخانه و گروه‌های مطالعاتی، دانشگاه خلقی<sup>1</sup>.

حرکت‌های جوانان، سازمان‌های تفریحی و هوای آزاد، نهادهای نشر، روزنامه‌ها و غیره را می‌توان نام برد. حزب سوسیالیست در سال ۱۸۹۹ برای ۹۰ روزنام اش، ۴۱۱ روزنامه نگار دائمی را استخدام کرد. در این رویکرد و سبک کار، حزب سوسیالیست، به یک حزب بورکراتیک آماده برای سازش با سرمایه‌داری، تمایل پیدا کرد. رهبران فدراسیون‌های سندیکایی، سندیکاها و اتحادیه‌های محلی، همگی عضو حزب بودند.

افزون بر کارگران، مدیران، مدیران تجاری و نمایندگان آنان نیز در استخدام دائم حزب بودند. اکثریت گردانندگان، به ویژه اعضا رهبری و دفاتر مرکزی، بسیاری از مسئولین در استان‌ها، حتی در دولت‌های محلی، از جمله دبیران ۸۳ سازمان محلی، همچنین ۴۱۱۱ نمایندگان شهرداری‌ها همگی در استخدام و حقوق بگیران دائمی حزب به‌شمار می‌آمدند. همه آنها به جای فعالیت حزبی و

---

1.people university

مبارزه طبقاتی و داوطلبانه با کار و فعالیت در حزب، حقوق دریافت می‌کردند. نمایندگان حزب، یعنی ۵۵۹ نماینده‌گان پارلمان (رایشتاگ)، ۴۴۹ نمایندهٔ مجلس‌های محلی ( لاند تاک) در شمارکارمندان حزب بودند.

بر اساس نوشته روت فیشر<sup>۱</sup> «سوسیال دموکرات‌های آلمان قادر شدند نوعی سازمان ایجاد کنند که بسیار بیش از یک تجمع کم و بیش به هم پیوسته‌ی افرادی باشد که در یک برهه و برای اهدافی گذرا گرد آیند. این سازمان از حزبی که از منافع کارگران دفاع می‌کند بسیار فراتر است. حزب سوسیال دموکرات آلمان تبدیل به یک شیوهٔ زندگی شد. چیزی بیشتر از یک ماشین سیاسی. حزب به کارگر آلمانی، در دنیایی که متعلق به خودش است، شخصیت و موقعیت می‌دهد. حزب در عادات روزمره‌ی کارگر نفوذ می‌کند. تا آنجا که نظرات، واکنش‌ها و رفتارشان نتیجه‌ای از ادغام او در این جمع است.»

ادعا می‌شد که زندگی و فعالیت حزبی را با کار و زندگی روزمره در هم آمیخته است، اما در کردار و در نهایت سوسیال

---

1. Ruth Fischer

دموکراسی آلمان، بوروکراتیسم را از همین شیوه پرورانید. رزا لوکزامبورگ در این برهه نیز چنین می پنداشت که این شیوه سراسری و عمومی، برخلاف سانتراالیسم دمکراتیک حزب بلشویک: «حزب سوسیال دموکرات آلمان نه سازمان های طبقه کارگر بلکه کل جنبش کارگری را در بر می گیرد»<sup>1</sup>.

اگر به درستی ادوارد برنشتین<sup>2</sup> را پدر رویونیسم بنامیم، به راستی کارل کائوتسکی، پدر سوسیال دمکراسی است. اندیشه سوسیال دمکراسی به عنوان رهیافتی برای بقا مناسبات سرمایه داری را باید در دیدگاه و تئوری های کائوتسکی جستجو کرد.

در سال ۱۹۱۴ با آغاز جنگ توسعه طلبانه جهانی، نخست از سوی بورژوازی آلمان و متفقین خویش در اروپا، زمانی که نمایندگان حزب سوسیالیست کارگران در پارلمان آلمان برای اعتبارات جنگی رای دادند، کائوتسکی که در این برهه نماینده نبود، اما در جلسات آنها حضور داشت، پیشنهاد آن دسته از سوسیالیست ها

---

1 لوکزامبورگ، بحران سوسیال دمکراسی «جزوه جونپوس» ژانویه ۱۹۱۶. برگرفته از کتاب «گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ» به کوشش پیتر هودیس و کوین ب-آندرس، ترجمه حسن مرتضوی، نشر نیکا چاپ نخست، سال ۱۳۸۶ تهران

2. Edward Bernstein

برای پرهیز از جنگ را رد کرد و در عمل به سیاست جنگ اول جهانی ارتجاعی سرمایه‌داران گرایید. بدین صورت او به عنوان چهره‌ای شناخته شده و دارای نفوذ و قدرت، نقش تعیین‌کننده‌ای در پیشبرد برنامه جنگ طلبانه آلمان ایفا کرد. کائوتسکی ادعا کرد که آلمان بایستی در برابر تهدید روسیه تزاری در یک جنگ دفاعی شرکت کند. این برنامه جنگی، برای سرمایه‌داران آلمان یک ضرورت بود و دنباله‌ی سیاست اقتصادی آنان در دستور بورژوازی آلمان قرار داشت. ماه ژوئن سال ۱۹۱۵ نزدیک به ده ماه پس از جنگ، زمانی که ماهیت ویرانگر و هولناک جنگ برای همگان آشکار شده او با ادوارد برنشتاین و هوگو هاسه علیه آن دسته از رهبران SPD که از جنگ جانبداری می‌کردند، دادخواستی صادر کرد و اهداف جنگی دولت آلمان را محکوم کرد. کائوتسکی در سال ۱۹۱۷، SPD را رها کرد و همراه حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان<sup>۱</sup> که سوسیالیست‌هایی مخالف جنگ بودند، فعالیت‌های خود را دنبال کرد. پس از انقلاب نوامبر در آلمان، کائوتسکی به عنوان معاون وزیر امور خارجه در وزارت امور خارجه در دولت انقلابی موقت<sup>۲</sup> شرکت

---

1. USPD

2. SPD-USPD

کرد و در یافتن اسنادی که اهداف امپراتوری آلمان در جنگ را تایید می‌کرد، تلاش کرد.

پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ در روسیه و انتقاد وی از سوی لنین، و شکست انترناسیونال دوم، جایگاه کائوتسکی کاهش یافت. لنین در نوشتاری وی را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد و کائوتسکی را «مرتد» یا «عدم پایبند به اصول» می‌نامد. کائوتسکی در سال ۱۹۲۰ از گرجستان دیدار کرد و یکسال بعد کتابی در این کشور نگاشت و از حزب سوسیال دموکرات مستقل ولشویسم روسیه دفاع کرد. همین سال است که با انشعاب USPD، او با اقلیت می‌ماند و دوباره به SPD یا حزب سوسیال دمکرات باز می‌گردد. در سن ۷۰ سالگی، سال ۱۹۲۴ با خانواده اش به وین نقل مکان و تا سال ۱۹۳۸ در آنجا زندگی کرد. در زمان برپایی جنگ جهانی دوم و سلطه‌ی نازیسم در ۱۹۳۸، نخست به چک و اسلواکی و از آنجا با هوپایما به آمستردام پناه برد و در همین سال در هلند درگذشت.

حزب SPD از سال ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۴ با پذیرش جهان بینی کمونیستی با آغاز جنگ جهانی اول، با چرخش به سوی ناسیونال سوسیالیسم به حزبی بورژوازی تبدیل شد. انی حزب همانند دیگر حزب‌های همانند در سراسر اروپا و آمریکای شمالی، تا کنون به

حزب اتحادیه های کارگری برای میانجی‌گری میان کار و سرمایه عمل کرده و به پیشبرد سیاست‌های ضد انسانی سرمایه کوشیده است. شعار آزادی، عدالت و همبستگی اجتماعی برپایه سوسیال دمکراسی، راهکار برهه‌ای نظام سرمایه داری برای بقای مناسبات سلطه بود. این حزب به سازمان سیاسی اقتصاد سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم بازار و «دولت رفاه» جامعه باز و حقوق مدنی و سیاسی و غیره که در خدمت تداوم مناسبات طبقاتی بوده است، تبدیل شد.

سوسیال دمکرات‌ها، چپ‌های نو، کمونیست‌های اروپایی پیشین (اورکمونیست)، سوسیالیست‌ها همه و همه ابزار سرمایه مالی، کارگزاران بازار آزاد اقتصاد نئولیبرالی است، یعنی ابزاری برای تبدیل جهان به بازاری برای چپاول آزاد و بدون هیچ مانع و بازدارنده‌ای.

ظهور فاشیسم در آلمان با سرکوب جنبش سوسیالیستی و سرکوب جنبش کارگری با همدستی سوسیال دمکرات‌ها و فرماندهی رهبران جناح راست آن در ردیف نوسکه‌ها<sup>1</sup> و ابرت‌ها<sup>2</sup> امکان پذیر شد. سوسیالیست‌های انقلابی همانند آگوست

---

<sup>1</sup>. «گوستاو نوسکه» از رهبران حزب سوسیال دمکرات.

<sup>2</sup>. Friedrich Ebert. از رهبران جناح راست و همدست نوسکه.



بیل و لیبکنشت<sup>1</sup> از پارلمان بورژوازی در انتقاد از جنگ و رای منفی به اعتبارات جنگی تلاش کردند تا از نریوبن پارلمان با دولت سرمایه مبارزه کنند. این تلاش بی‌ثمر بود و بار دیگر نشان داد که این تریبون هرگز نمی‌تواند راهی در بازدارندگی سیاست‌های استراتژیک و مهم و اساسی بورژوازی بیابد. طبقه کارگر، در خیابان‌هاست که می‌تواند به رهبری پیشاهنگان و حزب و سازمان‌های انقلابی-سیاسی خویش با سنگر در برابر نظام سرمایه‌داری، ایستادگی کند، نه در دژهای قانونگذاری و سالن‌های اجرایی و حقوقی سرمایه‌داری. کمونیست‌ها این موضوع را دیر دریافتند و دیر از حزب اصلاح طلب جدا شدند. اول ماه مه ۱۹۱۶ جناح انقلابی حزب سوسیال دمکرات که به نام حزب مستقل سوسیال دمکرات سازمان یافته بود با سازماندهی جدید و به نام اسپارتاکیست‌ها پرچم مبارزه طبقاتی را برافراشت. اسپارتاکیست‌ها در این سال فراخوان اعتراض‌های خیابانی را تجربه کردند. سخنرانی کارل لیبکنشت در محکومیت و افشاگری علیه جنگ امپریالیستی در برابر ده هزار نفر، نخستین تجربه آغاز فراخوان به یک نبرد خیابانی بود که هجوم ارتش برای دستگیری وی بی‌نتیجه ماند.

---

1. Liebknecht

این حرکت نه یک ماجراجویی قهرمانانه فردی، بلکه یک تجربه ارزشمند جمعی کارگران بود که باید از آن درس گرفته شود.

روزا لوکزامبورگ بعداً نوشت: «اجازه بدهید این را فراموش نکنیم که تاریخ جهان بدون روح‌های بزرگ و باشکوه، بدون ارزش‌های والا و بدون رفتارهای شرافتمند ساخته نمی‌شود.»<sup>۱</sup> جنگ جهانی، بحران سوسیال دموکراسی را شدت بخشید و به اولین خروش بین‌المللی کارگران که اینک در نبود مارکس و انگلس، رهبری آنها بدست افرادی مانند کائوتسکی است، انجامید. در آستانه جنگ، اعتراض‌های سراسری در اروپا، اما نه پرتوان و مسلح برپا شد. بسیاری از رهبران سوسیال دموکراسی همانند «موسولینی» در ایتالیا، «هرو» در فرانسه که قبلاً مخالف جنگ بودند و اکنون به اردوگاه نازیونالیسم خشن پیوسته بودند، فاشیسم را سازمان دادند و بستر نازیسم را در آلمان گسترانیدند. این روند، یک شبه زاده نشد، بلکه با

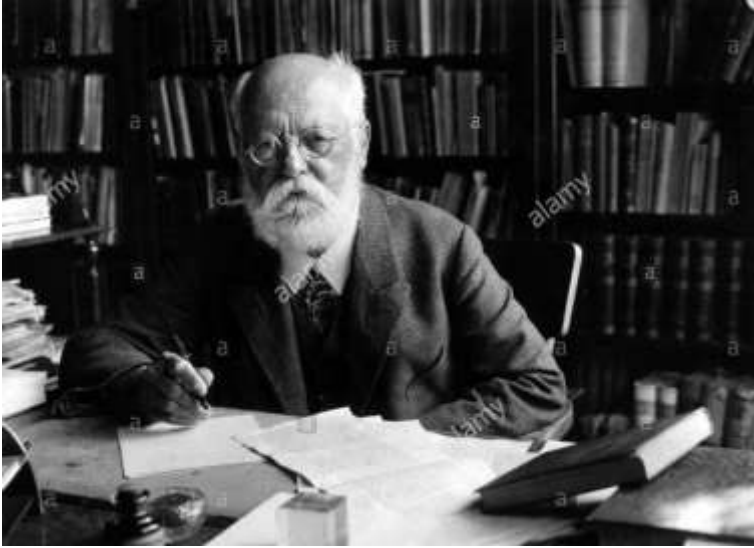
---

<sup>۱</sup>. روزا لوکزامبورگ، بحران سوسیال دموکراسی «جزوه جونیوس» ژانویه ۱۹۱۶. برگرفته از کتاب «گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ» به کوشش پیتر هودیس و کوین ب-آندرس، ترجمه حسن مرتضوی، نشر نیکا چاپ نخست، سال ۱۳۸۶ تهران.

گرایش به راست و پیدایش سوسیال دمکراسی رفرمیست، سیاست زدایی کارگران از قبل آغاز شده بود. این اندیشه در لاسالیسم سالهای ۱۸۶۵ و از نگرش‌ها و گرایش‌های عمده برنامه گوتا و سپس برنامه ارفورت که بزرگترین حزب سوسیالیست آلمان بود، سرچشمه گرفت.

اتحادیه‌های کارگری، هدف نهایی خود یعنی لغو مالکیت خصوصی و جایگزینی مناسبات سوسیالیستی را خط زده بودند، دیگر سوسیالیسم چشم‌اندازی برای اهداف خود نداشت. تئوریسین حزب سوسیالیست کارگران آلمان، ادوارد برنشتاین «جنبش همه چیز و هدف نهایی هیچ چیز» را بر پرچم اتحادیه‌ها و برنامه‌ی حزب سوسیال دمکرات آلمان نشانیده بود. اتحادیه‌های کارگری، اسب ترووا‌ی بورژوازی بودند که این گونه حزب را از درون تسخیر کردند. اتحادیه‌های بین‌المللی کارگران و انترناسیونال دوم با جنگ جهانی اول از هم پاشید. از آن به بعد، حزب سوسیال دمکرات در آلمان و به موازی آن در اروپا، پایگاه کارگری بورژوازی را بر سکوه‌ای اتحادیه‌ها بنا نهاد. اتحادیه‌ها، پایه‌های مادی حزب سوسیال دمکرات شدند و حزب سوسیال دمکرات پایگاه سیاسی بورژوازی. بدین صورت دژ انقلابی کارگران، در آلمان در هم شکسته شد.

کائوتسکی که با انحراف از استراتژی انقلاب کارگری به سانتریسم و سپس به فرمیسم چرخید، نفوذی بورژوازی در حزب سوسیالیست و انترناسیونال کارگری نبود، ایدئولوژی و سیاست‌های بورژوازی در او نفوذ کرده بود. او در تمام یعمر چنین می‌اندیشید که سوسیالیسم هدف نهایی است، به رهایی و برابری می‌اندیشید، اما بادیافتی غیرانقلابی، تسخیر با توهم‌ها و خوش باوری، به پارلمانتاریسم و دمکراسی، به رفرم و هراسناک از انقلاب. سرانجام قربانی این نگرش شد، و آنگاه به خود آمد که فاشیسم زنگ خانه‌اش را به صدا درآورد. در آستانه‌ی دستگیری و فرستادن به کوره‌های آدمسوزی فاشیست‌ها که به پشتوانه‌ی سوسیال دمکراسی به قدرت رسیده بودند، کائوتسکی جان سپرد.



کارل کائوتسکی، سال ۱۹۳۰

## میرزا جهانگیر خان شیرازی (تهران ۱۲۸۷ - ۱۲۵۳ شیراز)

میرزا جهانگیر شیرازی، در سال ۱۲۵۳ خورشیدی در یک خانواده‌ی تنگدست شیرازی زاده شد. با از دست دادن پدر در کودکی، سرپرستی او را عمه و پدر بزرگش به عهده گرفتند. در همان کودکی همراه عمه‌اش به تهران آمد پس از مدتی دوباره به شیراز بازگشت. آموزش‌های آغازین را در مکتب خانه‌های شیراز و تهران گذراند و در ۱۹ سالگی به تهران بازگشت و در مدرسه دارالفنون به آموزش دانش نوین پرداخت و هنگامی که زمزمه‌ی مشروطه خواهی در تهران شنیده شد، همانند روشنفکری رادیکال به جنبش پیوست.

میرزا جهانگیر در سال ۱۲۸۵ با علی اکبر دهخدا و قاسم‌خان تبریزی، دو فعال سیاسی و روشنگر، همراه شد تا روزنامه صوراسرافیل را که نقش روشنگری و رادیکال جنبش مشروطه خواهی دارد و تربیون و زبان فرودستان است را سازماندهی کند. از همین روی نام میرزا جهانگیر شیرازی به «میرزا جهانگیر صوراسرافیل» تبدیل شد. همانگونه که در شماره ۳۷۷ «جهان امروز» ادر مورد چهره‌ی ماندگاری به نام علی اکبر دهخدا نوشته شده است، روزنامه صور اسرافیل، شیپور آزادیخواهی توده‌های زیر ستم است که با شعار

«هویت، مساوت، اخوت» بر پرچم، نقش عمده‌ای در بیداری جامعه دارد. از همین روی مورد خشم اشراف و دربار و روحانیت قرار گرفت.

نویسندگان صوراسرافیل، با گرایش طبقاتی کارگری

و فرودستان جامعه و اندیشه‌ی سوسیالیستی، به انقلاب تهی‌دستان باور داشتند. میرزا جهانگیر شیرازی، شورش و خیزش برزگران و تهی‌دستان را پشتیبانی می‌کنند و از «انقلابات شدنی» می‌نویسد.

نوشتارهای سیاسی و روشنگرانه‌ی میرزا جهانگیر و

دهخدا در زمان خود، خشم حکومت قاجار، ملاکین و روحانیون را برآشفته. به فتوای روحانیت مرتجع، نویسندگان آن و دفتر روزنامه بارها مورد تهدید، تکفیر و تخریب قرار گرفتند. به فتوای آنها چند بار دفتر روزنامه را ویران کردند. بارها شکایت روحانیون، ملایان و تجاری که در مجلس مشروطه خزیده بودند، در پارلمان خوانده شد و در یکی از نشست‌های مجلس به شکایت انجمن اتحادیه طلاب از روزنامه صوراسرافیل اسدالله میرزا به شکایت انجمن اتحادیه طلاب اشاره کرد. داوری به گروه بررسی شکایات مجلس رسید. در نشست، سرانجام «آقا سید محمد جعفر» نماینده‌ای دیگر اعلام کرد که در شماره‌های مورد شکایت ۱۲ و ۱۴ صور اسرافیل نوشته‌ای که به تکفیر انجامیده باشد، دیده نمی‌شود. اما بررسی مطالب سیاسی را به وزارت علوم و

معارف سپردند که حکم به توقیف روزنامه داده شد و دهخدا نیز به مجلس فراخوانده شد. وی توانست با استواری، هوشمندانه مرتجعین را خاموش سازد. اوباشان دین و حکومت، در همان روز در برابر پارلمان مشروطه با سلاح گرم در انتظارش بودند که با پیش بینی از نقشه ترور، با خروج از در پشتی مجلس، جان به در برد.

روزنامه صوراسرافیل در مدت دو ساله‌ی عمر کوتاه اما پر بار خود، پنج بار توقیف شد و با پایداری شجاعانه و مسئولانه میرزا جهانگیر و دهخدا و قاسم تبریزی‌ها و به توپ بستن مجلس و به خون تپیدن میرزا جهانگیر شیرازی، پایدار ماند. در پی آخرین ممنوعیت در پنجم تیرماه ۱۲۸۷، پس از پناهنده شدن دهخدا در اروپا، ۹ شماره از آن در سوئیس و پاریس منتشر و سپس برای همیشه صور اسرافیل تعطیل شد.

در پی کودتای محمدعلی شاه و آغاز «استبداد صغیر» در سال ۱۲۸۷ خورشیدی و به توپ بستن مجلس به فرماندهی لیاخوف، فرمانده قزاقان اجاره‌ای از تزار روس، دهخدا، تبریزی و میرزا جهانگیر نیز به همراه شماری از آزادی‌خواهان به سفارت انگلیس پناهنده شدند. محمدعلی شاه که به ظاهر خواهان تبعید آنان به خارج است، اما برای ربودن و به دار آویختن به ویژه هخدا و میرزاجهانگیر



شیرازی، در پی فرصت بود. در کتاب «مصور اسرافیل و علی اکبر دهخدا، یک بررسی تاریخی و ادبی در خصوص اندیشه و تفکر میرزا جهانگیر خان شیرازی» چنین آمده است: «او در صف اول است و عضو فعال چند انجمن علنی و سری؛ انجمن آذربایجان، گروه اجتماعیون عامیون... (سوسیال دمکرات) و کمیته انقلاب.» این کمیته مخفی، به رهبری سوسیالیست هایی مانند حیدر عمواغلی در کارزار بود. میرزا جهانگیر، از رفقای نزدیک حیدر عمواغلی است، آرمان گرا و شیفته‌ی آزادی. او به انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم گرایشی شورانگیز دارد. ضرورت سازماندهی کمیته انقلاب، مقابله با استبداد و مناسبات حاکم است. حیدر عمواغلی و شماری از کمونیست‌ها، از فعالین هسته‌های مخفی کمیته انقلاب به شمار می‌آیند.

میرزا جهانگیر شیرازی که با رویکرد سوسیالیستی، عضو مخفی هسته سوسیالیستی انجمن‌های سری (انجمن باغ میکده) در رهبری رادیکال جنبش نقش دارد، تحت پیگرد بود و دستگیر شد. نام میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل به همراه سید جمال‌الدین واعظ، ملک‌المتکلمین از روحانیون دمکرات منش) و سید محمدرضا مساوات در میان چهار نفری بود که محمدعلی شاه پیش از به توپ بستن مجلس، درخواست تبعید وی را از ایران کرده بود. مجلس در

برابر این درخواست، ایستادگی کرد. آنان در مجلس به مقاومت نشستند.

ساعت ۶ صبح ۲ تیر ۱۲۸۷ جوخه‌هایی از نیروهای بریگاد قزاق زیر فرمان لیاخوف روسی، به محاصره مجلس پرداختند. آنان دستور داشتند که مجلس را تعطیل و نمایندگان و تحصن کنندگان را دستگیر کنند. نیروهای مردمی از جمله، اعضای انجمن آذربایجان و انجمن مظفری در دفاع از دستاورد مشروطه تا پای جان به مقاومت مسلحانه دست زدند. در این مقاومت، چند نفر از مهاجمین حکومتی کشته شدند. ایستادگی دلیرانه‌ی آزادیخواهان، تهاجم ارتجاع را در هم شکست و سرکوبگران فراری شدند. بخشی از میدان مجلس آزاد شد و در نتیجه کشته شدن چند توپچی که توپ‌های آنها در سنگر اول بود، چند توپ، بدون محافظ ماند. مبارزین که از این مقاومت، شور گرفته بودند برای مصادره گرفتن توپ‌ها، دروازه‌ی مجلس را گشودند. تنی چند از انقلابیون به فرماندهی اسدالله خان جهانگیر، عمه‌زاده میرزا جهانگیر خان (صور اسرافیل) در میان گلوله توپ و تفنگ، خود را به توپ‌ها رسانیده، آنها را در اختیار گرفته و در میان باران گلوله، توپ‌ها را به داخل باغشاه کشانیدند. گلوله باران قزاقان ارتجاع باریدن گرفت و اسدالله جهانگیر به خون غلتید و تنی چند مجروح شدند. اینگونه، عمه زاده صور اسرافیل، اسدالله جهانگیر،

در سنگر مقاومت در روز به توپ بستن مجلس پس از مقاومتی تا پای جان و مسلحانه، جان باخت.

آیت الله طباطبایی و بهبهانی، آنگاه که آتش جنگ شعله‌ور بود، به برگزاری نماز وحشت پرداختند و تسلیم و واگذاری مجلس را درخواست نمودند. آنان مبارزین را به رها کردن سنگرها موعظه کردند. لیاخوف فرمانده کل نیروی سرکوب، با این پشت گرمی، فرمان حمله و سرکوب را صادر کرد. در نتیجه‌ی این حمله، تا آنجا که از گزارش‌ها به دست آمده است:

میرزا ابراهیم تبریزی، نماینده مجلس جان باخت.  
سید عبدالله بهبهانی، مجتهد (دستگیر و به عراق فرستاده شد).  
سید محمد طباطبائی، مجتهد (دستگیر و به خراسان فرستاده شد).  
ابوالحسن پیرنیا، نماینده مجلس (به اروپا رفت).  
محمدتقی بنکدار، نماینده مجلس و بازاری (پس از فرار دستگیر شد).  
شیخ احمد روح‌القدس، روزنامه‌نگار (دستگیر و اعدام شد).  
میرزا نصرالله ملک‌المتکلمین، نماینده مجلس (دستگیر و اعدام شد).  
جهانگیر خان صور اسرافیل، نماینده مجلس (دستگیر و اعدام شد).  
میرزا صادق خان مستشارالدوله، نماینده مجلس (دستگیر شد و پس از آزادی منشی محمدعلی شاه شد).

سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی، نماینده مجلس (پس از فرار به بروجرود به قتل رسید).

میرزا اسماعیل خان ممتازالدوله، نماینده مجلس (از فرانسه پناهندگی سیاسی گرفت).

ابراهیم حکیمی، نماینده مجلس (پناهندگی به سفارت فرانسه).

میرزا محمدعلی خان طهرانی، روزنامه‌نگار (دستگیر شد).

حسینقلی خان نواب، نماینده مجلس (در میان درگیری به خانه‌اش در قلعه گریخت).

محمدناصر صفا، نقاش (دستگیر شد).

سیدعبدالرحیم خلخالی، روزنامه‌نگار (پناهندگی به سفارت بریتانیا در تهران).

علی‌اکبر دهخدا، (پناهندگی به سفارت بریتانیا در تهران و سپس به اروپا پناهنده شد).

یحیی میرزا اسکندری، شاهزاده مشروطه‌خواه (بر اثر زخم در جریان توپ‌باران درگذشت).

قاسم‌خان (تبریزی) صور اسرافیل، روزنامه‌نگار (به اروپا رفت)

سیدحسن تقی‌زاده، نماینده مجلس (پناهندگی به سفارت بریتانیا در تهران).

روز سوم تیر ماه ۱۲۸۷ خورشیدی مجلس به فرمان

محمدعلیشاه به توپ بسته شد، جهانگیرخان صوراسرافیل نیز به

همراه آیت الله‌ها: بهبهانی، طباطبایی (که برای تسلیم طلبی آمده

بودند) خویی و حکیم الملک، مستشارالدوله، ممتازالدوله، بها الواعظین، قاضی قزوینی، حاج میرزا ابراهیم آقا، داوود خان علی آبادی، علی اکبر ارداقی و ملک المتکلمین با ایجاد حفره در دیوار مجلس از محاصره گریختند و به پارک امین الدوله رسیدند. محسن خان امین الدوله از اشراف قاجار و از الیگارش‌های حکومتی، به سیدعبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی و چند تن دیگر پناه داد. این درباری منفور به حکم وابستگی طبقاتی خویش، مبارین رادیکالی مانند میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک المتکلمین و چند تن دیگر را که با بازار و دربار، سر سازش نداشتند به کام دژخیمان حکومتی افکند کرد. این مرتجع درباری، با تلفن به باغشاه تماس گرفت و محل فرار آنها را گزارش داد. به زودی سربازان سر رسیده و آنان را دستگیر کردند.

میرزا جهانگیر در سن ۳۴ سالگی پس از به توپ بستن مجلس به همراه گروهی دیگر از مشروطه خواهان، دستگیر شد و در روز چهارشنبه ۲ تیرماه ۱۲۸۷ به دستور محمدعلی شاه و در حضور او میرزا جهانگیر به همراه ملک المتکلمین در باغشاه پس از شکنجه

در برابر محمدعلی شاه به دارآویخته شدند.<sup>1</sup> قاضی ارداقی<sup>2</sup> را شب پیش از آن زیر شکنجه و خوراندن سم استریکنین کشتند.

گفتگوی آیت الله بهبهانی و طباطبایی از «مشروط» خواهان مشروعه خواه که یک پا در میان بست نشینان داشتند و یک پیک (فرزندان خود) در دربار قاجار، ماهیت روحانیت اسلامی حتا آنگاه که مشروطه خواه باشد را نشان می‌دهد. برای شناخت ماهیت این دو به گفتگوی آیت‌الله طباطبایی می‌نگیریم: «آقا شما مقاله صور اسرافیل را خوانده‌اید؟ بهبهانی با خونسردی جواب می‌دهد: بلی. طباطبایی با عصبانیت می‌گوید: نویسندگان این مقاله کافرند و به اسلام توهین کرده‌اند و واجب‌القتل‌اند». روزنامه خاطرات عین السلطنه از سران قاجار نیز در دفاع از حکومت قاجار و فتوادلایسم همسو با رهبران اسلام می‌نویسد: این میرزا جهانگیر شیرازی یکی از آن لامذهب‌ها است، لاشی محض. تا به حال دو بار روزنامه اش توقیف،

---

.. احمد کسروی، تاریخ مشروطه کسروی ص 658<sup>1</sup>

. ملاعلی قاضی ارداقی از پیشگامان آموزش نوین، بنیانگزار انجمن معارف و مدرسه امید، در قزوین. همراه و هم‌رزم دهخدا، صور اسرافیل و ملک المتکلین پس از شکنجه به دار آویخته شد. بنا به گزارشی، یک شب پیش از به دار کشیدن از به وسیله سم استریکنین، در زندان مسموم شد، و او را در زنجیر کشتند. ( تاریخ مشروطه کسروی ص 658)

سه مرتبه محاکمه شده است. این توقیف و محاکمه هم مثل چوب خوردن و تبعید کردن‌های سابق باعث ترقی او شده...؛ بالاخره موقوف یا توقیف ابدی خواهد شد. یا از مذهب بد می‌نویسد و یا از علما یا از شاه و محترمین... اول کاری که روزنامه‌ها کردند بعد از هزار و سیصد سال، دنبال مذهب افتاده و می‌خواهند مذهب تازه برای ما درست کنند. مثل اینکه همه چیز درست شده، فقط این یک کار ناقص مانده است!

چهارشنبه ۲۴ جمادی‌الاول، صبح به اتفاق حاجی افخم‌الدوله باغ شاه رفتیم. لدی‌الورود مسموع شد که ملک‌المتکلمین بهشتی و میرزا جهانگیر مدیر صور اسرافیل را طناب انداختند. آن یکی واصل به جهنم، دیگری هم پی او انتظار نفخ صور را باید بکشد. این است سزا و جزای کسی که از خدا گرفته تا تمام انبیا و رسل را بد بگوید و هزارها بیت در کهنه‌پرستی و دین و مذهب و تربت حضرت سیدالشهدا مضمون و ناسزا کتابت کند. خدا منتقم حقیقی است و دست‌بردار نیست. برای سی و دو عدد روزنامه خودش را به کشتن داد. اما ملک پولی جمع کرد، افسوس که لذتی از آن نبرد. این دو نفر

---

۱ . مهدی ملکزاده، تاریخ انقلاب مشروطه ایران، کتاب دوم، برگ‌های ۴۳۸ و ۴۳۹.

اگرچه بابی ازلی بودند؛ اما عقیده بیشتر مردم در لامذهبی آنهاست...  
خداوند، همه را از سوء اعمال خود حفظ فرماید...»<sup>1</sup>

سند دستخطی از عباس افندی عبدالبهاء، رهبر  
بهاییان، در دست است که در آن به ازلی‌ها «امت یحیای بی وفا»  
تاخته و ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان شیرازی را از سر کینه،  
ملک‌الخرمین و صور و ناقور نام داده است.<sup>2</sup>

### انجمن آذربایجان و کمیته انقلاب

اسناد معتبر نشان می‌دهند که میرزا جهانگیر، عضو  
فعال انجمن آذربایجان و همزمان، از اعضا «حوزه مخفی اجتماعیون  
عامیون تهران»، یعنی شاخه‌ای از سوسیالیستهای انقلابی بوده است  
که وابسته به «فرقه‌ی اجتماعیون عامیون مسلمان‌های قفقاز است و  
با فرقه‌ی اجتماعیون عامیون روسیه نیز ارتباط داشته است».  
حیدرعمو اوغلی، از رهبران حزب کمونیست ایران، در این پیوند، رابط  
وی با بلشویک‌های انقلابی و سازمانده رادیکالیسم جنبش مردمی  
بوده است.

---

1. عین السلطنه، روزنامه خاطرات، جلد سوم، برگ ۱۸۳۴.

2. تاریخ مکتوم. تهران: «تصاویر و اسناد» (۱۳۹۳) نبوی رضوی، سید مقداد.  
۳۱۰، پردیس دانش. ص



بر اساس پژوهش محمدباقر مومنی، میرزا جهانگیر صوراسرافیل «جوانی‌ست پاکباز و برای دفع شر استبداد، گاه اندیشه‌هایی بی‌سابقه به خاطرش خطوط می‌کند... میرزا جهانگیر خان به این خیال افتاد که برای راندن امیر بهادر از دربار ایران، یکی از شب‌ها به طوری که او را نبینند به خانه امیر بهادر برود و خودش را بکشد و تصور می‌کرد قتل او را منسوب به امیر بهادر خواهند کرد و ملت امیر بهادر را قاتل او خواهد دانست و به ناچار محمد علی شاه مجبور خواهد شد یا او را تسلیم محاکمه کند یا به خارج از کشور فرارش دهد؛ ولی ملک المتکلمین و سید جمال الدین به نیت جهانگیر خان پی بردند و با هزار دلیل و برهان او را از این کار بازداشتند...»<sup>1</sup>

## آخرین نامه

بخشی از نامه‌ای که میرزا جهانگیر خان در آخرین ساعات زندگی، به عمه خود نوشت: «عقیده مرا به خوبی می‌دانید که دلبستگی به زندگانی و عمر نداشتم و همیشه مرگ با شرف و افتخار را از زندگی بد، بهتر می‌دانستم، زیرا همواره شنیده‌اید که می‌گفتم تکرار خواب و خوراک اهمیتی ندارد از این تکرار، آدم حساس، خسته

---

1 . محمد باقر مؤمنی، صوراسرافیل، مجله: «نامه انجمن کتابداران ایران» دوره 1

هفتم، بهار ۱۳۵۳ - شماره ۱، برگ‌های ۴۲ و ۴۳

و کسل می‌شود. امروز سعادت و اقبال فرزندان ایران، بسته به تکمیل معنی مشروطیت است، ولی فرزند «ام الخاقان» (لقب مادر محمدعلی شاه، دختر میرزا تقی خان امیرکبیر) که ننگ تاج و تخت چند هزار ساله ایران است، برای استقلال کامروایی سبانه خود، می‌خواهد این سعادت ما را به یک بدبختی و ذلت دائمی مبدل نماید. از دیروز تا به حال نقشه‌ای که ترسیم کرده آفتابی شد. فردا ما به فداکاری حاضر می‌شویم. اگر از پیش نبردیم و کشته شدیم و خبر مرگ من به شما رسید، غمگین نشوید و هول نکنید، زیرا که در راه آزادی ایران، یک افتخاری برای شما و فرزندان شما به یادگار گذاشتم. مُردن که از لوازم طبیعی است. آدم که باید بمیرد، چرا با درد و مرض مرده باشد و به جانبازی از تالم نشاة

زندگی بد، در یک چشم بهم زدن نمیرد...»<sup>1</sup>

### انجمن آذربایجان و کمیته انقلاب

اسناد معتبر نشان می‌دهند که میرزا جهانگیر، عضو فعال انجمن آذربایجان و همزمان، از اعضا «حوزه مخفی اجتماعیون عامیون تهران»، یعنی شاخه‌ای از سوسیالیستهای انقلابی بوده است

---

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، به قلم مهدی ملکزاده، چاپ تهران، ۱۳۲۷، 1. جلد دوم

که وابسته به «فرقه‌ی اجتماعیون عامیون مسلمان‌های قفقاز است و با فرقه‌ی اجتماعیون عامیون روسیه نیز ارتباط داشته است». حیدر عمو اوغلی، از رهبران حزب کمونیست ایران، در این پیوند، رابط وی با بلشویک‌های انقلابی و سازمانده رادیکالیسم جنبش مردمی بوده است.

بر اساس پژوهش رفیق محمدباقر مومنی، میرزا جهانگیر صوراسرافیل «جوانی‌ست پاکباز و برای دفع شر استبداد، گاه اندیشه‌هایی بی‌سابقه به خاطرش خطوط می‌کند... میرزا جهانگیر خان به این خیال افتاد که برای راندن امیر بهادر از دربار ایران، یکی از شب‌ها به طوری که او را نبینند به خانه امیر بهادر برود و خودش را بکشد و تصور می‌کرد قتل او را منسوب به امیر بهادر خواهند کرد و ملت امیر بهادر را قاتل او خواهد دانست و به ناچار محمد علی شاه مجبور خواهد شد یا او را تسلیم محاکمه کند یا به خارج از کشور فرارش دهد؛ ولی ملک المتکلمین و سید جمال الدین به نیت جهانگیر خان پی بردند و با هزار دلیل و برهان او را از این کار بازداشتند...»<sup>1</sup>

## آخرین نامه

---

1. محمد باقر مؤمنی، صوراسرافیل، مجله: «نامه انجمن کتابداران ایران» دوره 1

هفتم، بهار ۱۳۵۳ - شماره ۱، برگ‌های ۴۲ و ۴۳

بخشی از نامه‌ای که میرزا جهانگیر خان در آخرین ساعات زندگی، به عمه خود نوشت: «عقیده مرا به خوبی می‌دانید که دلبستگی به زندگانی و عمر نداشتنم و همیشه مرگ با شرف و افتخار را از زندگی بد، بهتر می‌دانستم، زیرا همواره شنیده‌اید که می‌گفتم تکرار خواب و خوراک اهمیتی ندارد از این تکرار، آدم حساس، خسته و کسل می‌شود. امروز سعادت و اقبال فرزندان ایران، بسته به تکمیل معنی مشروطیت است، ولی فرزند «ام الخاقان» (لقب مادر محمدعلی شاه، دختر میرزا تقی خان امیرکبیر) که ننگ تاج و تخت چند هزار ساله ایران است، برای استقلال کامروایی سبانه خود، می‌خواهد این سعادت ما را به یک بدبختی و ذلت دائمی مبدل نماید. از دیروز تا به حال نقشه‌ای که ترسیم کرده آفتابی شد. فردا ما به فداکاری حاضر می‌شویم. اگر از پیش نبردیم و کشته شدیم و خبر مرگ من به شما رسید، غمگین نشوید و هول نکنید، زیرا که در راه آزادی ایران، یک افتخاری برای شما و فرزندان شما به یادگار گذاشتم. مُردن که از لوازم طبیعی است. آدم که باید بمیرد، چرا با درد و مرض مرده باشد و به جانبازی از تألم نشاء زندگی بد، در یک چشم بهم زدن نمیرد...»<sup>1</sup>

---

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، به قلم مهدی ملکزاده، چاپ تهران، ۱۳۲۷، ۱.  
جلد دوم

## آخرین مقاله صور اسرافیل

میرزا جهانگیر در آخرین نوشتار خود در روزنامه صوراسرافیل، خطاب به قزاق‌های محمد علی شاه، می‌نویسد: «... ما هم از این جانبازی و فداکاری عاری نداریم و هیچوقت نمی‌گوییم که چرا ما مغلوب مستبدین و بی‌دین‌ها شدیم زیرا که برادران آذربایجانی و گیلانی و فارسی و اصفهانی ما در راهند و عنقریب خواهند رسید. ما می‌خواهیم با بدن‌های خود، زیر سم اسب‌های آنها (زمین) را نرم و مفروش کرده و زمین طهران را برای تشریفات مقدم این مهمان‌های تازه رسیده، از خون گلوی خود زینت دهیم و به آن برادرهای مهربان بگوییم و افتخار کنیم که ماییم پیش صف‌های شهدای راه آزادی...»<sup>1</sup>

## قتل

«مامونتوف» خبرنگار روس که در زمان کشتن میرزا جهانگیر در ایران بود، می‌نویسد: «سرگذشت این دو تن (میرزا جهانگیر خان و ملک المتکلمین) بسیار ساده بود. امروز ایشان را به

---

صور اسرافیل، دوره کامل، انتشارات رودکی، اسفند ۱۳۶۱، پیشگفتار. <sup>1</sup>

باغ بردند و پهلوی فواره نگاه داشتند. دو دژخیم طناب به گردن ایشان انداختند. از دو سو کشیدند. خون از دهان ایشان آمد و این زمان، دژخیم سومی خنجر در دل‌های ایشان فروکرد...»<sup>1</sup>

آرامگاه میرزا جهانگیر و ملک المتکلمین که شبانه به آنجا آورده شده بودند، در تهران در خیابان مخصوص، جنب بیمارستان لقمان کوچه‌ی ابراهیمی انتهای کوچه، در آبی رنگ سمت چپ قرار گرفته است. در حیاط خانه‌ای که گفته می‌شود از یک ملک قدیمی - که مالک آن در دسترس نیست - قرار گرفته و در حال تخریب است. بیمارستان لقمان نیز قصد گسترش فضای بیمارستان را دارد و احتمالاً این مقبره‌ها در طرح بیمارستان قرار می‌گیرد.

پس از کشتارها و سلطه‌ی دوباره‌ی ضدانقلاب به رهبری محمدعلی شاه و آیت‌الله نوری، شورش سراسری آغاز شد. تبریز با شنیدن خبرهای یکپارچه به خیزش برآمد. انجمن ایالتی

---

رکن الدین خسروی، راه سواران آزادی، یادى از: جهانگیرخان صور اسرافیل، .<sup>1</sup>  
. چیستا، خرداد ۱۳۶۷، شماره ۵۰، برگ ۸۱۴

<http://www.ensani.ir/storage/Files/۲۰۱۲۰۴۲۶۱۸۱۵۵۹-۵۱۹۶-۲۴۷.pdf>

تبریز عملاً جایگزین مجلس شد. شاه نیروهای دولتی را برای سرکوب فرستاد. علی مسیو، ستارخان، باقرخان و حیدرخان عمواغلی در تبریز به سازماندهی مبارزه مسلحانه (مجاهدین مشروطه) پرداختند. در مدت یازده ماه به فرماندهی ستار و رهبری سیاسی و سازمانی حیدر عمواغلی در برابر بیش از سی هزار نیروی مهاجم به فرماندهی عین‌الدوله و صمد شجاع‌الدوله و شجاع نظام مرندی از سوی و در سوی دیگر در برابر ارتش تزار، مقاومت کردند. گروهی از ایرانیان قفقاز به همراه سوسیالیستهای انترناسیونالست، نیز به مردم تبریز پیوستند.

محمد علیشاه از تزار روسیه نیکلای دوم درخواست کمک کرد و تبریز به محاصره نیروهای روس و نیروهای دولتی درآمد. سردار یارمحمدخان کرمانشاهی که از مبارزین مشروطه بود به یاری ستارخان و باقرخان شتافت. یار محمد پس از پیروزی به وسیله عبدالحسین میرزا فرمانفرما حاکم کرمانشاه و عامل حکومت مرکزی در ۱۳ مهر ۱۲۹۱ خورشیدی به قتل رسید.

یاد آر، شمع مرده یاد آر!  
اختر به سحر شمرده یاد آر

در پی قتل میرزا جهانگیر، علی اکبر دهخدا شبی در شهر «ایوردون» سوئیس او را در خواب می‌بیند که به او می‌گوید «چرا نگفتی او جوان افتاد؟» دهخدا می‌گوید: «من از این عبارت چنان فهمیدم که می‌گوید: چرا مرگ مرا در جایی نگفته یا نوشته‌ای؟ و بلافاصله در خواب این جمله به خاطر آمد «یاد آر زشمع مرده یاد آر!» در این حال بیدار شدم و چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح سه قطعه از مسمط ذیل را ساختم و فردا گفته‌های شب را تصحیح کرده و دو قطعه دیگر بر آن افزودم و در شماره اول صور اسرافیل مطبوعه ایوردن سویس چاپ شد.»

ای مرغ سحر، چو این شب تار  
 بگذاشت ز سر سیاهکاری  
 وز نفحه‌ی روح بخش اسحا  
 رفت از سر خفتگان خماری  
 بگشود گره ز زلف زر تار  
 محبوه‌ی نیلگون  
 عمار  
 یزدان به کمال شد پدیدار

واهریمن زشتخو حصار

یاد آر ز شمع مرده، یاد آر



ای مونس یوسف اندر این بند

تعبیر، عیان چو شد تو را خواب

دل پر ز شعف، لب از شکر خند

محسود عدو به کام اصحاب

رفتی بر یار خویش و پیوند

آزاد تر از نسیم و مهتاب

زان کو، همه شام با تو یک چند

در آرزوی وصال احباب

اختر به سحر شمرده یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمند مسکین

وز سنبل و سوری و سپرغم

آفاق نگارخانه ی چین

گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم

تو داده ز کف قرار و تمکین

ناداده به نار شوق

زان نوگل پیش رس که در غم

تسکین

از سردی دی فسرده، یاد آر

ای همره تیه پور عمران

بگذشت چو این سنین معدود

وان شاهد نغز بزم عرفان

بنمود چو وعد خویش مشهود

وز مذبح زر چو شد به کیوان

هر صبح شمیم عنبر و عود

زان کو به گناه قوم نادان

در حسرت روی ارض موعود

بر بادیه جان سپرده ، یاد آر

چون گشت زنو زمانه آباد

ای کودك دوره ی طلایی

وز طاعت بندگان خود شاد

بگرفت ز سر خدا، خدایی

نه رسم ارم، نه اسم شداد

گل بست زبان ژاژخایی

زان کس که ز نوک تیغ جلاد

ماخوذ بجرم حق ستایی

تسنیم وصال خورده، یادآر



### میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل

ملاعلی قاضی ارداقی از پیشگامان آموزش نوین، بنیانگذار انجمن معارف و مدرسه امید در قزوین. همراه و هم‌رزم دهخدا، صور اسرافیل و ملک المتکلین پس از شکنجه در حالیکه شب پیش از آن کشته شده بود، به دار آویخته شد.



## علی اکبر دهخدا\*

زندگانی و نقش و اندیشه‌ها و چهره‌ی سیاسی، نقش ادبی و فرهنگی علی اکبر دهخدا، دگرگون ساز یک دوره سیاه به سوی روشنایی و گسست از حاکمیت دین و دربار جهل و اسارت به سوی آینده‌ای روشن بود. این آینده اما پیش از شکوفایی از آنجا که با تک ستاره‌هایی هرچند درخشان اما در تونل‌های تاریک دین و واپس ماندگی تاریخی، در دهلیزها، به خاکستر نشانیده شد.

علی اکبر دهخدا زاده ۱۲۵۷ در تهران، ۲۱ ساله بود که در سال ۱۲۷۸ خورشیدی با گشایش مدرسه علوم سیاسی وابسته به وزارت امور خارجه به مدت چهار سال به آموزش سیاسی پرداخت. او از نخستین فارغ‌التحصیلان این مدرسه بود. دهخدا ادبیات را نزد محمدحسین فروغی در همین آموزشگاه فراگرفت و خود به آموزش دیگران نیز می پرداخت. سپس در وزارت امور خارجه به عنوان کارمند مشغول به کار شد و در سال ۱۲۸۱ همراه سفیر ایران در کشورهای بالکان به عنوان منشی سفارت مشغول به کار شد و دوسالی در وین پایتخت اتریش، فرانسوی و آلمانی آموخت و در همین برهه با اندیشه سوسیالیستی و جنبش کارگری به ویژه با حزب سوسیالیست کارگران روسیه آشنا شد. در سال ۱۲۸۴ هنگامی که ایران بازگشت که خیزش

مشروطه خواهی اوج گرفته بود. شش ماه در اداره شوسه ی خراسان به عنوان مترجم یک مهندس بلژیکی کار کرد. در سال ۱۲۸۵ با میرزا جهانگیرخان شیرازی و میرزا قاسم خان تبریزی دو فعال سیاسی همراه شد تا روزنامه صوراسرافیل را که نقش روشنگری و رادیکال جنبش مشروطه خواهی را ایفا می کرد سازماندهی کند. روزنامه صور اسرافیل، شیپور آزادی این جنبش است که با شعار «هویت، مساوت، اخوت» بر پرچم، نقش عمده‌ای در بیداری جامعه داشت و با تلاش به نشر اندیشه‌های نو پیشتاز، بر آن بود تا با شیپور در جان جامعه ی خاموش و سرکوب شده و تن سپرده به روحانیت و مذهب و استبداد قجری و فتودالی، نوای بیداری بدمد.

نویسندگان صوراسرافیل، برخوردار از بینش طبقاتی و اندیشه ی سوسیالیستی، به انقلاب تهیدستان باور داشت. دهخدا و میرزا جهانگیر شیرازی، «شورش» عمومی برزگران و تهیدستان را پشتیبانی می کردند و «انقلابات شدنی» را چاوشگر بودند. به این بیان که آنان، انقلاب را مامای جامعه ی آزاد می دانستند و از رفرم‌های رادیکال نیز می نوشتند و به فقر و ریشه همه نابسامانی‌های جامعه می پرداختند. در هنگامه قیام کارگران در مسکو که انقلاب نیز خوانده می شد و همزمان با انقلاب مشروطه در ایران و روس بود، صور

اسرافیل با نقل قول از ایسکرا<sup>۱</sup> ارگان حزب سوسیالیست (سوسیال دمکرات) کارگران روسیه، به روشنی از خواسته‌های سوسیالیستی طبقه کارگر انقلابی سخن گفت و افزود که تهیدستان و حکومت شوندگان در ایران همان را می‌خواهند که کارگران در روسیه، یعنی سوسیالیسم (نقل به معنی).

نخستین شماره این هفته نامه، پنج‌شنبه هشتم خرداد ۱۲۸۶ (۳۰ مه ۱۹۰۷) در هشت صفحه در تهران منتشر شد و در طول چهارده ماه با توقیف‌ها و یورش‌ها و ویران‌سازی دفتر و تهدید به مرگ نویسندگان، روی هم رفته، سی و دو شماره منتشر شد. دهخدا در آغاز هر شماره روزنامه نوشتاری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌نگاشت و در ستون آخر هر شماره مطلبی زیر نام چرند و پرند با نام‌های مستعار و بیشتر «دخو» می‌نوشت. دهخدا به این گونه سبک نگارش و ادبیات ویژه‌ای را برای نخستین بار در ایران باب کرد.

بنا به نوشته‌ی ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان، بنا شد که شش نفر از کسانی که در «سفارتخانه انگلیس

---

۱. ایسکرا (جرقه) نخستین ارگان سیاسی، تبلیغی و ترویجی حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه که مدتی به سردبیری لنین منتشر می‌شد.

بودند نفی و تبعید شوند که هر یک را از قرار ماهی صد و پنجاه تومان بدهند و غلام سفارت آنها را ببرد به سرحد برساند و رسید گرفته مراجعت کند، تا یک سال در خارجه باشند. پس از یک سال مختارند به هر جا بخواهند بروند و یا مراجعت کنند به ایران». علی اکبر دهخدا، سید حسن تقی‌زاده، میرزا محمد نجات، وحیدالملک، حسین پرویز از جمله کسانی هستند که از توپ باران مجلس و دار، جان سالم به در برده و از راه تفلیس به پاریس رفتند. با ورود دهخدا و آزادی خواهان تبعیدی به پاریس، انتشار صوراسرافیل در تبعید از سر گرفته شد. به دعوت ادوارد براون، تنی چند از این مبارزین به لندن رفتند. میرزا آقا فرشی، سید حسن تقی‌زاده، معاضدالسلطنه و محمدعلی تربیت از آن جمله بودند. دهخدا دعوت براون را برای رفتن به لندن و نشر صوراسرافیل در آن شهر را نپذیرفت. براون وجود امکاناتی مانند روزنامه‌هایی در شمار گاردین و دیلی نیوز که به هواخواهی مشروطه نوشته می‌شد را برای دهخدا و همراهان مطرح کرد، اما دهخدا نپذیرفت. معاضدالسلطنه از لندن به پاریس بازگشت و با دهخدا همراه شد. در پاریس دهخدا، با علامه محمد قزوینی دوستی و همراهی داشت.

امکان نشر روزنامه در پاریس دشوار بود، گروه صوراسرافیل، یعنی دهخدا، میرزا قاسم‌خان تبریزی، میرزا محمد



نجات و حسین پرویز، در آذر ۱۲۸۷ به شهرک ایوردُن (Yverdon) در سوئیس رفتند، اما محل چاپ روزنامه با اتخاذ تدابیری همچنان در پاریس بود. دوره دوم صوراسرافیل در شهر ایوردن در دی و اسفند ۱۲۸۷ تنها سه شماره به کمک میرزا ابوالحسن خان پیر نیا (معاذ الدوله) منتشر شد. مطالب و مقالات روزنامه به قلم دهخدا و بسیار تندتر و صریح‌تر از پیش بود. در شماره سوم دهخدا شعر معروف خود «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» که آن را در یادبود میرزا جهانگیرخان شیرازی سروده بود به چاپ رساند. در این زمان، دهخدا به سختی می زیست و زندگی در تبعید و حاکمیت دوباره استبداد، وی را افسرده کرده بود. در فروردین ۱۲۸۸ گروه سوئیس به استانبول رفتند و به «انجمن سعادت» ایرانیان پیوستند. در استانبول، دهخدا در نشر چهارده یا پانزده شماره از روزنامه سروش از تیر تا آبان‌ماه ۱۲۸۸ فعالیت سیاسی ارزنده دیگری را تجربه کرد. مؤسس و مدیر این روزنامه فارسی زبان، سید محمد توفیق و سردبیر آن علی‌اکبر دهخدا و نویسندگان آن معاضدالسلطنه، میرزا یحیی دولت‌آبادی و میرزا حسین دانش اصفهانی بودند. در دوره اقامت دهخدا در اروپا دوره دوم روزنامه روح‌القدس با گرایش رادیکال سوسیالیستی احتمالاً در پاریس منتشر می‌شد که دبیر و نگارند آن میرزا علی‌اکبرخان دهخدا بود. یکی از شماره‌های آن در سوئیس منتشر شد. محمد باقر مومنی، در

پی یافتن این شماره و جمع آوری تمامی شماره‌های صوراسرافیل  
تلاشی ارزنده‌ای کرد و سرانجام شماره گمشده را یافت<sup>1</sup>

پس از آزادی تهران به رهبری و جانفشانی انقلابیون  
چپ و دیگر آزادیخواهان از تبریز و شمال ایران و خلع محمدعلی  
شاه، در انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی، علی‌اکبر دهخدا در  
حالی که هنوز در استانبول بود، از طرف تهران و کرمان به نمایندگی  
مجلس برگزیده شد. دهخدا نمایندگی مردم کرمان را پذیرفت. وی در  
بازگشت به ایران و در ادامه فعالیت سیاسی خود به حزب اعتدالیون  
( که ستارخان و باقرخان نیز از آن پشتیبانی می کردند و گرایش  
رفرمیستی در برابر عامیون داشت) پیوست.

با آغاز جنگ جهانی اول و ورود نیروهای تزار از  
روسیه به شمال ایران و نزدیک شدن آنها به پایتخت و سقوط دولت،  
دهخدا همراه با اعضای کمیته مهاجرت، ابتدا به قم و سپس به  
کرمانشاه رفت. سپس به مدت دو سال و نیم به دعوت رهبران  
مشروطه خواه ایل بختیاری در چهارمحال بختیاری به سر برد و در

---

۱. در سال ۱۹۹۵ در روزهای به یادماندنی با رفیق باقر مومنی در استکهلم از  
زبان خود ایشان، چگونگی جستجو و یافتن آخرین شماره صوراسرافیل را برایم  
توضیح داد.

این زمان بود که تدوین فرهنگ‌نامه‌ای برای زبان فارسی در اندیشه اش نشست و به جمع‌آوری واژه‌ها پرداخت.

با پایان جنگ جهانی اول، دهخدا از فعالیت‌های سیاسی کناره گرفت، و در دوران سلطنت رضاشاه به کارهای علمی، ادبی و فرهنگی پرداخت. در سال ۱۳۰۶ دهخدا ریاست مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی را به عهده گرفت. دهخدا در سال ۱۳۱۴ به عضویت فرهنگستان ایران انتخاب شد. از زمان تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ ریاست دانشکده حقوق و علوم سیاسی را تا سال ۱۳۲۰ به عهده داشت. و از همین سال با شروع بازنشستگی، به تدوین فرهنگ دهخدا پرداخت.

دهخدا به دلیل باورمندی به سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی، در برهه‌ای با حزب کمونیست ایران همراه بود و سردبیری برخی نشریات مربوط به حزب کمونیست ایران (دهه ۱۹۲۰) را نیز به عهده داشت.<sup>۱</sup> برخورداری از محبوبیت و اعتبار و اعتماد، زمزمه انتخاب وی به عنوان نخستین رئیس جمهور ایران در جامعه ی سیاسی بازتاب یافت. از همین روی بی آنکه خود

---

مطبوعات پیدایش حزب کمونیست ایران، تقی شاهین، تهران، ۱۳۵۸. ۱. کمونیستی ایران در سال‌های ۱۲۹۶-۱۳۱۱، سولماز توحیدی، ۱۹۸۵، ص. ۵۹.

کوچکترین گرایشی به قدرت سیاسی داشته باشید، تا پایان عمر مورد خشم رضاخان قرار داشت. در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، کودتچیان به خانه اش هجوم آوردند تا حد مرگ او را مورد ضرب و شتم قرار دادند. از آن پس تا پایان زندگی در دوران سلطنت شاه بارها مورد بازجویی و توهین قرار گرفت. دهخدا در یکی از نوشته‌های خود تکلیف همه را با این بیت روشن ساخت:

«بلشویم است خضر راه نجات»

بر محمد و آل محمد صلوات»

علی اکبر دهخدا در روز دوشنبه هفتم اسفند ماه ۱۳۳۴ در سن ۷۷ سالگی در خانه‌ی خود در خیابان ایرانشهر تهران درگذشت. پس از درگذشت دهخدا، خانه‌اش به دبستانی با نام دهخدا تبدیل شد که حکومت اسلامی در کینه و نفرت از اندیشه و نام دهخدا، این نام را از دبستان حذف کرد.

از آثار دهخدا میتوان به «امثال و حکم» در چهار مجلد اشاره کرد؛ و به دو ترجمه از تألیفات مونتسکیو که تاکنون به چاپ نرسیده است. همچنین فرهنگ فرانسه به فارسی در بردارنده‌ی واژه‌های علمی، تاریخی، ادبی، جغرافیایی و طبی که هنوز چاپی از

آن دیده نشده است. از دیگر مکتوبات وی «شرح حال ابوریحان بیرونی» و تصحیحاتی بر دیوان‌های شعرای نامی ایران بود. طنز دهخدا روشنگرانه، دلسوزانه و آموزنده است و روی به کارگران و تهی‌دستان دارد. فرهنگ دهخدا از اواخر دهه ۱۳۰۰ هجری خورشیدی آغاز شد و نخستین مجلد آن در سال ۱۳۱۸ منتشر شد.

در سال ۱۳۳۲ رادیوی صدای آمریکا برنامه‌ای را به زبان فارسی برای معرفی علی‌اکبر دهخدا ترتیب داده بود که در پاسخ به دعوت آنها، دهخدا اینگونه نوشت: «شرح حال من و امثال مرا در جراید ایران و رادیوهای ایران و بعضی از دول خارجه، مکرر گفته‌اند. اگر به انگلیسی این کار می‌شد، تا حدی مفید بود؛ برای اینکه ممالک متحده آمریکا، مردم ایران را بشناسند. ولی به فارسی، تکرار مکررات خواهد بود، و به عقیده من نتیجه ندارد... اینهاست که شما می‌توانید به ملت خودتان اطلاعات بدهید، تا آنها بدانند در اینجا به طوری که انگلیسی‌ها ایران را معرفی کرده‌اند، یک مشت آدمخوار زندگی نمی‌کنند».<sup>۱</sup>

---

۱ . «نامه رئیس اداره اطلاعات سفارت آمریکا به دهخدا و پاسخ او» .  
<https://web.archive.org/web/20170729010506/http://www.anthropologyandculture.com/en/منابع-و-ماخذ/2034>



علی اکبر دهخدا

## فهرست آثار:

فرهنگ ۱۴ مجلدی، تنها فرهنگ‌نامه عظیم و کامل فارسی تا کنون.

امثال و حکم

چرند و پرند (مجموعه مقالات)

فرهنگ فرانسه به زبان فارسی

ابوریحان بیرونی

تعلیقات بر دیوان ناصر خسرو

پندها و کلمات قصار

دیوان شعر

تصحیح دیوان منوچهری

تصحیح دیوان حافظ

تصحیح دیوان سید حسن غزنوی

تصحیح دیوان مسعود سعد

## حیدر عمواغلی (حیدر تاری وردیف)

(۵ آبان ۱۳۰۰-۱۲۵۹ خورشیدی)

زندگی چهره‌ای همانند حیدر عمواغلی، مرور یک یادواره نیست، بلکه دروازه‌ای به دنیای تجربه‌ها و آگاهی‌های تاریخی به گونه‌ای فشرده است. به این امید که جویندگان مشتاق را به پیگیری و دستیابی به بنیادهای اندیشه سیاسی انسان‌ها و برهه‌ای از تاریخ رهنمود سازد. اینگونه است که پیوستار چنین روندی می‌تواند دانش و آگاهی را غنا بخشد و استوار سازد؛ زیرا که بر زمین سست و افراد بدون اندیشه و دانش، نه می‌توان ستونی ساخت و نه بنایی مستحکم ساخت به ویژه ساختارهای سیاسی و مبارزاتی سست بنیاد به یک موج کافی است تا بر سر ساکنین ویران و آوار شود.

درباره زادگاه حیدر، گفتگوهای متفاوتی است. برخی او را زاده‌ی سلماس و برخی ارومیه دانسته‌اند. مادرش زهرا و پدرش، علی اکبر افشار است. حیدر در شش سالگی به همراه خانواده، برادران و پدربزرگ که پزشک بود، زیر فشار نیروهای ناصرالدین شاه در سال ۱۸۸۶م به ارمنستان رفت و در شهر «الکساندرپول» یا (لنیناکان پس از برپایی شوروی) ماندگار شد. حیدر در ایروان به دبیرستان رفت و با دریافت مدال طلا، دبیرستان را به پایان رساند. در سال ۱۸۹۶ در



سن ۱۶ سالگی در محفل سوسیالیستی، آموزش مبارزه طبقاتی دید و از جمله در کلاس‌های آموزشی، کاپیتال (سرمایه) مارکس را فرا گرفت و در ۱۸ سالگی به عضویت حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه (حزب کمونیست) پذیرفته شد. برای ادامه آموزش در رشته برق به گرجستان رفت و در تفلیس در سن ۲۰ سالگی دانشکده را به پایان رساند. در گرجستان در حوزه حزبی با جوزف گاشویلی (استالین) نریمان نریمانوف (بعدها رئیس جمهور سوسیالیستی اذربایجان) و غیره، هم حوزه است. در همین حوزه است که با گریگوری کنستانتینوویچ اُرژُنیکیدزه<sup>۱</sup>، کمونیست گرجی تبار، متخصص بمب سازی و عضو بعدی دفتر سیاسی حزب (پلیت بورو) بلشویک همراه شد. مادرش زهرا می‌گوید: «در ایام تعطیلات تابستان عده ای از رفقای مارکسیست خود را به الکساندروپول دعوت می‌کرد...» حیدر، در سال ۱۹۰۲ یه همراه نریمانوف، استپان شائومیان، م. عزیز بیگ اف و آ. چاپادزه به باکو رفت تا سازمان حزب را در قفقاز و ماوراء سازمان دهند. حیدر در شهر باکو در میان کارگران مهاجر ایرانی که شمار آنان به ده‌ها هزار نفر می‌رسید و در چاه‌های

---

۱. Grigory Ordzhonikidze) اورژِه نیکیدزه از یاران حیدر و استالین  
بعدها در کشتارهای استالینی در سال ۱۹۳۸ خود کشی کرد

نفت و لوله کشی، راه سازی‌ها و غیره به کار مشغول بودند، نقش کلیدی داشت. می‌توان گفت هم طبقه کارگر ایران و هم نخستین جنبش کارگری و نیز سازمانیابی کارگری ایران، نه در درون، بلکه در منطقه قفقاز و به ویژه در باکو آغاز شد. پس از این حیدر به صورت انقلابی حرفه‌ای در باکو و همراه با «کراسین»، رهبر برجسته حزب، ایستگاه برق باکو را برپا کرد و در کارخانه پارچه‌بافی (متقال بافی) به عنوان ماشین‌بست برق و سپس مکانیک در صنایع نفتی تقی اف به کار پرداخت. در باکو، کارگران او را عمواغلی (پسر عمو) می‌نامند و این نام تا همیشه بر حیدر تاری وردیف ماند. حیدر به تبلیغات سوسیالیستی و به سازماندهی کارگران پرداخت. در این زمان به رهبری نریمان نریمانوف در بنیانگذاری حزب «همت» در سال ۱۹۰۴ که از گرایش‌های مختلف سازمان‌یافته نقش بنیادین داشت و سپس به زودی حزب اجتماعیون (سوسیالیست) در باکو را تشکیل و در کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. سازمان حزب سوسیال دمکرات (اجتماعیون عامیون) در ایران به رهبری حیدر، ادامه همان حزب اجتماعیون عامیون باکو و حزب بلشویک روسیه است.

**ورود به ایران**

در نخستین سفر مظفرالدین شاه به اروپا (۲۵ فروردین تا ۴ آذر ۱۲۷۹) شاه برآن شد تا کاخ خود را در تهران به شیوه فرمانروایان اروپایی و روسی با چراغ برق بیاراید، اما همراهان به وی یادآور شدند که روحانیت با این پدیده مخالفت خواهند کرد و اگر آنرا حرام شمردند تا ابد نه تنها کاخ سلطنتی بلکه تمام ایران از صنعت برق محروم خواهد ماند. چاکران شاه به چاره نشستند و راهی یافتند. رشوه به روحانیت همانند ماجرای تحریم قند، چاره‌ساز بود. با پرداخت باج به روحانیت، آنان حدیث آوردند که می‌شود برق را حلال کرد، باید حرم امام هشتم شیعیان در مشهد را برق کشی کنید تا برق کاخ مشروعیت یابد. اما مشکلی دیگر رخ نمود- هیچ مهندس غیرمسلمانی به حرم راه نمی‌یافت و بدتر آنکه هیچ مهندس یا تکنیسین مسلمانی در «بلاد اسلام» یافت نمی‌شد. تاجری آذری به شاه یادآور شد که مهندس ایرانی درس خوانده‌ای در فرنگ به نام حیدر در همین باکوست. اینگونه بود که رفتن حیدر به ایران که از سوی حزب س. د. مسئولیت گرفته بود مناسب‌ترین پوشش را یافت. مظفرالدین شاه در بازگشت از سفر اروپایی، سه روز در باکو ماند و حیدر برای خرید موتور و ابزار و چهار صد چراغ برق برای حرم «امام رضا» در مشهد دست به کار شد. بنا به نوشته احمد کسروی در تاریخ مشروطه، حیدرخان چون تحصیلات مهندسی برق داشت،

به دعوت رضایوف (حاج میرزا محمود میلانی) از بازرگانان تبریز، پس از خرید ماشین اوتو دویتز<sup>1</sup> به سوی مشهد روانه شد و برق کشی حرم را انجام داد.

خراسان به ویژه با حکمرانی شاهزاده نیرالدوله والی (استاندار) و نیز سهام الملک متولی باشی [به جای نصیرالملک شیرازی]، خراسان همانند امروز با تولیت خامنه ای و نمایندگانش به فلاکت نشسته بود. بنا به یادداشت‌هایی از حیدر که به یاری میرزا ابراهیم منشی زاده گردآوری شده است: «نیرالدوله در حین حرکت و عبور از کوچه و بازار عده کثیری از فراش‌ها تقریباً به عده چهارصد نفر جلو و عقب خود انداخته و کسانی را که نشسته

بودند، به زور بلند کرده و حکم به تعظیم کردن می‌نمودند، و حتی متولی باشی نیز از این حرکات، معمول می‌داشت. چون چراغ برق یک چیز تازه در ایران بود، اهل خراسان اغلب به تماشای کارخانه می‌آمدند. به همین دلیل تقریباً با تمام اهل خراسان... آشنا شدم»<sup>2</sup> بر اساس همین یادداشت‌های حیدر: «روزی در اول شب، کسی به

---

1. Otto Deutz

2. حیدرخان عموآغلی، اسماعیل رائین، نشر موسسه تحقیق رائین، تهران سال ۱۳۵۲ صص ۷-۶.

عجله وارد کارخانه شد و گفت: متولی باشی برای تماشای کارخانه می‌آید، بهتر است چراغ جلو بفرستید، حیدرخان اعتنائی به او نکرد و دستور داد دروازه کارخانه را نیز بستند و متولی باشی پس از نیم ساعت انتظار، وارد کارخانه شد. مقصود حیدرخان از این تحقیرات، به صرافت انداختن و حالی کردن به مردم بود که تکلیف و وظیفه شخصیت بشریت را درک نمایند.<sup>1</sup>

#### سازماندهی و شورش مشهد

به بیان حیدر، شاهزاده نیرالدوله حاکم وقت خراسان «یک نفر را بر دروازه شهر شقه نموده و هر شقه را در دو سوی دروازه شهر آویزان کرده بود. مردم این عمل حکمران را تحسین می‌کردند و آن را نشانه توانمندی وی در اداره شهر می‌دانستند». حیدر می‌افزاید: «من با اغلبی از اهالی آشنا شده بودم، همین گرانی نان را دست آویز نموده، اهالی را بر علیه حاکم ظالم تحریک و تحریض نموده، آنها به هیجان آوردم که بر عزل حکومت اجماع و قیام نمایند. رفته رفته هیجان عجیبی در مردم ظاهر شد، دفعتاً ازدحام کرده، عزل حاکم را خواستار شدند...» نایب‌التولیه که خود از سرکشیک‌های حرم

---

1. همان بالا ص ۲۹.

که موقوفات «استان قدس» را سهیم و نیز از ملاکین بزرگ خراسان و از ۵ نفر سرکشیکچی‌های حرم بود و وظیفه داشت تا به نوبت چراغ‌های حرم را روشن کند و به این وسیله مشروعیت هر نوع چپاول و جنایتی را پیدا کرده بود.

کعبود نان و قحطی و گرسنگی در خراسان، زمینه‌ساز یک شورش بود. با خیزش گرسنگان در مشهد و یورش به کاخ و انبارهای والی و نایب التولیه، پسر کوچک نقیب‌السادات (نایب التولیه) کشته شد و در شورش ۱۳ روزه مشهد خانه نقیب‌السادات به وسیله تهیدستان مصادره شد. حیدر به یاری آزادخواهان و روشنفکران و پیشتازانی توانست با شعار «نان و برکناری حاکم» شورش گرسنگان را سازمان دهد. شورشیان از خانه نایب‌التولیه (نقیب‌السادات) سرکشیک حرم، بیست خم شراب بیرون آوردند و دو خم آن را در دروازه صحن حرم به نمایش گذاردند. خود وی در حرم پناه گرفته بود. در این شورش، انبارهای گندم تولیت و حاکم مصادره شدند و نیرالدوله نیز برکنار شد، اما رکن‌الدوله (شاهزاده علی نقی میرزا) که همپالگی شاهزاده پیشین بود به جای وی نشست. بنا به گزارش حیدر، با جایگزینی رکن‌الدوله و کاسته شدن شورش، سازماندهی انجمن مخفی سوسیال دمکرات، آنگونه که باید و شاید، کاری از پیش نبرد. این شورش با شورش در تهران علیه اتابک اعظم عین‌الدوله

همراه بود. ملک الشعرا بهار از وجود کمیته ایالتی حزب اجتماعیون و عضویت خود نام می برد. جدا از ملک الشعرا بهار، احمد بهار (بعدها دفتر دار مصدق) پایه گذار روزنامه بهار خراسان، یکی از همراهان حیدر در این شورش بود. تهران آبستن شورش بزرگی بود و نیروهای مادی خیزش در تهران نسبت به مشهد آماده تر بودند. حیدر برای سازماندهی باید به تهران می شتافت. او در یازده ماه حضور در خراسان توانسته بود تنها مشهدی ابراهیم میلانی، کارگر کارخانه گیلز سازی را به عضویت در آورد و از سوسیالیسم و حزب کارگری با او سخن بگوید.

#### مرکز غیبی و ورود به تهران

«مرکز غیبی» تشکیلات سازمان زیرزمینی ای بود که با ورود حیدر به تبریز در سال ۱۹۰۴ م/۱۲۸۳خ، در آذربایجان پایه گذاری شد. «احمد کسروی» اعضای کمیته مرکزی این مرکز غیبی را چنین نام می برد: علی مسیو، حاج رسول صدقیانی، حاج علی دواچی، سیدحسن شریفزاده، میرزا محمدعلی خان تردست، جعفر آقا گنجه‌ای، آقا میرباقر، میرزا علی اصغر خوئی و کارگران و پیشه‌ورانی مانند مشهدی عباس، علی قند فروش، میرزا ابراهیم خان، حاج احمد

نقاش، آقا شفیع نقاش، کربلایی حسین میراب، شیخ محمدعلی قصاب، مشهدی یوسف نساج، اصغر (بقال)، آقا بالا سقط فروش، مشهدی مجید گیوه‌چی؛ اجتماعيون عاميون در ايران و قفقاز شعبه‌هایی داشتند. در راه تشکیل سازمان سراسری آن در ایران، کربلایی علی‌مسیو با دو پسرش، به همراهی حیدرخان عمواغلی و برخی دیگرمانند بشیرقاسموف، حسین‌سرابی، سوچی میرزا، قره داداش، نقش اصلی را داشتند.

مرکز غیبی، هسته‌های زیرزمینی اجتماعيون عاميون است که به‌یاری حیدر عمواغلی و به رهبری علی‌مسیو و یارانشان سازماندهی شده بود. احمد کسروی در تاریخ مشروطه می‌نویسد: «در تبریز شادروان علی‌مسیو، حاج علی دوافروش و رسول صدقیانی همان مرامنامه را به فارسی ترجمه و دسته مجاهدین را پدیدآورد که رشته کارهای گروه را در دست خود داشت و آن را هدایت می‌کرد». این برنامه، مبنای تئوریک و پراکتیک مرکز غیبی، ارگان‌های مسلح پشتیبان انقلاب مشروطه به نام مجاهد و فدایی به‌شمار می‌آمد.

مرکزهای غیبی به رهبری علی‌مسیو و حیدر، در نشست‌هایی که در تاریکی صورت می‌گرفت، آموزش می‌دیدند. هر حوزه از ۷ تا ۱۱ عضو تشکیل می‌شد و رهنمود می‌گرفت. در این



برهه، حیدر عمواعلی به طور خستگی ناپذیری در جنبش مشروطه در تهران، شمال و آذربایجان حضور داشت. ترور ناصرالدین شاه در آستانه جشن پنجاهمین سال سلطنت وی به دست میرزا رضا کرمانی را، به سازماندهی حیدر نسبت می دهند. میرزا رضا در زیر سخت ترین شکنجه ها لب به سخن نگشود و به دار آویخته شد.

سه بخش درباریان، فئودال ها و روحانیون همیشه همدست هم در غارت دسترنج ستم کشان، آماج حمله مرکز غیبی بودند که پس از هشدار، مجازات می شدند. سال ۱۹۰۴ حیدر به تهران آمد و چند ماهی در «ماشینخانه» و سپس در تجارتخانه روسی حمل و نقل ایران مشغول به کار شد. پس از یکسال آنجا را رها و در کارخانه برق امین الضرب استخدام شد. در این مدت هسته های مخفی (غیبی) حزب را سازماندهی کرد و نشست های حزبی (بین الطلوعین) که شبانه نزدیک سحر تا سپیده برپا می شدند، آموزش و برنامه ریزی کرد. در ماجرای نوز بلژیکی، مسئول گمرکات و وزیر پست و تلگراف است که شورشی علیه وی به بهانه پوشیدن لباس آخوندی او برپا شد. حیدر در تماس با مردم به ویژه در مسجد سپهسالار که برق کشی آنرا به عهده داشت، به سازماندهی اعتراض پرداخت.

در این هنگام شعار «ما عدالتخانه می خواهیم» گسترش یافت. جنبش مشروطه خواهی در ایران موازی جنبش مشروطه در روسیه و جنبش شورایی کارگران در باکو (۶-۱۹۰۵)، پتروگراد و مسکو بود. با بست نشستن معترضین در سفارت انگلیس، رهنمودهایی برای ایستادگی برای قبولاندن خواست مشروط خواهی از مرکزی که حیدر یکی از رهبران آن بود، فرستاده شد. حیدر می نویسد: «از آنجایی که متحصنین سفارت مطلقاً اطلاعی از وضع مشروطیت نداشته و ترتیب آن مسبوق نبودند، فلذا هیئتی از عالمان مملکت، همیشه دستورالعملی باطنی [مخفی] خودشان را به آنها تلقین می کردند که من هم جزو هیئت مشغول کار بودم. می توانم بگویم که اغلب دستورها از خانواده مرحوم صنیع الدوله بیرون می آمد.»<sup>1</sup>

#### فرقه اجتماعیون عامیون

حزب سوسیال دموکرات (کارگری) در ایران در سال ۱۲۸۳ خ (۱۹۰۴-۱۹۰۵) به رهبری حیدر عموآوغلی تشکیل شد. سال های انقلاب مشروطیت، با سازمان مخفی اجتماعیون عامیون به ویژه در تبریز، در پیوند با حزب بلشویک (حزب سوسیال دموکرات

---

1 . اسماعیل رائین.. همان صص ۳۷-۳۶.

ماورای قفقاز و باکو) کوشید تا خواست‌ها و شعار توده‌ها را از پارلمانتاریسم مشروطه خواهی فراتر برده و خواست‌های طبقاتی فرودستان را پیش روی بگذارد. علی‌اکبر دهخدا، میرزا جهانگیر شیرازی (صور اسرافیل)، قاسم تبریزی و غیره از جمله اعضا مرکز غیبی و عضو حزب سوسیال دمکرات بودند که اندیشه‌های سوسیالیست‌های روسیه (بلشویک) بر گرفته از حیدر و ایسکرا را در روزنامه صور اسرافیل بازتاب دادند.

از پیروزی مشروطه در سال ۱۹۰۶ / ۱۲۸۵ و اعلام پالمانتاریسم در ایران چیزی نگذشت که استبداد محمدعلی شاهی پس از مرگ مظفرالدین شاه، شدت یافت. مجلس شورا به فرمان محمدعلی شاه و فتوای رهبر شیعیان شیخ فضل‌الله نوری و فرماندهی لیاخوف تزاری به توپ بسته شد. بورژوازی ناتوان ایران در شرکت با دربار، بازار و روحانیت سلطه یافت. انقلاب به دار و مجلس به توپ بسته شد. با سازماندهی یگان‌های مسلح، خلق در تبریز و شعار انجمن‌های ولایتی (شورای‌ها) علی‌مسیو و حیدرعمواوغلی را در کنار یکدیگر می‌بینیم. در روزهای اشغال تبریز از دو سوی به وسیله ارتش روس و محمد علی شاه، در جریان پایین کشیدن پرچم‌های

سپید در تبریز به پیشسازی ستارخان، حیدر و علی مسیو برای ایستادگی و مبارزه حضور داشتند.

عارف قزوینی ترانه سرا، نوازنده و شاعر پیشرو، در خاطراتی از حیدر چنین می‌نویسد: «با حیدر خان عمو اوغلی که شخصی بزرگ و چکیده انقلاب بود، آشنائی داشتم و خصوصیت من با مرحوم حیدر خان عمو اوغلی در منزل همین میرزا سید باقر بانکی شد. صحبت آزادی در آنجا می‌شنیدم و نمی‌خواستم هیچ صحبت دیگری بشنوم در جنگ جهانی اول، با مهاجرت گروهی از روشنفکران به کشور عثمانی، عارف را بار دیگر در کنار حیدر می‌بینیم که چگونه شعر «از خون جوانان وطن لاله دمیده...» حیدر را به غم فرو می‌برد و اشک در چشمانش می‌دود و عارف شعر را به او هدیه می‌دهد.

سال ۱۲۸۶ به ارزیابی کمیته مسلح انقلاب در «مرکز غیبی» محمدعلی شاه که اینک دست‌نشانده تزار روسیه بود، باید از میان برداشته شود. لژستیک و آماده‌سازی‌ها، شناسایی و تهیه نقشه محل رفت و آمد شاه، ... به وسیله حیدر انجام گرفت. روز عملیات و ساعت صفر مشخص شد. روز ۸ اسفند ۱۲۸۶ نمایندگان مجلس با شاه دیدار و گفتگو کردند، بعد از ظهر همان روز، هنگامی که شاه برای

گردش به دوشان تپه می‌رفت، در هنگام گذر از خیابان باغ وحش تهران دو نارنجک به سوی خودرو او پرتاب شد و اما وی در آن روز در خودور نبود و در کالسکه نشسته بود. خودرو منفجر شد و چند تن کشته و زخمی شدند اما شاه جان سالم به در برد. کسروی می‌نویسد: «نقشه این کار را حیدر عمواوغلی کشیده و بمب را نیز او ساخته بود». انگشت اتهام به سوی حیدر نشانه رفت/وی به همراه سه تن از یارانش دستگیر و به کاخ گلستان برده و بازجویی شد، اما در پی تظاهرات مردم آزاد گردید. او پس از به توپ بستن مجلس به باکو رفت.

### آزاد سازی تبریز

زحمتکشان در تبریز به مدت یازده ماه و در سال ۱۲۸۷ خورشیدی به رهبری مرکز غیبی در برابر بیش از سی هزار نیروی مهاجم به فرماندهی عین‌الدوله، صدر اعظم شاه، صمد شجاع‌الدوله، و شجاع نظام مرندی (شکرالله خان) ایستادگی کردند. صمد شجاع‌الدوله، خان ایل مقدم مراغه بود و از دشمنان سرسخت مشروطیت و ملقب به سردار مقتدر و حاکم ساوجبلاغ مکری بود. در آن ایام بدستور شاهزاده فرمانفرما با کردها جنگید ولی شکست خورد. وی از سوی محمد علی شاه، لقب شجاع‌الدوله گرفت و به محاصره تبریز فرستاده شد. شجاع نظام مرندی شکرالله خان شجاع نظام مرندی حاکم مرند بود. در جریان جنبش مشروطه

ایران از دشمنان سرسخت مشروطه بود. در محاصره تبریز و جنگ با تبریزیان شرکت مؤثر داشت. با بمبی که حیدرخان عموآوغلی برایش فرستاد، همراه پسرش «شجاع لشکر» در ۲۸ اکتبر ۱۹۰۸ میلادی کشته شد. با شکست عین‌الدوله و آزادسازی تبریز، مراغه، خوی و برخی شهرهای دیگر، محمدعلی شاه، صمدخان (شجاع‌الدوله) را برای سرکوب به مراغه فرستاد. وی با چپاول خانه‌ها در مراغه به سوی تبریز روانه شد. از شهریور ماه ۱۲۸۷ تا فروردین ۱۲۸۸ تبریز در محاصره و بمباران بود. تنها سه محله زیر توپ‌باران در دست انقلابیون مانده؛ حکماوا (حکم‌آباد)، ساری‌داغ و آناختون. شجاع نظام، در فرماندهی سپاه شاه، باید از میان برداشته می‌شد تا در دل ارتجاع هراس افکنده شود. حیدر با تلاشی شبانه روزی دست به کار شد. تبریز قهرمان امید انقلاب بود و در محاصره مجلس شورا، توپ‌باران و دارها به پا خاست و شیخ فضل‌الله نوری رهبر شیعیان جهان در کنار محمدعلی شاه و قزاقان روس با برخورداری از پشتیبانی‌های تزار، اسب مراد می‌راند.

ولادمیر لنین که در این زمان در اروپا در تبعید بود و شرایط تبریز و وظایف حزب را پیگیری می‌کرد، می‌نویسد: «انقلابیون ایران در کشوری که از یک طرف اربابان هند و از سوی دیگر حکومت ارتجاعی روس در شرف تقسیم آنند، (قرارداد سال ۱۹۰۷ بین انگلیس و روسیه برای تقسیم ایران) دشوار است. اما مبارزه

سرسخت تبریز و پیروزی‌های پی در پی در هم شکننده ی میلیتاریستی انقلابیون، نشان می دهد که سردمداران شاه حتی با گرفتن کمک از لیاخوف های روس و دیپلمات های انگلیس نیز با شدیدترین مقاومت های توده مردم روبرو هستند. چنین جنبش انقلابی که می تواند با مبارزه مسلحانه به واپسگرایان، پاسخی دندان شکن بدهد... نابودشدنی نیست و حتی پیروزی کامل ارتجاع ایران در این شرایط، تنها می تواند آغازگر شورش های نوین توده ای گردد»<sup>1</sup>

ترور سران ارتجاع و حکومت در وضعیت انقلابی، یکی از راهکارهای حیدر است که در دل دشمن هراس افکند و به مبارزه نیرو بخشید. حیدر نخستین بمب را در خانه علاءالدوله، وزیر محمدعلی شاه افکند و در بین آنها دلهره آفرید.<sup>2</sup> میرزا علی اصغرخان خان اتابک می بایست برای سرکوب جنبش به تهران فراخوانده می شد. وی به جای علاءالدوله نشانیده شد. ترور وی در دستور کار مرکز غیبی قرارگرفت. ترور اتابک اعظم، به ویژه با درخواست برکناری او از سوی کمیته مخفی تبریز و خوی، باید انجام

---

1. J.V.L. LENIN. COLLECTED WORKS. PUBLISHERS. MOSCOW. 1969. VOLUM 34. P. 74..

2. اسماعیل رائین ص ۴۹.

گیرد. عملیات به دست عباس آقا تبریزی، تفنگ ساز و عضو مخفی کمیته غیبی در تهران که در پوشش زرگر کارگری می کرد، روز ۸ شهریور ۱۲۸۶ نزدیک به ورودی مجلس هنگام خارج شدن اتابک، در کنار سید عبدالله بهبهانی، با سه تیر پیاپی با ششلول، صورت گرفت. حیدر در محل حاضر بود تا عملیات را فرماندهی کند. در این عملیات عباس، کارگر تبریزی با تیر یک نگهبان زخمی شد و برای اینکه زنده به دست دشمن نیفتد با تیپانچه با شلیکی به دهان خود جان باخت. در جیب او دو کپسول استرکنین<sup>۱</sup> و دستمالی سرخ یافت شده بود. او دارای کارت عضویتی بود به نام «عباس آقا صراف آذربایجانی، عضو انجمن نمره ۴۱، فدایی ملت»<sup>۲</sup>

شجاع نظام مرندی، فرمانده محاصره تبریز، فتودال خون ریز و فرستاده محمدعلی شاه از جمله افرادی بود که باید از

---

۱. سمی بسیار قوی است که اندازه ۰/۱۶ میلیگرم آن بر کیلوگرم واحد وزن موش و ۱ تا ۲ میلیگرم آن بر کیلوگرم واحد وزن انسان کشنده سریع است. آلکالوئیدی بی رنگ و کریستالی است که به عنوان آفت کش استفاده می شود. به خصوص برای کشتن مهره داران کوچک مانند پرندگان و جوندگان استرکنین باعث تشنج عضلانی و در نهایت مرگ از طریق خفگی یا خستگی محض می شود.

۲. تاریخ مشروطه ایران، کسروی. و حیدرخان عموغلی، اسماعیل رائین، نشر موسسه تحقیق رائین، ص ۶۰ تهران سال ۱۳۵۲.



میان برداشته می‌شد. حیدر بمب پستی را آماده ساخت و با مهر ساختگی یک آیت‌الله سیف السادات روحانی همدست شجاع نظام، وی را به همراه پسر بزرگش، شجاع لشکر مرندی، از پای در آوردند. با کشته شدن شجاع نظام، سپاه شاه همراه با فرمانده آن، صمدخان ساوجبلاغی (شجاع الدوله) در هم شکسته شد. حیدر با بیرق پیروزی به مرنند، مراغه و خوی آمد و با سازماندهی کمیته‌های انقلابی و شورایی، آماده آزاد سازی مناطق دیگر شد.

صمد بهرنگی، کمونیست انقلابی، در نوشتاری با عنوان «آذربایجان در جنبش مشروطیت»، در مورد حضور پیروزمندانه حیدر در خوی اینگونه می‌نویسد: «یکی دیگر از کارهای جالب حیدر عمو اوغلی، حل مساله نان در خوی بود. محترکان و انبار داران، مردم را در گرسنگی و زحمت نگاه می‌داشتند و حاضر نمی‌شدند گندم خود را بفروشند. حیدر عمو اوغلی با کاردانی و جانفشانی در مدت کوتاهی (ده روز) مشکل نان را در خوی به خوبی حل کرده، پوزه محترکان و دشمنان خلق را به خاک مالید و مردم به قدردانی از قهرمان زحمتکش خود شعر گفتند و سرزبانها انداختند».

عمو اوغلی گلدی خویا      خویلو لارا قرار قویا  
یتیم لرین قارنی دویا      یاشاسین گوزل عمو اوغلو ..

یعنی عمو اوغلو به خوی آمد و برای خوئی‌ها قرار و مدار گذاشت تا شکم یتیمان سیر شود. زنده باد عمو اوغلو خوب! عمو اوغلو سوار درشکه شده، اسبش را تیمار داد و نان به دو شاهی تنزل کرد. زنده باد عمو اوغلو خوب اینجا راسته بازار است. دسته‌های مجاهدین می‌آیند. سرکرده شان حیدر عمو اوغلو است... بقالی‌ها و بازار چراغانی کردند فقیر به یک نظر شکمش سیر شد. او برای هر کاری قانون گذاشت...»<sup>1</sup>

با یورش ارتش تزار به تبریز، پیروزی در کام توده‌های خلق تلخ شد. ارتش روس به بهانه رد اولتیماتوم تزار از طرف مجلس ایران در تاریخ (۲۹ آذر ۱۲۹۰) به تبریز هجوم آورد و شهر را اشغال کرد و صمدخان شجاع الدوله را به حکمرانی و فرمانروایی تبریز گماشت و به کمک وی نزدیک به ۱۰۰ نفر از آزادیخواهان و انقلابیون را دستگیر و شکنجه کردند؛ سر بریدند؛ شقه کردند و به دار آویختند. در میان آنها ثقة‌الاسلام تبریزی<sup>2</sup> که به شیخیه تمایل داشت و

---

1. <http://tabrizpedia.info>.

2. ادوارد بروان، نامه‌هایی از تبریز، ترجمه حسن جوادی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم ۱۳۶۱، تهران.

رهبران مرکز غیبی، حاج‌علی دوافروش، پسر علی موسیو و دیگران نیز بودند.

در ژوئیه ۱۹۱۲ عکس‌هایی که گویا به دست یک افسر روس برداشته شده و نگاتیو آن به دست خبرنگارانی افتاده و در روزنامه‌هایی بازتاب یافته بود، گوشه‌ای از جنایت روسیه تزار و حکومت دست‌نشانده آن در ایران را در تاریخ به ثبت رسانید. شجاع‌الدوله از تهران به دستور محمدعلی شاه و به رهنمود تزاریسیم به تبریز روانه شد و مامور تروری هولناک در آذربایجان شد. ادوارد براون در کتاب تاریخی «نامه‌هایی از تبریز» می‌نویسد: «قابل توجه است که این اشخاص یا از علما و دانشمندان بودند، مانند ثقة‌الاسلام، شیخ سلیم و ضیاء‌العلماء، یا از جوانان لایقی چون صادق‌الملک که آینده‌ای درخشان داشتند، یا اشخاص خیر و بانیان مدارس و مانند اینها، چون حاج‌علی دوا فروش، یا نویسندگانی چون احمد سهیلی، یا فداییانی که با شجاعت و مردانگی خود هنگام دفاع از تبریز مشهور گشته بودند، مثل یوسف حکم‌آبادی، مشهدی حاجی‌خان، حاجی صمد خیاط، عباس‌علی عطار و میرزا آقا بالا خیابانی و یا خویشان و اقربای این افراد چون دو نوجوان به نام‌های حسن و قادر که به ترتیب ۱۸ و ۱۲ ساله بودند و برادرانشان که در میان مجاهدان معروف

شهرت داشتند موفق به فرار شده بودند، یا خطیب‌های مشهوری چون میرزا علی ویجویه.<sup>1</sup> ادوارد براون از قول روزنامه منچسترگاردین ار کشته شدن زنان و کودکان بسیاری در ژانویه ۱۹۱۲ هنگامیکه روس ها وارد تبریز شدند تا مقاومت رزمندگان را در هم شکنند از نامه ترنر در آن روزها به این روزنامه یاد می‌کند. «شجاع‌الدوله مردم را به زندان انداخت، شکنجه داد، به دار آویخت، خفه کرد و با خنجر کشت. چنانکه در عکس نمایش داده شد، کسانی ار چون گوسفند به دو نیم کرد و به سردر بازارها آویخت و اشخاصی را که می‌گفتند طرفدار مشروطه هستند دهانشان را دوخت، نعل اسب به پایان پایشان زد و در کوچه‌ها گردانید، زبانشان را برید و چشمانشان را درآورد. یکی از مجازات‌های مورد علاقه‌اش انداختن محکوم در حوض آبی بود که اطراف آنرا مردانی چماق به‌دست گرفته بودند و همین که سر محکوم از آب بیرون می‌آمد به آن می‌کوفتند تا از خونریزی یا خفگی بمیرد. این است غولی که به‌رغم اعتراض دولت ایران، روسیه او را حکم مطلق‌العنان شهر نگون بخت تبریز ساخته و بریتانیای کبیر نیز در این امر به روسیه یاری رسانده است.»<sup>2</sup>

---

ادوارد براون، نامه‌هایی از تبریز، ترجمه حسن جوادی، صص ۶۷-۶۶ انتشارات. <sup>1</sup> خوارزمی، چاپ دوم ۱۳۶۱، تهران

<sup>2</sup> همان بالا صص ۷۱-۷۰

حیدر خان پس از آزادسازی خوی، با اقبال السلطنه  
ماکوئی به نبردهای سخت و پیروزمندانه‌ای دست زد و ماکو نیز آزاد  
شد. به پشتوانه حیدر، میرزا حسن رشدیه (۱۳۲۳-۱۳۲۹ خ) نخستین  
دبستان نوین در ایران را در خوی باز کرد. به بیان احمد کسروی در  
تاریخ مشروطه «عمو اوغلی به سامان شهر کوشیده، با بدخواهان  
مشروطه که در خوی نیز فراوان می‌بودند و از دشمنی‌های نهانی باز  
نمی‌ایستادند، نبرد می‌کرد... نیز به پشتیبانی عمو اوغلی و مجاهدان،  
میرزا حسن رشدیه، دبستانی برای بچگان، بنیاد نهاد. میرزا آقاخان  
مرندی، روزنامه‌ای به نام «مکافات» پدید آورده، به پراکندن  
پرداخت». در همین روزهای انقلابی و خونین در تبریز  
سازمان سوسیال دموکرات (مرکز غیبی) روزنامه مجاهد را منتشر کرد  
و مدرسه تربیت را بنیان نهاد.

حیدر خان، هنگام اشغال تبریز، در تنها سنگر باقیمانده در محله امیر خیز، در  
کنار ستار و همزمان به چاره جویی نشست. باید فرمانده شاه از میان برداشته  
می‌شد. دانش مهندسی نظامی حیدر چاره ساز می‌شود: «اسب خوبی داشتم.  
رفتم به آن سری بزدم. وقتی رفتم توی طویله یک زینی دیدم... فوراً به خیال  
افتادم که می‌شود در این میانه چیزی قایم کرد که ترکیدنی باشد و آمدم و  
نشستم و خیال کردم که یک ماشین جهنمی ترکیدنی باشد... آن وقت آن را  
روی اسب بست و ول داد توی اردو و وقتی اسب داخل اردو شد از طرفی حمله  
کرد... و شب تا صبح نشستیم ماشینی... ساختم... تازه هوا روشن شد که ماشین  
تمام شد. هیچ کس نمی‌دانست چه می‌کنم.»

پگاه نزده، ماشین نظامی ساخت حیدر به سوی اردوی دشمن روانه می‌شود. اسب زیندار با بمب به اردوی نیروهای دولتی رانده می‌شود. نیروهای دشمن برای تصاحب اسب هجوم می‌آورند. بمب منفجر می‌شود و یاران حیدرخان به اردوگاه حکومتی یورش می‌برند: «نمی‌دانستند چیست و چه خبر است... عده کشته و زخمی و اسیر طرف در آن روز تقریباً هزار و صد نفر بود. چهار روز طول کشید تا دفنشان کردیم.

و مستبدین گریختند»<sup>1</sup>.

---

1. همان منبع بالا.



حیدر عمو اعلیٰ



## حضور انترناسیونالیست در انقلاب مشروطه

کارگران مهاجر ایرانی از آذربایجان و خراسان و گیلان و مازندران دوش به دوش «مجاهدان» قفقازی مانند گرجی‌ها و ارمنی‌های پیشرو و انقلابی نقش درخشان و سرنوشت‌سازی در سرنگونی استبداد قاجاری و پیروزی انقلاب مشروطه ایران داشتند. نیروهای کمونیست‌های داوطلب از حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه (حزب کمونیست) به ویژه از قفقاز خود را به تبریز رسانده و به مبارزین پیوستند. نقش حیدر عمواغلی کمونیست در فرماندهی و سازماندهی مبارزه در تبریز زیر محاصره، برپایی لابراتوار بمب‌سازی و ارسال بمب‌های پستی برای ژنرال‌ها و سران نظامی و حکومتی (شجاع نظام و غیره) و بستن به اسب‌ها و رها کردن میان سپاه دشمن، از جمله گواه این حضور انقلابی است. پس از به توپ بستن مجلس است که حیدرخان عمواغلی با سازماندهی هسته‌های مخفی مسلح (انجمن‌های غیبی) داوطلبین فدایی را برای مبارزه با محمدعلی شاه و یاری مجاهدین تبریز به آذربایجان و سپس تهران روانه می‌شود. به ویژه در این برهه است که حیدرعمواغلی در کانون مبارزه علیه استبداد قاجاری و ملاکین و روحانیت مرتجع می‌درخشد. از جمله:

ترور امین السلطان، صدراعظم مظفرالدین شاه،

شرکت در نقشه کشتن میرزا علی اصغر خان اتابک

بمب انداختن در خانه علاءالدوله

سوء قصد به محمد علی شاه

کشتن شجاع نظام مرندی با بمب دست ساز از جمله اقدامات انقلابی است که در شرایط انقلابی، نقشی تعیین کننده‌ای در ناتوان سازی روحیه دشمنان طبقاتی ایفا می کنند. ستارخان که اکنون در شهر ری در آرامگاهی آرمیده است، در تبریز می گفت هر چه حیدر عمواعلی بگوید! و عارف قزوینی شاعر مردمی نیز شعر از «خون جوانان وطن لاله دمیده» را در استانبول برای حیدر می خواند و به او تقدیم کرد. ستارخان به نقش انقلابیون قفقازی یا همان سوسیالیست‌ها، پی برده بود و در برابر مخالفت ثقه السلام و کوزه کنانی‌ها که خود به دست نیروهای تزار دستگیر و به دار آویخته شدند، از حضور آنان دفاع کرد. انقلاب در مقاومت تبریز و سپس تسخیر تهران از نقش سازنده آنان در جنگ و مبارزه و سازماندهی و استفاده از بمب‌های دستی که در انقلاب ۱۹۰۵ م. روسیه نیز تجربه کرده بودند، بهره‌ها برد.

حیدر عمواعلی در آزادسازی تهران حضور داشت و در رهبری نیروهای مسلح به تهران وارد شد. با برپایی مشروطه دو آیت الله هوادار مشروطه مجال یافتند تا مشروطه را ابر سازند و بر آن شدند که قوانین مشروطه باید از فیلتر روحانیت ناظر بر مجلس بگذرد و اینگونه شورای نگهبان از همان آغاز به دخالت و نظارت بر پارلمان پرداخت.

سید عبدالله بهبهانی و محمد طباطبایی در راس این اهرم ارتجاعی بودند؛ بهبهانی از سوی مرکز غیبی، محکوم به اعدام شد. وی به قتل رسید و حیدر عمو اوغلی، تحت پیگرد حکومتیان قرار گرفت و مخفی و پس از کشف محل رفت و آمد وی، ناچار به ترک ایران شد. محمود محمود، تاریخ نگار (۱۳۴۴-۱۲۶۱خ) از دوستان حیدر خان، در خاطرات خود می‌نویسد: «حیدر عمو اوغلی، مردی با روح انقلابی و خیلی رشید و با ایمان و مدیری فکور و نفوذ کلامش فوق العاده بود... در دوره اول مجلس در اجرای مقاصد و منویات انجمن آذربایجان و در پیشرفت کارهای انقلابی صمیمانه مجاهدت می‌کرد... نقشه کشتن میرزا اصغر خان اتابک و بمب انداختن در خانه علا الدوله و سوء قصد به محمدعلی شاه را حیدر خان کشید. و پیروان او اجرا کردند... سید عبدالله بهبهانی به دست یاران حیدر عمو اوغلی کشته شد... حیدر عمو اوغلی دستگیر و در نظمیۀ توقیف شد... حیدر خان اندکی بعد از رهائی از توقیف نظمیۀ (مرداد ۱۲۸۹) از طرف حزب دموکرات به مأموریت مخفی، میان ایل بختیاری رفت و اسفند ۱۲۸۹ (مارس ۱۹۱۹) به تهران بازگشت. چون به حضرت عبدالعظیم رسید، مرا از ورود خود آگاه ساخت. شبانه نایب ابراهیم نوکر خود را به آنجا فرستادم و حیدر خان

به منزل من وارد شد. و چند ماهی در حیات بیرونی بطور مخفی می‌زیست.»

«ترکاندن بمب» در «خانه مستبدین»: «مقصود از ترکاندن بمب ترسانیدن مستبدین بود و بس. به این جهت شب ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵ من تنها در پی این ماموریت برخاسته تقریباً هفت ساعت از شب گذشته بمب بزرگی را که همراه داشتم در خانه علاءالدوله ترکانیده و به طرف باغ وحش حرکت کردم.»

حیدر در پی ترور بهبهانی دستگیر و ۴۰ روز در بازداشت به سر برد. حزب تروریست- حکومتی «اعتدال» به رهبری سیدعبدالله بهبهانی در پی ترور حیدر بود و در دو عملیات و تیراندازی در ترور وی ناکام ماند. پسر عموی حیدر، تیمور (عبدالجبّار) که در کنار حیدر مبارزه می‌کرد روز ۲۳ فوریه ۱۹۱۱ (۱۲۹۰) و تنی چند از اعضاء شناخته شده حزب سوسیالیست ایران همانند عبدالرزاق کارگر کلیشه ساز که از قفقاز بازگشته بود و تربیت و... در شمار جانبخاته‌گان بودند. در پی این تروریسم حکومتی و اعتدال، حیدر به ماموریت ۸ ماهه در ایل بختیاری رفت و در خانه محمود محمود پنهان زیست. با کشف شدن مخفی گاه حیدر، پیرم‌خان ارمنی از

دوستان حیدر که اینک رئیس وقت نیروهای انتظامی بود، به وی پیام فرستاد که هر چه زودتر از ایران خارج شود. حیدر به ناچار برای مدتی ایران را ترک کرده و از راه روسیه به فرانسه و سوئیس رفت. در سوئیس با لنین دیدار کرد. در سال ۱۹۱۲، لنین در ششمین کنفرانس حزب بلشویک (همتراز با کنگره حزبی) در پراگ، در سخنرانی پرشوری از انقلابی که در ایران جاری بود، سخن گفت. شرکت حیدر عمو اوغلی در این کنفرانس مهم بلشویک‌ها، بسیار ارزنده و آموزنده بود. کنفرانس قطعنامه‌ای به شرح زیر در محکومیت جنایات تزاریسم در ایران و آذربایجان صادر کرد: «حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه علیه روسیه تزاری که می‌خواهد با اعمال بربر منشانه خود، آزادی را در ایران خفه کند، اعتراض می‌کند. کنفرانس، همدردی کامل خود را با مبارزه خلق ایران و از آن جمله مبارزه حزب سوسیال-دموکرات ایران که در نبرد علیه ستمکاری تزاری آن همه قربانی داده است، ابراز می‌دارد».

## فرار از تهران

حیدرخان در بخشی از خاطرات خود پس از به توپ بستن مجلس، در باره فرار خود نویسد. برای سر حیدر، جایزه‌ای ۱۰ هزار تومانی تعیین کرده بودند و او آگاه می‌شود. در راه دور شدن از تهران به قزاقی برمی‌خورد که تلگراف جایزه

برای سر حیدرخان را در دست دارد و به خود او نشان می‌دهد. قزاق، بی‌آبر  
ازاین که حیدرخان خود اوست.

حیدر خونسردانه به قزاق می‌گوید: «من چندین بار حیدرخان را دیده‌ام و شخصا  
او را می‌شناسم... می‌دانم که او از طهران فرار کرده و به طرف مرز روسیه می‌رود،  
چه خوب بود شما که از نجیب‌زادگان قزاق هستید با من شریک می‌شدید. شما  
یک اسب و یک نفر سوار به من بدهید... جایزه را نصف نصف تقسیم کنیم.» و  
به این‌گونه با گرفتن یک اسب تندرو همراه با یک سواره نظام قزاق برای  
دستگیری خود راهی مرز روسیه می‌شود.

زمانی که حیدرخان در اسکورت و با نگهبانی قزاق همراه، پست‌های بارزسی را  
می‌گذراند و به بندر انزلی می‌رسند، یادداشتی به قزاق داده که به همان  
«نجیب‌زاده قزاق» بدهد: در این یادداشت این آمده بود: «آقای محترم از این  
همراهی که در اختیار من گذاشتید نهایت تشکر را دارم... متأسفانه بازداشت آن  
شخص مورد نظر امکان‌پذیر نشد... کاسبی ما با یکدیگر جور نشد، به قول معروف  
قسمت ما نبود. سلامتی شما را طالبم - حیدرخان.»<sup>۱</sup> حیدر به بادکوبه می‌رسد تا  
به وظایف انقلابی خود ادامه دهد.

حیدر بار دیگر راهی ایران شد و در استانبول پس از  
دیدار با هیئت مهاجرین ایران از جمله روشنفکران همانند عارف و  
عشقی و ملک الشعرا و دهخدا و غیره در سال ۱۹۱۴ به ایران بازگشت.  
وی در کردستان و کرمانشاه علیه اشغالگران روسیه و انگلستان به

---

۱. «خاطرات حیدرخان عمو او غلی» به کوشش ناصرالدین  
حسن‌زاده، انتشارات نامگ، تهران، ۱۳۹۲.

مبارزه مسلحانه پرداخت و در یک نبرد دستگیر شد اما از زندان فرار کرد و دوباره به اروپا بازگشت. پس از پایان جنگ جهانی اول و پیروزی انقلاب اکتبر، حیدر عموآوغلی به شوروی شتافت و به‌سان یک انترناسیونالیست، شرکت در جنگ داخلی علیه نیروهای ضدانقلاب در شوروی یکی از وظایف او بود.

### حزب سوسیالیست کارگران ایران

سازماندهی حزب عدالت (همتراز با بلشویک) ضرورت این برهه است. سال ۱۹۱۷ حزب عدالت و در فرا روئیدن آن به حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۰، شرکت در جنبش جنگل در جبهه ضد استبدادی و ضد استعماری در شمال، از تلاش‌های حیدر است، از جمله فرستادن ارگان سیاسی حزب بلشویک (ایسکرا) که از اروپا به قفقاز می‌رسید و ارسال به روسیه به یاری حزب عدالت انجام گرفت. از رهبران حزب عدالت، اسداله غفار زاده، کمونیست اهل اردبیل می‌توان نام برد. حزب عدالت در میان کارگران ایرانی مشغول به کار در قفقاز و ترکستان به ویژه کارگران صنایع نفت باکوف و نیز در تهران، تبریز و برخی از شهرهای شمالی ایران، سازمان های مخفی داشت.

## شرکت در نخستین کنگره انترسیونالیستی شرق

به دعوت لنین، عمو اوغلی در سال ۱۹۱۹ همراه سلطانزاده (میکائیلیان) در نخستین کنگره انترناسیونال سوم (بین المللی کارگران با ابتکار لنین در سال ۱۹۱۹ در برابر انترناسیونال اپورتونیستی دوم) که در پتروگراد برگزار شد، به نمایندگی از کمونیست‌های ایران شرکت کرد. از میان شرکت کنندگان در این کنگره، نریمان نریمانوف رئیس جمهور آذربایجان شوروری، زینوویف (رهبر کمینترن) رادک آلمانی، جعفر جوادزاده (پیشه وری) آقایف کامران آقازاده و چلنگریان و غیره، حیدر برای هیئت اجرائیه انتخاب شد). کنگره با شرکت ۱۸۹۱ نفر نماینده که ۱۹۲ نفر از ایران، ۳۳۹ نفر از ترکیه، و ۵۵ زن که ۱۱ نفر از آنان ایرانی بودند، برگزار شد. گریگوری زینوویف در ریاست کنگره و ۹ نفر از رهبران برجسته احزاب کمونیست روسیه، انگلستان، هندوستان، فرانسه و آمریکا در جایگاه هیئت رئیسه بودند. حیدر و سلطانزاده نمایندگی حزب کمونیست ایران را به عهده داشتند.

حیدر در سخنرانی پرشور خود از جمله اعلام داشت:  
رفقا و برادران! از طرف زحمتکشان انقلابی ایران، درود و سلام بر شما!  
درود به روسیه شوروی که پرچم آزادی مردم و طبقات زحمتکش



جهان را علیه ظلم و استثمار سرمایه داری بین المللی، بر افراشته است... رفقا! امروز پس از پیروزی انقلاب، ما شما را مانند برادر و دوستان خود، حساب می کنیم و برادر وار بایستی کنار همدیگر باشیم. رفقای عزیز، ما موفق شدیم تاکنون ۱۲۸۰۰ نفر ایرانی را در صفوف ارتش سرخ، متشکل کنیم. ما بیش از پیش خوشبخت و سعادت مند خواهیم بود که رابطه بیشتری بین روسیه امروز و ایران انقلابی، برقرار کنیم. رفقا! به ما امکان بدهید که دوشادوش شما، در ردیف شما با دشمنان مشترک، مبارزه کنیم و ما خواهیم توانست تا صد هزار نفر ارتش سرخ ایرانی تهیه کنیم. (صدای هورا و دست زدن ...)

ما در ردیف شما مبارزه خواهیم کرد. در عین حال دستجات تبلیغاتی و پروپاگانداست از راه ایران به هندوستان خواهیم فرستاد و قوای انقلابی ایران که با انقلابیون هند متحد شوند، امپریالیسم انگلستان را از بین خواهند برد. (دست زدن ...)

رفقا! ما نمایندگان شرق که در اینجا گرد آمده ایم دارای هدف مشترک در مبارزه علیه دشمن مشترک هستیم. ما خوشبختیم که

این موضوع را در مقابل خلق شوروی اظهار می‌نمائیم...»<sup>1</sup>



---

<sup>1</sup>. و حیدرخان عموغلی، اسماعیل رائین، نشر موسسه تحقیق رائین، ص ۳۳۸، تهران سال ۱۳۵۲.

## بنیانگذاری حزب کمونیست ایران

در ماه آوریل سال ۱۹۲۰، دومین کنفرانس حزب عدالت در باکو برگزار شد و حیدر ماهیت و روند انقلاب ایران را ارزیابی کرد و تزهایی پیش روی گذاشت. سرانجام کنکره حزب عدالت در ۳۰ خرداد سال ۱۲۹۹ (۲۲ ژوئن ۱۹۲۰) در انزلی برگزار شد. حیدرعمو اوغلی به خاطر شرکت در جنگ علیه ضد انقلاب داخلی در شوروی، نتوانست شرکت کند. کمیته مرکزی مخفی در برگیرنده‌ی ۱۵ نفر به دبیرکلی سلطانزاده (میکائیلیان) رهبری حزب را به عهده گرفت. برنامه حزب: ۱- مبارزه در راه سرنگونی سلطه امپریالیسم و مصادره سرمایه های امپریالیستی ۲- مصادره املاک ارباب ها و ملاکین ۳- به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت برای خلق های تحت ستم ملی در ایران ۴- دوستی و اتحاد با کشور شوراها را مهمترین مواد برنامه‌ای خود اعلام کرد.

رهبری حزب کمونیست ایران با ایجاد اتحاد با گروه میرزا کوچک خان جنگلی رغبتی نشان نداد. در ۱۱ نوامبر ۱۹۲۰ پلنوم کمیته مرکزی فراخوانده شد. سلطانزاده به مسئولیت‌هایی در شوروی و کمینترن ماموریت یافت و حیدر به رهبری حزب برگزیده شد. در پی این کنگره بین المللی، در سپتامبر سال ۱۹۲۰، بار دیگر

حیدر، در کنکره ملل خاورزمین (شرق) در باکو شرکت کرد و رهبری گروه ایرانی را به عهده داشت. و چنین اعلام کرد: «رفقای ما در روسیه نباید انتظار بکشند. بلکه باید فوراً به ما کمک کنند. اسلحه، مهمات تفنگ و تانک و ما قادر خواهیم بود از عهده دولت ایران و متجاوزین انگلیسی بر آییم».

در این یادنامه، برای ارزیابی جنبش جنگل، اشتباه‌ها، کژروی‌ها و راست روی کمونیست‌های ایرانی و حزب کمونیست شوروی مجال نیست. به هر روی، در اردیبهشت ماه سال ۱۲۹۹ خ، ارتش سرخ شوروی در پیگرد ارتش ضد انقلابی روس‌های سفید وارد بندر انزلی شد. در همین برهه است که دیدارهایی بین سران جنبش جنگل و نمایندگان شوروی برگزار شد و پیمان اتحادی بین حزب کمونیست‌های ایران و شوروی و میرزا کوچک خان بسته شد. در پنجم ماه ژوئن ۱۹۲۰، جمهوری شورائی موقت گیلان، اعلام موجودیت کرد. در این حکومت انقلابی، میرزا کوچک خان سر کمیساریا و وزارت جنگ را به عهده داشت. ادامه مبارزه با امپریالیسم انگلیس، در برابر قرارداد ۱۹۱۹، سرنگونی سلطنت و ایجاد رژیم جمهوری در ایران، از مواد این پیمان نامه است. به زودی بین میرزا که افکار مذهبی و واپس‌گرا داشت و با حل مسئله ارضی به روش

انقلابی مخالف بود و نیز چپ روی‌های احسان الله خان اختلاف روی داد.

حیدر برای پیشبرد سیاست‌های جدید، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۰، با اسلحه، پول و شماری نیروی رزمی وارد انزلی شد و کوشید تا در دیداری میرزا و احسان الله خان را به آشتی فراخواند. در ششم ماه مه ۱۹۲۱ - اردیبهشت سال ۱۳۰۰ - در فومن، نزدیکی رشت، میرزا کوچک خان و احسان اله خان دیدار کرده و کمیته رهبری نوینی برگزیده شد. در چهارم ماه اوت ۱۹۲۱، دولت انقلابی جدید گیلان اعلام موجودیت کرد و کمیته‌ای به نام «کمیته انقلاب ایران» تشکیل شد. در این کمیته، افراد زیر عضویت داشتند..

- ۱- میرزا کوچک خان
- ۲- حیدر عمو اوغلی
- ۳- احسان اله خان
- ۴ - خالو قربان (هرسینی)
- ۵- میرزا محمدی.

این تلاش دیری نپایید. بار دیگر دولت شورائی دیگری در ۱۳ مرداد سال ۱۳۰۰، تشکیل گردید. در جمهوری انقلابی جدید، سرخوش، شاعر گیلانی به جای احسان اله خان برگزیده شد. کمیسرهای جمهوری شوروی (گیلان) را میرزا کوچک خان، سر کمیسر و کمیسر امور مالی، حیدر خان، کمیسر امور خارجه، خالو قربان کمیسر جنگ، میرزا محمدی، کمیسر داخله و سرخوش، کمیسر قضائی. این سازمان یابی در جنگ به پیروزی‌های چشمگیری دست یافت و رهبری حزب

کمونیست ایران نقش برجسته‌ای داشت. پیروزی های حزب کمونیست و رهبری حیدر در جنگ علیه نیروهایی که اکنون با پشتیبانی، لژستیک و حضور نظامی انگلستان و با فرماندهی رضاخان میرپنچ به گیلان گسیل شده بودند سازماندهی اتحادیه های کارگری و دهقانی، مبارزه علیه فئودال ها ... میرزا کوچک خان و دیگر سران جنگل را نگران کرد.

## تیرباران حیدر و یارانش

با تلاش حیدر، دیداری برای بازسازی اتحاد جبهه و تداوم مبارزه ترتیب داده شد. در این دیدار باید به ویژه میرزا احسان‌الله خان بار دیگر پیمان می‌بست. روز ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۱ در ملاسرا، حیدر و یاران، چشم به راه میرزا و همراهانش بودند. محل دیدار، به ناگهان از هر سو به آتش کشیده شده و گلوله باران شد. حیدر عمواغلی و خالو قربان، خود را از عمارت بیرون انداخته و دور شدند. سرخوش از اعضای کمیته انقلاب، در میان شعله های آتش سوخت. احسان‌الله خان و خالو قربان که منطقه را خوب می شناختند هر یک راه گریزی یافتند. این یک کودتای خونین بود که سرنوشت آینده ایران، منطقه و حتی روسیه را رقم می‌زد. خالو قربان به رشت رسید و احسان‌الله خان به انزلی. در آن تابستان، هر دو شهر

آزاد شده و در دست نیروهای حزب کمونیست ایران بود و نیروهای جنگل در فومنات متمرکز بودند و لاهیجان را احسان‌اله در دست داشت. حیدر زخمی شده بود و راه جنگل را نمی شناخت و در پسیخان در نزدیکی رشت همراه رفقای خود سرگردان ماند و سرانجام به دست نیروهای وابسته به میرزا کوچک خان به فرماندهی حسن خان آلیانی (معین الرعایا) (فتودال) دستگیر شد و پس از جابجایی در «توسه کله» نزدیک روستای «مسجد پیش» در میان جنگل‌های انبوه، در نزدیکی آلیان، زندانی شد. در حضور میرزا کوچک خان و خواهر زاده وی، اسماعیل خان جنگلی که نقش اصلی در ترور و آتش کشیدن ملاسرا را داشت، حیدر و یارانش تیرباران شدند. به زودی جنگی سخت و هفت شبانه روزه بین نیروهای میرزا و کمونیست‌ها در رشت و لاهیجان زبانه کشید. بیشترین فرماندهان جنگل هوادار میرزا، از جمله خالو قربان در برابر رضاخان سر فرود آوردند. خالو قربان که سر میرزا را به تهران فرستاده بود، سپس به جنگ اسمعیل سمیتکو فرستاده شد و در آنجا کشته شد.

معین الرعایا تسلیم رضاخان شده و به حکومت فومنات منصوب شد اما به زودی به دست ابراهیم ندامانی (سه‌شنبه‌ای) ترور شد و ابراهیم نیز دستگیر شده و به تهران فرستاده شد و به دستور سرهنگ فضل‌الله زاهدی (سپهبد بعدی) اعدام شد.

دارها برای به اعدام کمونیست ها و فداییان جنگل برافراشتند و تیمورتاش‌ها به فرمان انگلستان که صدای آنها از گوی رضاخان میرپنج شنیده می‌شد در سراسر شمال برپا شد.

ملک الشعرا بهار در «تاریخ احزاب سیاسی ایران»، می‌نویسد: «حیدرخان عمو اوغلی که از احرار دموکرات بود، به دست میرزا کشته می‌شود...» افراد شرکت کننده در ترور ملاسرا را حسن خان آلیانی (معین الرعایا)، اسماعیل جنگلی (خواهر زاده میرزا)، گائوک آلمانی (هوشنگ)، ثقفی، محمدعلی پیر بازاری و عبدالحسین شفائی، همگی از یاران میرزا کوچک خان بودند. در پی این ترور، نمایندگانی از سوی میرزا برای گفتگو با رضاخان راهی شدند. خالو قربان تسلیم رضاخان شد و احسان اله خود را به باکو رساند.

در سال ۱۳۷۵ کتابی به وسیله‌ی نوه‌ی معین الرعایا، شاهپور آلیانی که اکنون برای خوشایند حکومت اسلامی و لی فقیه و سپاه پاسداران، منتشر شد که قاتل حیدر را شخص معین الرعایا اعلام کرد و با ذکر سندی این جنایت را افتخار خانوادگی خود



می‌شمارد و می‌گوید: «کشتن فردی کمونیست که در نهضت جنگل نفوذ کرده بود، مایه افتخار است»<sup>1</sup>

میرزا کوچک خان پس از تسلیم نیروها و تبادل پیام‌ها و ضمانت‌هایی با رضا خان، همراه با گائوک آلمانی (شاپور) روانه تالش شد تا خود را به خلخال برساند. هر دو در گردنه آستارا (گیلوان) گرفتار برف و کولاک شدند و جان سپردند. خبر پیدا شدن پیکر یخ‌زده هردو و انتقال به روستای خانقاه به رضا اسکندانی و سپس به خان تالش محمدخان سالار شجاع داده شد و با آمدن خان، سر میرزا را بریده و برای برادر خود، امیر مقتدر تالشی فرستاد. از آنجا، خالو قربان، که خود از ترور و سوختن در توطئه‌ی ملاسرا به دستور میرزا جان به در برده بود، به نشانه‌ی خوش خدمتی سر بریده میرزا را به رسم ارمغان برای سردار سپه (رضاخان) فرستاد و این گماشته انگلیس با نمایشی، سر میرزا را دوباره به گیلان بازگرداند تا در کنار

---

1. آلیانی، شاپور، نهضت جنگل و معین الرعایا (حسن خان آلیانی)، تهران: انتشارات میشا، ۱۳۷۵، صص ۱۵۳.

جسد وی در گورستان حسن آباد و سپس در «سلیمان داراب» رشت،  
به خاک سپرده شود.<sup>1</sup>

#### نامه سرگشاده حیدر به محمدعلی شاه

از طرف کمیته انقلاب ایران به سرپرستی حیدر خان  
عمواوغلی: ما مصمم هستیم به تمام فشارها، زور گویی‌ها، جنایات،  
وحشیگری‌ها و تعدّی‌های شما که امروز مانند امواج پهناور، همه جای  
ایران را پوشانیده و شعله آن مظالم به آسمان رسیده‌است، با ضدّ  
ضربه‌ها پاسخ گوییم و به هر طریقی که شده به این وضع خاتمه  
دهیم. هیچ معنی و فایده ندارد که شما در کنجی نشست و مشغول  
همجنس بازی باشید و نوکرهای شما، ملت نجیب و بدبخت ایران را  
غارت کنند و آنان را تا آخرین نخ‌کی که بر تن دارند لخت و سپس  
زندانی و معدوم کنند. هیچ دفاعی شما را تبرئه نمی‌کند.

---

<sup>1</sup>. (سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، صص ۹۱-۳۸۹، انتشارات جاویدان، تهران

سال ۱۳۶۸.

ملت ایران نه به شخص شما و نه به دولت شما مطلقاً اعتماد ندارد. شما باید از سلطنت استعفا داده، کنار بروید و اعضا دولت شما به‌طور صلح‌جویانه به خانه‌های خود بروند و در کمال آرامش در آنجا بمانند و جای خود را به مدافعان با غیرت و با اراده ملت بسپارند. شما خود را شاه شاهان ایران و سلطان مستبد مطلق العنان کشور می‌دانید؛ ولی من به شما اعلام می‌کنم که هرگز چنین کسی نبوده‌اید؛ فقط یک مفت‌خور پست‌کثیف، رشوه‌خوار، آلوده و خائن به ملت و کشور هستید. تلاش شما برای چیست؟ شما در هر ساعت و دقیقه آماده‌اید تمام نعمات و موهبت‌ها، منافع، حقوق و استقلال کشور و وطن را در قبال یک دانه عدس به بیگانگان بفروشید.

آیا غیر از این است؟ اقلأً یک کار خیر، یک اقدام موهبت‌آمیز که به نفع ملت انجام داده باشید به من نشان بدهید. بر عکس، تمام طبیعت شما، تمام وجود شما پر از نارسایی و نقصان و فساد است. شما فاقد شهامت، کوشش، همت، انرژی و معتقدات هستید. شما حتی کوچکترین احساس عدالت ندارید و فاقد اخلاق هستید... در حال حاضر از نظر ملت، شما پست‌ترین و منفورترین

حیوان هستید و موجودی سقوط کرده. ملت نجیب ایران بدون استثنا  
از شما متنفر است...»<sup>1</sup>

ابراهیم فخرایی از خویشاوندان میرزا در کتاب تاریخ  
جنگل، شعری از ابوالقاسم لاهوتی می آورد که در آن تیرباران حیدر  
به فرمان میرزا، گزارش و ایماژپردازی شده است:

میرزا: «نه من باید که در تاریخ این کشور سمر گردم  
در ایران شخص اول شاه بی تاج و کمر گردم  
اگر هم دست مشتت مردم بی سیم و زر گردم  
پس این جاه و جلال و دولت و شوکت چه خواهد شد!  
ز حبس پیشوای خود قوای اجتماعیون  
پریشان بود و دشمن شاد از این کردار ناموزون  
از این رو طالع اردوی دولت گشته روز افزون  
سپاه شاه اندر حمله از کھسار و از هامون  
شبی تاریک و باد سردی و بوران ز حد افزون

---

11 . اسماعیل رائین، اسناد و خاطره‌های حیدر خان عمواوغلی، چاپ اول، ۱۳۵۸، ۱۱  
مجلد دوم، برگ‌های ۱۹ و ۲۰. اصل نامه به زبان ترکی ست که در نشریه  
«کوشش» چاپ  
تبریز منتشر شد. ترجمه فارسی آن از مصطفی افشار (تاری وردیف) برادر  
حیدرخان است

به زندان حال حیدر زین هیاهو بود دیگرگون  
دلش پیش رفیقان چشمش از زور غضب پر خون  
دو دستش محکم از پس بسته و زنجیر در گردن  
در آن تاریکی شب هیئتی وارد به زندان شد  
سپس برقی بزد کبریتی و شمعی فروزان شد  
به پیش اهل زندان صدر میلیون نمایان شد  
سخن کوتاه حیدر با رفیقان تیرباران شد.<sup>1</sup>

---

سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، صص ۴۲۹-۳۰ انتشارات جاویدان، تهران سال ۱.

## آوتیس سلطانوویچ میکائیلیان (۱۸۸۹ - ۱۹۳۸ میلادی)

«رهایی نهایی زن ایرانی از هر نوع بردگی را، تنها انقلاب جهانی پرولتری ممکن خواهد ساخت.»

حبیب سلطانزاده (آوتیس میکائیلیان) از مراغه، در سال ۱۲۶۸ خورشیدی در یک خانواده‌ی کارگری زاده شد. پدرش سلطان نام داشت که نام فامیل سلطانزاده را به فرزند خود داد. سلطان، نجاری دوره‌گرد و مسلمان زاده بود که با مریم، زنی از کیش مسیحی، ازدواج کرده بود؛ میکائیل، زاده‌ی این پیوند است. مریم برای گذران زندگی رختشویی می‌کرد و سلطان به نجاری می‌پرداخت. سلطانزاده، هنوز کودک بود که جدایی مادر و پدر تجربه کرد. در پی این جدایی، مادر، سرپرستی او را پذیرفت. اما از آنجا که او هزینه آموزش فرزند خود را نداشت، راهی ایروان شدند. پنج سالی پس از آموزش‌های ابتدایی، مادر وی را در مدرسه ارمنیان وابسته به مرکزیت کلیساهای ارمنیان به نام «اچمیادزین» به آموزش سپرد.

میکائیلیان از ۱۸ سالگی در جنبش سوسیالیستی کارگری قفقاز که بخشی از جنبش حزب سوسیال دمکراتیک کارگران روسیه بود به فعالیت سیاسی پرداخت. او در نامه درخواست عضویت خود به حزب بلشویک نوشته بود: «من، آوتیس میکائیلیان، یک

انقلابی حرفه‌ای، فرزندی یک رختشوی، درخواست عضویت می‌کنم». با پیوستن به حزب بلشویک، سوسیال دموکرات کارگری روسیه، در سال ۱۹۱۳ به یک انقلابی کمونیست و حرفه‌ای تبدیل شد. در این سال‌ها تا انقلاب کارگری اکتبر در سال ۱۹۱۷ در سازماندهی ارگان‌های کارگری و جنبش سوسیالیستی نقشی سازنده داشت و به یک کادر آگاه تبدیل شد و در فرایند انقلاب کارگری، نقشی سازنده داشت. در انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷، در سن پترزبورگ حضوری انقلابی داشت. همزمان در سازماندهی سازمان‌های کارگری، در میان کارگران مهاجر ایرانی و بنیان‌گذاری «حزب همت» که سپس به «حزب عدالت» تغییر می‌یابد، همراه با کمونیست‌های ایرانی در ناحیه قفقاز و ماوراء قفقاز پیش‌تاز بود.

از سال ۱۹۱۹ به عنوان عضو رهبری حزب عدالت به آسیای میانه شتافت و به فراخواندن کارگران مهاجر ایرانی برای پیوستن به ارتش سرخ پرداخت. سلطانزاده، در آوریل ۱۹۲۰ در تاشکند، کنگره‌ی «حزب عدالت» را برگزار کرد که در آن ۷۷ هزار کارگر و فعال سیاسی ایرانی بیشتر مهاجر در تشکیلات حزبی سازمان داده شده بود. این کنگره در ژوئن ۱۹۲۰ (اواخر خرداد و اوایل تیر ماه ۱۲۹۹خ) پیش زمینه‌ای برای برگزاری نخستین کنگره حزب کمونیست ایران بود. با شرکت ۴۸ نماینده، کنگره‌ی مؤسس حزب

کمونیست ایران (که تا دوره ای «حزب کامونیست (بلشویک) ایران» یا «فرقه‌ی اشتراکیون - اکثریون ایران» نامیده می‌شد) در بندر انزلی برگزار شد. حزب کمونیست ایران، نخستین حزب کمونیست شرق و ادامه‌دهنده‌ی همان حزب یا «فرقه‌ی عدالت ایران» بود که در منطقه‌ی قفقاز (باکو ۱۹۱۵) تشکیل شد و در قفقاز و ترکستان فعالیت کرد. در کنگره‌ی نخست، سلطانزاده به دبیر اولی حزب برگزیده شد. سپس به همراه تنی چند از رهبران حزب کمونیست از جمله، کریم نیک‌بین و عیوض زاده، به عنوان نماینده در دومین کنگره انترناسیونال سوم (کمینترن) شرکت جست و به عضویت هیئت اجرایی کمینترن برگزیده شد.

نگرش‌های متفاوت برخی از اعضای کنگره حزب کمونیست، با رهبران حزب کمونیست شوروی و نیز حزب کمونیست جمهوری آذربایجان سبب شد تا تنها در کمتر از ۲ ماه و نیم از برگزاری کنگره انزلی، ۱۲ نفر از ۱۵ نفر اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره انزلی (از آن جمله آوتیس سلطانزاده) از کادر رهبری به وظایف دیگر از جمله کمینترن یجابجا شوند. در پی این اختلاف‌ها، حیدر عمواغلی به جای سلطانزاده به رهبری انتخاب شد. این رخداد، همزمان با تشکیل جبهه با میرزا کوچک خان جنگلی و جنبش شمال ایران و جمهوری شورایی گیلان و مازندران است. رهبری جدیدی



که به کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان تکیه داشت، به جانشینی می‌رسد. سلطان زاده پس از شرکت در دومین کنگره‌ی بین‌الملل کمونیست - کمینترن) در مسکو، به پیشنهاد لنین مسئولیت ارائه طرحی درباره انقلاب اجتماعی در خاور زمین شد. وی در کنار مصطفی صبحی، بنیانگذار حزب کمونیست ترکیه، به سازماندهی ارتش سرخ پرداخت. در اوت ۱۹۲۰ در پایان کنگره دوم کمینترن به‌سان نماینده‌ی کشورهای خاور میانه به عضویت کمیته اجرایی بین‌الملل کمونیست (کابک) درآمد. سلطانزاده، به همراه جعفر پیشه‌وری مسئولیت سازمانیابی کمیته تهران حزب کمونیست را عهده دار بود. وی در سال ۱۹۲۱ به عنوان مشاور لنین، در جایگاه رهبری ارگان خاور نزدیک در کمیته‌های امور خارجه در مسکو برگزیده شد. وی در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۲ بنا به پیشنهاد هیئت اجراییه‌ی کمینترن به عنوان نماینده‌ی حزب کمونیست ایران در کمینترن برگزیده شد. سلطانزاده با نظریه کمینترن و حزب کمونیست روسیه، همسو نبود. نظریه پردازان حزب کمونیست روسیه و کمینترن با روی کار آمدن رضا خان در ایران را، رخدادی پیشرو ارزیابی کرده بودند، و این عنصر کودتاجی و گزینه امپریالیسم انگلیس را نماینده بورژوازی «ملی و مترقی» ایران و ضد امپریالیسم انگلستان می‌نامیدند، و

همردیف با کمال مصطفی (آتاتورک) در ترکیه وی را فردی پیشرو و به رسمیت می‌شناختند.

سلطانزاده به‌همراه نماینده‌گان حزب کمونیست هندوستان (روی) و مکزیک، این ارزیابی را در مورد امکان رشد و نقش بورژوازی ملی و مترقی پسا امپریالیسم، نادرست و اشتباه خواند. وی در کنگره‌ی کمینترن به لنین یادآور شد که در دوره امپریالیستی سرمایه داری و شرایط اقتصادی و نیروهای مولد بومی، سخن از امکان رشد و انکشاف «بورژوازی ملی» در ایران اشتباه است. این ارزیابی خردمندانه، به وسیله بنیانگذاران چریک‌های فدایی خلق، رفقا امیر پرویز پویان، مسعود احمدزاده، علی‌اکبر صفایی فراهانی پیگیری شد و امکان رشد و برآمد بورژوازی ملی را افسانه خواند و بورژوازی ایران را کاریکاتوری از بورژوازی نامید. بنابراین مطرح شدن نبود شرایط شکل‌گیری بورژوازی «مستقل و ملی» برای نخستین بار از سوی سلطانزاده بود. پوشیده ماندن این دیدگاه، بیشتر به نقش حزب توده بازمی‌گردد که کشتارهای کمونیست‌هایی مانند سلطانزاده‌ها به فرمان استالین و همراهانش را لاپوشانی کرده و می‌کند. به هر روی، لنین در کنگره دوم کمینترن از سلطانزاده می‌خواهد که نقد و دیدگاه خویش را در مورد شرایط اقتصادی ایران و ماهیت رضاخان به صورت مستند ارائه دهد. از آن پس سلطانزاده، با نقد دیدگاه‌های عناصری

مانند «ایرانسکی»ها در حزب کمونیست روسیه، به کار پژوهشی و نقد اقتصاد سیاسی در ایران پرداخت. دستاورد این پژوهش، کتاب ارزنده «انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان» است. سیاست شوروی و کمینترن در این پژوهش، مورد نقد علمی قرار گرفت، بی‌آنکه سیاست و پشتیبانی حزب کمونیست روسیه و کمینترن در قدرت یابی رضا خان پهلوی، تغییری یابد. شکست جنبش جنگل و حزب کمونیست ایران و پیامدهای آن تاکنون، تبعات این سیاست به غایت نادرست بود.

سلطان‌زاده در راستای جنبش انقلابی گیلان در موضع مخالف حیدر عموآوغلی و برخی رهبران حزب کمونیست روسیه و آذربایجان قرار داشت که همکاری با میرزا کوچک خان را در دستور کار کمونیست‌های ایران قرار می‌دادند. سلطان‌زاده مخالف تشکیل جبهه و همراهی با جناح میرزا کوچک بود و میرزا را فردی واپس‌گرا و نماینده زمینداران بزرگ می‌دانست. او انجام فوری اصلاحات ارضی را به عنوان نخستین گام انقلاب اجتماعی در ایران پیشنهاد کرد. سلطان‌زاده جدا از شرکت در کنگره‌های دوم (۱۹۲۰)، سوم (۱۹۲۱) در کنگره ششم (۱۹۲۸) کمینترن به عنوان نماینده‌ی حزب کمونیست ایران شرکت داشت و در سخنرانی‌ها و دیالوگ‌های

انتقادی و سازنده با رهبران کمینترن، از جمله لنین و بوخارین به گفتگو و نقد دیدگاه پرداخت.

در ۱۶ ژوئیه ۱۹۲۳ بخش خاور زمین کمینترن، رهبری کارزار تحریم کالاهای انگلیسی در ایران، میان‌رودان (بین‌النهرین) و عربستان را به سلطانزاده واگذار شد. سلطان زاده دو بار با لنین در کنگره‌ها دیدار کرد و در رابطه با جنبش انقلابی کشورهای شرقی با وی به طرح مسائلی پرداخت که پایه‌ی برخی از تزه‌های کمینترن در پیوند با «مسئله ملی و مستعمراتی» بین‌الملل کمونیست قرار گرفت. وی از این تاریخ تا سال ۱۹۲۷ با قدرت یابی استالین به یک عنوان اقتصاددان در روسیه شوروی به فعالیت پرداخت و در برپایی انستیتوی بانکداری شوروی نقش مهمی داشت و همزمان سردبیری مجلهٔ بانکداری شوروی را عهده دار بود. همچنین رهبری اعتصاب کارگران نفت خوزستان، در آبادان در سال ۱۳۰۸ (۱۹۲۹) خورشیدی به سازماندهی یوسف افتخاری و علی امید و رفقای حزب کمونیست ایران را نیز بر عهده داشت. در همین سال سلطان‌زاده دفتری انتقادی در نقد سیاست‌های حزب کمونیست روسیه منتشر کرد. وی در این سال‌ها دست کم هفت کتاب نوشت که از مهم‌ترین آنها می‌توان به ایران معاصر، امپریالیسم انگلیس در ایران، نفت و زغال سنگ و کارگران اشاره کرد. همچنین ترجمه

فارسی چندین کتاب مارکسیستی از جمله مزد، بها، سود، کار و سرمایه از مارکس و مانیفست کمونیست را به کمک یارانش به پیش برد. سال ۱۹۳۱ دیگر نام و اثری از سلطانزاده نیست. سلطانزاده در سال ۱۹۳۲ از سوی حکومت استالین به ضدیت با لنین متهم شد. در این زمان حزب کمونیست ایران به دستور رضا شاه زیر سرکوبی خونین قرار داشت.

سلطانزاده تا سال ۱۹۳۵ نیز در انتقاد به سیاست‌های غیر کمونیستی حزب کمونیست روسیه و دیدگاه آن در برابر مسائل ایران و انتقاد از حاکمیت بورکراسی در شوروی تلاش کرد. وی را به «آنتی لنینیسم» متهم کردند و او تحریک کننده (پروواکتور) نامیدند. سرانجام در ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۸ (۲۵ تیر ۱۳۱۷) همانند بیشتر کادر رهبری حزب کمونیست روسیه به دستور استالین همانند زینویف، کامنف، بوخارین‌ها و وو رهبران حزب کمونیست بلغارستان و مجارستان و وو تیرباران شد. در سال ۱۹۵۶ به رهبری نیکیتا خروشچف از سلطانزاده اعاده حیثیت شد، با این وجود، این اتهام کور، به وسیله خانم «ایوانوآ» در زمان خروشچف که به جای استالین نشسته بود، ادامه یافت.

سلطانزاده رهبر برجسته و چهره‌ی جهانی کمونیسم مارکسی است. او در حوزه تئوریک اقتصاد و سیاست پرولتری در

بررسی جوامع و شیوه‌ی تولید و مناسبات و ساختار تولیدی حاکم و نیز مبادلات تجاری پژوهش‌ها و دستاوردهای ارزشمندی گرد آورد. سلطانزاده به پشتوانه‌ی دیدگاه و دانش مبارزه طبقاتی با گردآوری آمار، گزارش‌های سازمان‌های مالی و تجاری و نیز در زمینه‌ی مسئله‌ی ارضی و شرایط زیست‌دهقانان، تئوری‌های انقلاب کارگری شکل داد. کتاب‌ها، نوشتارها و سخنرانی‌های او بیانگر برداشت‌های ژرف و درست او از کتاب‌های سه‌گانه‌ی سرمایه‌مارکس است. در این میان می‌توان به سخنرانی سلطانزاده در کنگره‌ی ششم کمینترن در نقد نظرات بوخارین درباره‌ی مسئله‌ی سرمایه‌ی مالی (استناد به جلد دوم سرمایه) اشاره کرد. سخنرانی در مجمع عمومی کنگره‌ی ششم کمینترن درباره‌ی انباشت اولیه در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره (استناد به جلد اول سرمایه)؛ کتاب انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان در نقد تئورسین‌های اتحاد شوروی درباره‌ی مترقی‌بودن رژیم سیاسی و اقتصادی رضاشاه (استناد به جلد سوم سرمایه و نظریه‌های ارزش اضافی) از جمله‌ی کاربردهای این بینش و روش مارکسی از سوی سلطانزاده بود.

فراز زیر از کتاب «انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان» نشان‌دهنده اندیشه و بینش انقلابی بنیانگذار حزب کمونیست ایران است: «...مبارزه طبقاتی، کارکرد و واکنش وجود

طبقات در جامعه است. با وجود طبقات و مالکیت‌های متضاد و آنتاگونیستی (آشتی‌ناپذیر) است که ستیز طبقاتی به‌سان یک همزاد طبقاتی رشد می‌یابد و به آشتی‌ناپذیری بی‌چون و چرا می‌رسد. در ایران، روند پیدایش مناسبات سرمایه‌داری، از نیمه دوم سال‌های ۱۲۵۰ خورشیدی ۱۲۶۰ خورشیدی، آغاز می‌شود و در دهه نخست ۱۳۰۰ خورشیدی، بورژوازی دلال - کمپرادور حاکم می‌گردد. طبقه بورژوازی در ایران با مناسبات «جدید» در این روند، حاکمیت سیاسی خود و سرمایه‌جهانی (امپریالیسم) را در رهبری رضا شاه پهلوی می‌یابد. در این فرایند، هیچ‌مجاله برای رشد مناسبات سرمایه‌داری کلاسیک و ملی و مستقل و حاکمیت مستقل به دست نیامد و برای همیشه، شیوه تولید آسیایی و استبداد آسیایی، ایران در آسیا و آسیایی و بازاری در پیرامون جهان سرمایه‌باقی می‌ماند. این بورژوازی به شدت دلال جهانی سرمایه، به حاکمیت و سوخت و سازهای طبقاتی، تا به حکومت امروزم سرمایه در ایران تداوم داشته است. آنچه در ایران امروز حاکم است، ادامه به غایت فلاکت‌بار همان مناسبات و حاکمیت دلان کالاها و دیگر بازارهاست. ورشکستگی تتمه‌ی تولیدات بومی از کشاورزی...» در اینجا گویی، حاکمیت دلان حکومت اسلامی کنونی در ایران را تحلیل می‌کند. از ویرانی تولید گرفته تا به زمین بایر تبدیل کردن جامعه، حکومت اسلامی در ادامه

همان کمپرادوریسم دلالی است که «صنعت تولید برای مصرف» کمپرادوریسم، برای دست یابی دلالان حاکم و سوداگران تجاری در مبادله نفت و گاز برای تجهیز سلاح هسته‌ای و نقدینه‌های نجومی، ادامه همان روند شیوه تولید آسیایی است. رانت آب و زمین، استحاله یافته و در مناسبات سرمایه‌داری جهان‌گیر و جهان‌سوز کنونی، به رانت نفت و گاز و نیروی کار ارزان، به رانت اقتصادی و سیاسی حکومت اسلامی تبدیل شده است. تحلیل اندیشمندانه و انقلابی آوتیس سلطانزاده (میکائیلیان)، نخستین دبیر حزب کمونیست ایران در کمینترن و هشدار به لنین، سند مستند چنین رویکردی است:

«انکشاف سرمایه‌داری» و امید به فرارویی ایران به کاروان سرمایه‌داری کلاسیک، از همان آغاز سلطه امپریالیسم، برای همیشه به موزه تاریخ پیوست. دلالان در ایران، قاطرچیان کاروان کالاهای مصرفی در این بازار، جز با زنجیر و چماق، زبان دیگری نمی‌دانستند. لنین، تحلیل پژوهشگرانه‌ی سلطانزاده این کمونیست انقلابی را درخواست کرد و نیز تحلیل «روی»، کمونیست انقلابی هندوستان را شنید، اما در پی بیماری لنین که محدودیت حضورش در نشست‌های حزبی و درگذشت او، کمینترن به رهبری حزب کمونیست روسیه و استالین مورد بی‌توجهی قرار گرفت و از کمپرادورها و الیگارش‌ی حاکم بر ایران پشتیبانی کردند. پیشبرد



سیاست کمینترن، از سوی روتشتاین سفیر روسیه در ایران دهه ۱۳۰۰ خورشیدی، در شکست خیزش تهیدستان در گیلان و شمال ایران و طبقه کارگر و حزب کمونیست و جنبش کارگری، پیامدهایی ویرانگرانه تا به امروز داشته است.

نزدیک به یک قرن بعد، اگر به بافت طبقات اجتماعی در ایران دهه ۹۰ خورشیدی بنگریم، سلطانزاده به زنان کارگر و رهایی آنان، گویی تصویر مریم (مادرش) را در آینه‌ای رو در روی می‌بیند که در نوشتار «موقعیت زن ایرانی» اعلام می‌دارد: «رهایی نهایی زن ایرانی از هر نوع بردگی را تنها انقلاب جهانی پرولتری ممکن خواهد ساخت»

برای این نوشتار از جمله از منابع زیر سود برده شده است:

- سلطانزاده، آوتیس، انکشاف (توسعه) اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان، ترجمه ف. کوشا، تهران: مازیار، چاپ یکم: ۱۳۸۳.
- اسناد تاریخی: جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی، و کمونیستی ایران، ۲۳ جلد، به کوشش خسرو شاکری، فلورانس و تهران، ۹۲-۱۹۶۹ (آثار سلطانزاده، در مجلدات ۴، ۸، و ۲۰ موجود است).
- عباس منصوران، جهان کتاب، معرفی سلطانزاده،

[https://atoisjahaneketabcpiblogspotcom2017074\\_28.html](https://atoisjahaneketabcpiblogspotcom2017074_28.html)



## یوسف افتخاری

فراز و فرودهای جنبش کارگری در دهه ۱۳۱۰ تا 1330 را با یوسف افتخاری همراه می شویم و از روی اسناد به جای مانده از سخنرانی ها، نوشتارهای خود وی و نیز در باره او از سوی مخالفین و یارانش به ویژه تا آخرین روزهای زندگی با تجربه ها و دستاوردهای او و همراهانش آشنا می شویم.

از خاطرات وی تنها سال های ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۶ در دست است که برای نخستین بار در سال ۱۳۷۰ در تهران منتشر شد. این خاطرات از زبان وی در سال ۱۳۶۹ فراهم آمده و با اسناد ارزنده و آموزنده ای همراه است.

یوسف از نخستین سازمان دهندگان جنبش کارگری در ایران بود: «من در سال ۱۲۸۱ شمسی در اردبیل موقعی به دنیا آمدم که قسمتی از ایران تحت تسلط روس های تزاری بود و اکنون ۸۸ سال دارم.» با ۶ برادر. او یکساله بود که پدر خود را از دست داد و برادرش عزیز افتخاری، به جرم سوسیالیست بودن، به همراه عده ای دیگر به دستور رضا شاه به روسیه تبعید شده بود و برادر دیگرش، عزیز را به همراه دوستانی از روسیه به تاشکند فرستاد. عزیز در آنجا تا زمان مرگ در زندان بود. برادر دیگرش، رحیم افتخاری، نیزگرایش

سوسیالیستی داشت که در روسیه به دستور حکومت تزاری دستگیر و به سیبری فرستاده شد که پس از سال‌ها آزاد و به ایران بازگشت. پس از انقلاب اکتبر، دیگر برادران همگی برای خرید و فروش پارچه و ظروف به شوروی و بیشتر در آذربایجان و ترکستان رفت و آمد داشتند و یوسف نیز به همراه آنها سفرهایی داشت.

پس از جنگ جهانی اول، همراه با برادران به سبب فعالیت‌های سوسیالیستی به دستور حاکم اردبیل دستگیر و در «نارین قلعه» در سلول‌های زیر زمینی زندانی شد. به دلیل خردسال بودن او را مانند دیگر زندانیان، غل و زنجیر نکردند و به ۲۱ زندانی که همه با زنجیری به پاها، به هم بسته شده بودند، کمک می‌کرد. در سال ۱۹۱۷ راهی قفقاز شد و در باکو به مدرسه «اتحاد ایران» رفت و سپس به دبیرستانی به نام «فرقه» که به زبان ترکی آموزش می‌داد، روسی را فرا گرفت و با سلام الله جاوید که در همان شهر در رشته پزشکی دانشجوی بوده و رابط حزب کمونیست ایران و بین الملل سوم بود، آشنا شد و رفت و آمد می‌کرد. پس از شکست جنبش جنگل در سال ۱۳۰۰ شمسی و عقب نشینی حزب کمونیست از جنگل، با انقلابیونی در رهبری حزب کمونیست ایران، مانند آقایف و احسان الله خان (دوستدار) در روسیه آشنا شد. در سال ۱۹۲۳ به دانشگاه

کوتیو (دانشگاه کمونیستی کارگران شرق)<sup>1</sup> که در سال ۱۹۲۱ برای آموزش کارگران جمهوری شوروی برپا شده بود، وارد شد. از آموزگاران این دانشگاه، شماری از کمیسرهای خلق مانند لوناچارسکی، کراسین، پوکرووسکی، تروتسکی، بوخارین، سلطانزاده و غیره بودند که وظیفه تربیت کادرهای کمونیست برای کشورهای شرقی در مسکو را به عهده داشتند. افتخاری به آسانی اجازه ورود نیافت. در آنجا تجربیات سازماندهی کارگری را از پروفینترن فرا گرفت.

پروفینترن سازمان کارگری جهانی کمینترن یا کنگره انترناسیونال سرخ اتحادیه کارگری و ارگان کارگری انترناسیونال سوم با هدف هماهنگ سازی جنبش کارگری با افق سوسیالیستی در سندیکاها به شمار می آمد. این سازمان دهنده‌ی انقلابی، در ۱۹۲۱ شکل گرفت تا در برابر فدراسیون بین‌المللی سندیکاهای سوسیال دمکرات که در آمستردام برپا شده بود، افق مبارزه طبقاتی کارگران را بازگشاید. افتخاری، دوماه از سال را در کارخانه‌ی تعمیر واگن‌های تراموا کار می‌کرد. او می‌گوید « به یاد دارم که در یکی از جلسات آموزشی در دانشگاه، سلطانزاده برای ما

---

1. KUTIV

صحبت کرد. از یکی از اتاق های اطراف، عده ای چینی بیرون آمدند و چون دیدند که ما جلسه داریم، همگی روی پنجه پا و یواش یواش به راه خود ادامه دادند که صدای گام هایشان ما را ناراحت نکند. سلطان زاده گفت اینها یواش یواش راه می روند و تند تند انقلاب می کنند. سلطانزاده به روسی سخنرانی می کرد اگر کسانی بودند که تاره آمده و روسی بلد نبودند، نیک بین یا ستارزاده یا دیگران به فارسی ترجمه می کردند.» با روی کار آمدن رضا خان، روتشتین سفیر شوروی و آخوندزاده عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران و موسوی، رضا خان را مستقل و پیشرو و نماینده بورژوازی «ملی» ایران می نامید. در سال ۱۹۲۴ در مسکو در کنگره بین الملل سوم نیز رضا خان را مترقی معرفی می کرد. اغلب شرکت کنندگان با این دیدگاه موافق بودند. از میان جوانان، سه نفر یکی لادبن اسفندیاری برادر نیما یوشیج (که در زمان استالین سربه نیست شد و هرگز اثری از وی یافت نشد)، لطیف زاده از مدرسه شرق شناسی و یوسف افتخاری از کوتیو، در شمار مخالفین قرار داشتند. از رهبری حزب کمونیست ایران، در بین الملل سوم، آوتیس سلطانزاده به مخالفت برخاست و با لنین به گفتگو کرد و لنین از وی درخواست بررسی شرایط ایران را می کرد و او کتاب «انکشاف اقتصاد سرمایه در ایران و نقش امپریالیسم انگلیس» را به انترناسیونال سوم ارائه داد.

در این برهه، افتخاری درخواست بازگشت به ایران را داشت تا به فعالیت های کمونیستی و تبلیغ و ترویج سوسیالیسم فراگرفته از شوروی، در میان کارگران ایران بپردازد. کمیته مرکزی حزب و کمینترن، او را مخالف رضاشاه یافتند و استالین با رفتن او مخالفت کرد. بنابراین از وی خواستند که به جای ایران به باکو برود. افتخاری از رفتن به باکو سر باز زد زیرا که در آنجا همه او را می شناختند و برای همیشه رفتن به ایران برای وی غیر ممکن می شد. به ناچار پیشنهاد رفتن به تاجیکستان را پذیرفت و راهی شد. در دوشنبه که آن زمان «استالین آباد» نام گرفته بود با ابوالقاسم لاهوتی دیدار و دوستی پایداری را آغاز کرد.

افتخاری در تاجیکستان شغلی پیدا کرد و مقداری پول پس انداز کرد. سپس به مسکو برگشت تا در رشته حقوق درس بخواند، اما شومیاتسکی، رئیس کوتیو که قبلا وی را می شناخت در تماس با رهبران پروفینترن، رفتن افتخاری به ایران را در میان گذاشت و او فوراً پذیرفت. از انترناسیونال یا حزب کمونیست شوروی کمک مالی نگرفت و گفت: به خاطر کار تاجیکستان کمی پس انداز دارد. او راه باکو را در پیش گرفت و از آنجا با کشتی به سوی آستارا حرکت کرد و در کشتی با «آخوند زاده» از اعضا کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران روبرو شد. وی از افتخاری درباره دلیل سفرش پرسید

و او تهدید کرد که با سازمان امنیت شوروی، سفر به ایران را در میان می گذارد. افتخاری، به ناچار از سفر خویش و مأموریت کارگری از سوی پروفینترن را به زبان آورد و بدون خطر به انزلی وارد شد. در انزلی بزرگترین اتحادیه کارگری ایران برپا بود و آخوند زاده از مسئولین آن بود.

افتخاری به تهران آمد و با عطاالله خان آرش و برادرش رضا قلی و حقیقت که کارگر کفاشی بود و بعدها در حزب توده به نام «کی مرام» شناخته می شد و با شماری از رهبران حزب اتحادیه‌های کارگری که در چاپخانه کار می کردند، ارتباط برقرار کرد ولی با این کارگران و اتحادیه‌های تهران درباره هدف و ماهیت خویش حرفی نمی زد. در خوزستان بزرگترین مرکز نفت، با حضور انگلستان و ارتش آن در حال فعالیت بود و از هیچ نهاد کارگری خبری نبود. در سال ۱۹۰۸/۱۲۸۸ میلادی، نفت در مسجد سلیمان برای نخستین بار از چاهی که حفر شده بود فوران کرد و سپس در سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ م. ساختن پالایشگاه آبادان برای تصفیه نفت و انتقال نفت خام آغاز شد و سه سال بعد آماده بهره‌برداری گردید. در تابستان سال ۱۳۰۶ خورشیدی (۱۹۲۷) افتخاری راهی خوزستان شد. از راه شیراز به بوشهر رفت در آنجا با «واسموس» آلمانی که به رئیس علی دلواری در نبرد با انگلیسی‌ها در نقش مشاور دلیران تنگستان کمک کرده بود



و او برای نخستین بار تفنگ واسموسی یا برنو را وارد ایران کرد، آشنا شد و بدون آنکه از خود ردی بر جای بگذارد، کمک های زیادی برای رسیدن به خرمشهر دریافت کرد. از بوشهر با لنج راهی خرمشهر شد و خود را به عنوان یک دستفروش از قم معرفی می کرد که برای کار آمده است. در همراهی با کارمندان راه به او یادآور می شوند که نگوید از قم آمده است و به او کمک می کنند تا به آسانی بدون گذرنامه، در میان کارگران جویای کار به خرمشهر که در دست انگلیسی ها بود، وارد شود. سرانجام کارفرمایان انگلیسی او را استخدام می کنند. در زمان گزینش، خود را بی سواد معرفی می کند که تنها کمی سواد خواندن و نوشتن دارد و کمی هم مهارت سوهان کاری (سوهان کاری را در شوروی فراگرفته بود).

پس از شناسایی شرایط محیط کار، هسته کارگری مخفی تشکیل داد. علیرغم کنترل شدید پلیس، با پوشش ها و تاکتیک های مختلف به آغاچاری، آبادان و اهواز سفر کرد تا از شرایط منطقه و کارگران آگاهی یابد. در اداره فرهنگ آبادان نخستین باشگاه ورزشی را دایر کرد و با استقبال بی نظیر بزرگ و کوچک روبرو شد. کلوب ورزشی کاوه در سال ۱۳۰۷ نخستین کلوب ورزشی این استان بود که استانداری خوزستان، آن را پس از دوماه و نیم تعطیل کرد. اما به طور زیر زمینی، یک آموزشگاه شبانه را سازمان داد و در آنجا به

آموزش سندیکایی پرداخت. با نام «پیک نیک»، گل گشت‌های و گشت و گذارهای کارگری با خانواده‌ها را شکل داد و در پوشش این گردش‌های بهاره و زمستانی در نخلستان‌ها، به آموزش سیاسی و آگاهی طبقاتی پرداخت. میرایوب شکیب از کادرهای حزب کمونیست در آنجا بود و ۱۸ سال بعد در ارومیه پس از سرکوب جمهوری آذربایجان به دست ارتش شاه در سال ۱۳۲۵ کشته شد.

اگر به سال ۱۳۰۸ بازگردیم در مورد رحیم همداد صحبت می‌کنیم که از دانش‌اموختگان کوتیو مسکو بود و در این سال از سوی پروفینترن به همراهی یوسف فرستاده شد. آنها گزارش فعالیت‌ها و جنبش سندیکایی و شرایط کارگران و جنبش کارگری ایران را به مرکز پروفینترن<sup>۱</sup> می‌فرستادند. برای این مسیر، علی آوینی از کادرهای حزب، در تهران و از آنجا به مرکز اتحادیه‌های در پیوند با حزب کمونیست در تهران و از آنجا به کنگره انترناسیونال سرخ اتحادیه کارگری فرستاده می‌شد. حسین شرقی، و برادران آرش از رفقای او در تهران بودند. دستمزد افتخاری در این زمان، ماهانه ۸

---

که (Profintern). پروفینترن یا کنگره انترناسیونال سرخ اتحادیه کارگری<sup>۱</sup> بدنه انترناسیونال سازمان داده شده در سال ۱۹۲۱ به وسیله انترناسیونال کمونیست بود که به هدف هماهنگ سازی فعالیتهای کمونیستی وظیفه داشت. در سندیکاها

تومان است، در کلبه‌ای با کمترین امکانات و در تابستان ۶۰ درجه سانتیگراد در میان دود و نفت زندگی می‌کرد. قرارداد ۳۰ ساله شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم) در پی مذاکره برای تمدید این قرارداد به ۶۰ سال بود. افتخاری و رفقاییش در آغاز اول ماه مه سال ۱۳۰۸ در برابر این چپاول، سازماندهی اعتصابی کارگری را ضروری دانست. همزمان با بردن لایحه قرار داد به مجلس باید اعتصاب سازمان داده می‌شد. یک روز پیش از اعتصاب، این عمل انقلابی لو رفت و هجوم پلیس به خانه‌ها و باشگاه‌ها آغاز شد و توانستند در مورد این اعتصاب مدارکی بدست بیاورند. رکن‌الدین مختاری، رئیس کل شهربانی خوزستان برای بررسی از اهواز به خرمشهر گسیل شد.

روز ۱۳ اردیبهشت ۱۳۰۸ یعنی دو روز پس از اول ماه می، یوسف نیز دستگیر شد. او نامه و مدارکی که پیوندش را با حزب نشان می‌دادند، در خانه داشت، آنها را برداشته و در مجالی مناسب، هنگام جابجایی با ماشین شهربانی، آنها را از بین برد. در مسیر زندان، او را به سرپناه رحیم همداد بردند تا همگی را به شکنجه گاه ببرند. رحیم به همراه یکی از کارگرانی که همراهش بودند، در حال سوزانیدن اسناد، بیانیه‌ها و کاغذهای اول ماه و اعتصاب بود که همگی را دستگیر و به زندان بردند. یوسف از سلول به وسیله پاسبانی

که عضو مخفی گروه شده بود، با دیگر افرادی که دستگیر شده بودند، تماس گرفت و با رهبران زندانی به این نتیجه رسیدند که به هر صورت برای جلوگیری از بستن قرارداد، باید اعلام اعتصاب شود. بنابراین کارگران شرکت نفت در مخالفت با این قرارداد اعلام اعتصاب کردند. شدت اعتصاب و هراس انگلستان و دولت رضا شاهی به گونه ای بود که حکومت نظامی اعلام شد و لوله‌های توپ کشتی‌های جنگی انگلیس به سوی بندر نشانه رفت. یوسف و یارانش در بند بودند. در همین رابطه است که وقتی ابوالقاسم لاهوتی، شاعر کارگران در اکتبر ۱۹۲۹ در تاشکند تاجیکستان از وضعیت زندانیان با خبر می‌شود، این شعر را می‌سراید:

چه ننگ و عار، کسی را ز بند و زنجیر است  
که در مبارزه صنف فعله، چون شیر است  
از آن زمان که شنیدم به جرم، رنجبری  
به کنج محبس، دوستم زمینگیر است  
به شب نشینی زندانیان برم، حسرت  
که نقل مجلس شان، دانه های زنجیر است  
بگو به توده افغان که ترک شکوه کنند  
جواب ظلم، فقط آبداده شمشیر است

به ضد جور و ستم، اتحاد و تشکیلات  
برای صنف ستمکش، یگانه تدبیر است  
ببین چسان شکم خواجه سیر از آن نانیست  
که رنجبر پی تحصیل آن، ز جان سیر است  
ستم نگر که ز محصول خویش نان خوردن  
برای فعلهٔ افغان، بزرگ تقصیر است  
اسارت زن و بی‌داد و غفلت خلق  
حکایتیست که بیرون ز حد تحریر است  
به جنگ ظلم جوانست روح لاهوتی  
سفید مو شده، اما گمان مبر پیر است

سه روز بعد عبدالله خان بهرامی، رئیس کل  
دادگستری، به دستور رضاشاه به اهواز آمد و با زندانیان دیدار کرد و  
از زبان رضا شاه از افتخاری و یارانش درخواست کرد که آنان پایان  
اعتصاب را اعلام کنند. افتخاری، هوشیارانه، هدف اعتصاب را نه علیه  
دولت، بلکه مبارزه با قرارداد ننگین و اسارت آور، علیه انگلیس اعلام  
می‌کند. بهرامی همراه با تهدید، همه گونه پاداشی را وعده داد که:  
«...من رئیس شهربانی مرحوم خیابانی بودم، خودم آزادی خواه هستم  
و اعلیحضرت هم احساسات عجیبی نسبت به آزادی دارد. مرا پیش

شما فرستاده اند که بگویم اعلیحضرت می فرمایند اول سلطنت من است، می خواهم سر و صدایی بلند نشود. بیایند و این نهضت را کنار بگذارند هر کاری، حرفه ای می خواهند در تهران به او بدهیم و دیگر به آنجا برنگردد و اگر کسی این پیشنهاد را قبول نکند تا ابد در زندان می پوسد و از بین می رود و حالا خودت می دانی...»! پاسخ یوسف افتخاری، افتخار آمیز است. اعتصاب کارگران نفت با شکوه بی نظیری برای نخستین بار در ایران، اعلام شده است. نزدیک به دویست کارگر را بعد از اعتصاب، سه ماه به زندان انداختند. سپس ۱۵۰ نفر از آنان را به زندان خرم آباد، نزد امیراحمدی جلا بدردند. عده ای به آبادان و رحیم همداد را که او نیز اردبیلی بود به همراه یوسف، به زندان خرمشهر بردند. رئیس شهربانی در زندان به دیدار آنها رفت و گفت: خانه شما تخلیه شد و اسباب و وسایل آن را به ده تومان فروخته اند! دوماه بعد رضا شاه درهراس از سراسری شدن اعتصاب و به هدف خاموش سازی اعتصاب، به خوزستان رفت و وعده ی بالابردن ۲۵ درصد افزایش دستمزد کارگران، توقف لیست سیاه و وعده ساخت مسکن برای کارگران دارای خانواده، و... را مطرح کرد. در اهواز، خرمشهر و آبادان نیروهایی از حزب کمونیست ایران را مخفیانه برای پاسبانی در شهربانی، وارد شده بودند. این نیروهای مخفی در آن شرایط با سازماندهی هوشمندانه، نقش مهمی در پیوند و هماهنگی

دستگیر شدگان ، انتقال اخبار و گزارش ها به درون و بیرون زندان و ایمنی حزب و کارگران داشتند. نخستین اعتصاب پیروزمند و باشکوه کارگران نفت با سازماندهی حزب کمونیست ایران، در سال ۱۳۰۸ پرهزینه بود و با درخشش نقش انقلابی زنان، تابیدن گرفت.

### زنان کارگر، زنان انقلابی

یوسف افتخاری در خاطرات خود می‌گوید: «یک کلاس محرمانه‌ی سیاسی داشتیم که همانجا اگر کسانی سواد فارسی کم داشتند فارسی درس می‌دادیم و من خودم یک اطلاعات سیاسی و سندیکایی به آن‌ها می‌دادم. بنابراین یک عده‌ای را به سطح کادر و نیمه کادری رسانده بودیم. و یکی از این کادرها زهرا بود. زهرا از زن‌های مبارز لرستان بود و موقع اعتصاب اولین کسی که جلوی شرکت نفت برای کارگران نطق کرد و گفت دستور اعتصاب صادر شده، او بود. گویا چیزی که گفته بود زیاد هم موثر واقع شده بود. او گفته بود در صورتی که زن مبارزه می‌کند، مرد نمی‌تواند مبارزه نکند.» زهرا در برابر نیروهای مسلح و سرکوبگر و کارگزاران امپریالیسم به تهییج کارگران پرداخت. به خطابه و نطق و افشاگری و افشای نقش دولت، رئیس کل شهربانی خوزستان و... که ابزار دست

کمپانی نفت شده و به توده‌های مردم خیانت می‌کنند می‌پرداخت. «رکن الدین مختاری در مقابل حرف حسابی و منطق محکم بانو زهرا مثل این که هیپنوتیزم شده باشد، اصلا یارای حرف زدن نداشته و سکوت اختیار کرده بود. بانو زهرا با عده‌ای از زنان هر آن کارگران را به مبارزه‌ی شدید و گرفتن حق خود ترغیب می‌کرد.»

«حرارت، عصبانیت و احساسات زنان بیشتر از مردان بود. زیرا عمل مردها با منطق توأم بوده و مواظب بودند از دستور تشکیلات خارج نشده به روش عاقلانه‌ی تشکیلات لطمه وارد نیاورند. زنان برعکس کاملاً تابع احساسات شده و دائماً کارگران را به تصرفی شهریاری و خلاصی زندانیان تحریک می‌کردند. زن‌ها به اصول آنارشی بیشتر مایل بودند و اجباراً دیسیپلین تشکیلات را قبول داشته و اوامر تشکیلات را اجرا می‌کردند. عده‌ای از پاسبانان شهریاری از زنان کارگر مفصلاً کتک خورده و بعضی از مامورین به قدری مرعوب شده بودند که در قضیه‌ی شهریور ۱۳۲۰ آن اندازه وحشت زده نبودند.»

«وقتی ما را اسیر کردند و به اهواز آوردند، زهرا هم آمد. البته زندانی نبود. زهرا آمد و رفت پیش مختاری و گفت من می‌خواهم یوسف را ببینم. مختاری گفت: یوسف چه کاره‌ی توست؟ گفت برادر من است. مختاری گفت تو لری و او ترک است تو چطور خواهر



او شدی؟ گفت: ما از آن لرها و ترک ها هستیم که با هم خواهر و برادریم. من هم باید حتما او را ببینم. پلیس هم وسط ما ایستاد. زهرا گفت بروکنار. چنان حکم کرد که پاسبان اطاعت کرد و دور شد. گفت من با برادرم صحبت می کنم. گفت از خارج خواستند پولی به ما برسانند من قبول نکردم. گفتم ما طلا داریم می فروشیم می دهیم تا رفقای ما در زندان مصرف کنند. من بسیار خوشحال شدم و دستش را بوسیدم. گفتم خوب کاری کردی. مهم این است که آدم از کسی چیزی نگیرد و مدیون کس نشود. گرسنه می مانیم و نیاز و احتیاجی هم نداریم. بنابراین زهرا از لحاظ عقیده و از لحاظ اخلاق به تمام معنی یک زنی بود که می شد قهرمان نامید. منتها عیب کار در این است که در ایران اغلب زنها بی سواد و کم سوادند و تحصیل نمی کنند.»

«زن ها می خواستند به محمره [خرمشهر] رفته، مجسمه‌ی دیکتاتور وقت را سرنگون نمایند. ساختاری نظامی خرمشهر از قضیه مطلع شد. عده‌ای سرباز برای محافظت مجسمه گماشتند. از طرف دیگر هیات اعتصاب دستور دادند که از این عمل خودداری نمایند. چنان چه ذکر شد، در این موقع آبادان از وجود انگلیسی‌ها تصفیه شده بود. آن‌ها به محله‌ی خود که معروف به «بریم» بود پناهنده شده بودند. عده‌ای از سربازان که از ساختاری محمره فرستاده

بودند، با مسلسل‌های سبک محله‌ی انگلیسی نشین رامحافظت می‌کردند. غروب آن روز رئیس شهربانی به اعتصابیون پیشنهاد کرد که موقتا اعتصاب را متوقف نمایند تا در اطراف خواست‌های آن‌ها مذاکره شود. ولی کارگران اصرار داشتند که شهربانی توقیف شدگان را مرخص نماید. تا این که آن‌ها تا خاتمه‌ی مذاکره و حصول نتیجه مشغول کار شوند. بالاخره کارگران راضی شدند تا فردا مهلت دهند.»

#### کمیته اعتصاب

یوف افتخاری می‌افزاید: «برای آن که شبانه کارگران زندانی را از آبادان خارج نمایند، کمیته اعتصاب جمعی از کارگران را مامور جاده اهواز نمود که ماشین‌ها را تفتیش نماید. (چهار روز پس از اعلام اعتصاب اول ماه مه) روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۸ خبر ورود کشتی‌های جنگی دولت انگلیس به آب‌های ایران جهت جلوگیری از اعتصاب منتشر شد. صبح همان روز به اندازه‌ی ۸۰۰ نفر پاسبان و چند هزار سرباز ایرانی وارد آبادان شده، بلافاصله خانه‌های کارگران را محاصره کرده و سیصد نفر از کارگران را توقیف کرد و بقیه را به زور سرنیزه روانه‌ی تصفیه‌خانه [پالایشگاه] نمود. در همان موقع عده‌ای زن و بچه‌های کارگران را توقیف و روانه اهواز کردند که دو نفر از اطفال شیرخوار در بین راه از شدت گرما جان سپردند. اما دولت

از ترس مخالفت مردم به محض ورود زنان به اهواز آن‌ها را آزاد کرد.  
«...»

بازداشت کارگران و به ویژه زنان بازتاب شدیدی در پی داشت. کارگران بازداشتی، بیش از دوماه زندانی و بازجویی شدند و همه به جز دو نفر یوسف افتخاری و رحیم (همداد) آزاد شدند.

### نقشه فرار و مبارزه مسلحانه

یوسف را به همراه رحیم همداد به تهران فرستادند. آنان در زندان قصر زندانی شدند. این دو کارگر، نخستین زندانیان سیاسی و کارگران کمونیست بودند که در زندان قصر با عده ای از زندانیان عادی که برخی از ناراضیان حکومتی و سران مناطق و عشایر بودند میهمانان قصر می شدند. آنها به فکر فرار و شروع جنگ چریکی بودند. عده ای زودتر فرار کرده و به دام افتادند. «طرح ما این بود که زندان را به دست گرفته و وسایل ارتباط را قطع کنیم. سپس شب ناگهان به پادگان عشرت آباد حمله کرده و با اسلحه‌ی به دست آمده عازم شمال شده و در جنگل و کوه های آنجا یک جنگ چریکی به راه بیندازیم. کسانی که آماده‌ی این کار بودند همه واقعاً جنگ آزموده بودند. با هم جلساتی داشتیم. جلسه این بود که در حیاط وسطی

زندان که خیلی بزرگ بود فوتبال بازی می‌کردیم و با دوستانی که برای تماشای فوتبال می‌آمدند تماس می‌گرفتیم، یا به عنوان مریضی به بیمارستان آن جا می‌رفتیم و با هم تماس می‌گرفتیم. بنا بود هوا که گرم شد از زندان فرار بکنیم که بتوانیم در کوه‌ها خودمان را نگه داریم و یا اگر چیزی هم گیر نیامد با سبزی و علف و یا میوه‌های جنگلی یک مدتی خودمان را حفظ کنیم. تقریباً در حدود سیصد نفر قرار بود فرار کنند و آماده بودند که به هر طوری که باشد این کار انجام بشود. سید فرهاد هم در جلسات ما بود. سید فرهاد یک سیدی بود که قبلاً در بین قم و تهران ژاندارم بوده. گویا یک روز افسر مافوقش دستور می‌دهد برود مأموریت و شب به زنش تجاوز می‌کند. سید بر می‌گردد و رئیسش را کشته و یاغی می‌شود. بعداً قرآن مهر کرده و به او تأمین می‌دهند ولی به او حبس ابد داده بودند. آدم خیلی کم حرف ولی مصممی بود. آدمی بود که می‌شد از لحاظ مسایل جنگی و چریکی روی او حساب کرد».

در این فرار، برخی کشته و شماری دستگیر و به زندان بازگردانده شدند. در سال ۱۳۰۹ در زندان با دستگیری عده‌ای از اعضای حزب کمونیست، از جمله جعفر پیشه‌وری، از رهبران و نخستین اعضا کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در کنگره موسس

انزلی، دوباره کار آنها به بازجویی و شکنجه کشانیده شد. در این دستگیری در سال ۱۳۰۹ پیشه‌وری، به همراه شماری از اعضا حزب دستگیر شد و در اواخر ۱۳۱۸ محاکمه و به اتهام «قبول فرقه اشتراکی و تبلیغ آن» به «ده سال حبس مجرد و ده سال حبس تأدیبی» محکوم شد. اندکی پیش از شهریور ۱۳۲۰ (پایان حکومت رضا شاه) پس از ده سال محکومیت در ۱۳۱۹ به کاشان تبعید شد. هنوز هویت افتخاری و یارانش برای پلیس سیاسی شناخته شده نبود، اما در پی شکنجه دستگیر شدگان سرانجام از زبان کسی، با سواد و سابقه وی در دانشگاه کوتو برای پلیس شناخته شد. شناسنامه‌ای که در خرمشهر گرفته بود به نام یوسف اردبیلی و اقرار نکردن اتهام‌های وارده، هم پرونده بودن آنها با کمونیست‌های سراسر ایران و تلاش رژیم برای مرتبط ساختن رحیم همداد و یوسف افتخاری به حزب کمونیست را از بین برد. در زندان تهران با بسیاری از سران حکومتی، مانند قوام شیرازی، صولت الدوله قشقایی، امیر اسعد بختیاری و فعالین جنبش کارگری و سوسیالیستی مانند سید باقر امامی که هسته‌های کارگری - سوسیالیستی (کروژک‌ها) را سازمان داده بود، با سرهنگ «گیمو» از انقلابیون قفقاز که در ایران گرفتار شده بود، نیز دوست شد. یوسف به همراه یاران کمونیست و کارگران انقلابی از جمله حجازی کارگر چاپخانه که زیر شکنجه کشته شد، زیر دست

پزشک احمدی به بند کشیده شد. احمدی پزشک نبود. او در اصل در عشق آباد دکان عطاری داشت و با قدرت یابی شوراها، به ایران فرار کرد و خود را پزشکی معرفی کرد که بسیاری از بلشویک‌ها را زهر داده و مسموم کرده است. بنابراین به وسیله رضا شاه به کارگزاری در زندان قصر به ویژه برای بازجویی و شکنجه انقلابیون به مزدوری گرفته شد و گواهی نامه‌ی پزشک مجاز نیز گرفت.

یوسف افتخاری، پس از ورود به خوزستان و پیش از دستگیری به سازماندهی نخستین شورای کارگری که نام «اتحادیه ایالتی» بر آن نهاده بودند پرداخت. سال ۱۳۰۷ خورشیدی، این سازماندهی شورایی، همان ارگان سازمان یابی کارگری مورد نظر مارکس و انگلس است که همراه با پیشبرد مبارزات روزمره، افق رویاروی سوسیالیستی کارگران را می‌گشاید. از زبان خود وی بشنویم: «مدارسی جهت کارگران در محیط ایران مخصوصاً در محیط مخوف خوزستان علی‌الخصوص آبادان غیر ممکن بود. از طرف دیگر اداره کردن تشکیلات وسیع کارگری عملی نبود. بنابراین با کمک مادی کارگران یک باب عمارت بزرگی اجازه کرده ظاهراً چند فامیل کارگری را در آن سکونت داده آنجا را برای تعلیمات سیاسی کارگران از هر حیث آماده کردیم. هر روز صبح و عصر عده‌ای از کارگران طرف اعتماد تشکیلات در این مدرسهٔ سرّی مشغول تحصیل زبان مادری و

نظریه سیاسی بودند. دوره مدرسه سری شش ماه بود. بهترین معلمین در این مدرسه بطور مجانی تدریس می کردند. شاگردان مدرسه فوق الذکر بسیار جدی و با ایمان بودند. عده‌ای از آنان اکنون هم مشغول مبارزه صنفی و نبرد با طبقه مفت خور می باشند.

تا اواخر ۱۳۰۷ شرایط خوزستان سخت و اختناق آزادی به وسیله دیکتاتور جدیدالولاده مانع از تشکیل کنفرانس‌ها و کنگره‌های تشکیلات کارگری شده بود. در تاریخ فوق الذکر کمیته ایالتی اتحادیه کارگران که تقریباً انتصابی بود، تصمیم گرفت به هر نحوی باشد وسیله هیئت ایالتی تصمیمات جدیدی برای پیشرفت آینده تشکیلات و مبارزه با شرکت نفت و رژیم دیکتاتوری اتخاذ نماید. تشکیلات کنفرانس در خارج از محیط خوزستان خطراتی را دربر داشت که ممکن بود تحصیل اجازه مرخصی در یک روز معین و مسافرت عده‌ای از کارگران سرشناس از خوزستان موجب بیداری و سوءظن پلیس شرکت را فراهم آورد... لذا هیئت ایالتی اتحادیه کارگران تصمیم گرفت که:

- ۱ - کنفرانس در یک روز تعطیلی تشکیل شود
- ۲ - پروگرام کنفرانس طوری تنظیم شود که مدت آن از ۱۲ ساعت تجاوز نکند

۳ - محل کنفرانس در خارج از شهر باشد

۴ - به استثنای اعضای کمیته ایالتی، کلیه

نمایندگان تا موقع حرکت از محل کنفرانس بی اطلاع باشند

در ماه رمضان در یکی از روزهای تعطیلی در ساحل رود بهمن شیر توی یکی از نخلستان ها اولین کنفرانس اتحادیه کارگران خوزستان با حضور ۴۸ نفر نماینده کارگران تشکیل گردید. صدر اتحادیه کارگران پشت یکی از درخت های کوتاه نخل که به جای تریبون کارگران بود، قرار گرفته پس از عرض تبریک و مسئولیت اتحاد موفقیت کارگران پروگرام کنفرانس اتحادیه کارگران را به شرح زیر توضیح داد.

۱ - گزارش صدر کمیته ایالتی راجع به عملیات ۱۸ ماهه کمیته ایالتی و بحث در اطراف آن

۲ - گزارش مدیر تشکیلات

۳ - گزارش مدیر تبلیغات و مدیر مالی سازمان

۴ - تنظیم و تصویب مرام نامه و نظام نامه جدید

۵ - بحث در اطراف مسائل جاری و انتخاب کمیته ایالتی.

پس از تشریح پروگرام کنفرانس اضافه کرد که هر یکی از نمایندگان حاضر از طرف چندین حوزه انتخاب شده اند و



اکثریت آنها رابط حوزهها هستند که طرف اطمینان کارگران بوده و کارگران به آنها رأی داده اند و کمیته ایالتی درموقع انتخابات دقیقاً مراقب جریان انتخابات بوده است. صدر اتحادیه ضمن بیانات مفصل خود اضافه کرد که عدهای از اعضای اتحادیه بی اطلاع می باشند. لذا خواهشمندم تصویب فرمایید کلیه اعضای اتحادیه را از ارتباط تشکیلات خوزستان با اتحادیه های بین المللی کارگران مطلع نمایند. سرمایه داران با هم ارتباط کامل دارند لذا کارگران ایران نمی توانند از تشکیلات بین المللی کارگران جدا شوند. نطق صدر اتحادیه با کف زدن نمایندگان خاتمه یافت.

مسئولین تشکیلات گزارش ۱۸ ماهه را به عرض نمایندگان رسانده پس از ذکر نواقصات کار از طرف نمایندگان، نطق های آتشین برعلیه رژیم دیکتاتوری شروع شد و مباحثات دراطراف طرزعملی مبارزه با شرکت نفت و رژیم دیکتاتوری به میان آمد. بالاخره کلیه عملیات هیئت موقتی اتحادیه کارگران سری شرکت نفت مورد قبول و تمجید و تقدیس نمایندگان واقع گردید. ضمن مباحثات و این که چگونه باید با شرکت نفت و نمایندگان ایرانی صفت آن، شدیدترین مبارزه عملی را شروع کرد و ضربه مهلکی به آن شرکت وارد ساخت. صدر اتحادیه اظهارداشت که ما در ظرف یک سال و نیم با عدم وسایل و مساعدت از مرکز تشکیلات توانسته ایم

عظیم ترین تشکیلات کارگری را در خوزستان ایجاد کرده، بزرگترین سرمایه داران انگلستان را که عبارت از سهامداران نفت جنوب است اغفال نموده، سوءظن آنها را به طرف تشکیلات موهوم ملیون معطوف کرده و شر پلیس را از تشکیلات واقعی کارگران دور سازیم.

در این کنفرانس مسائل جاری به قدری در محیط صمیمیت و با دقت کامل نمایندگان کارگران حل شد که موجب حیرت و تعجب ارگانیزاتورهای مجرب شده بود. از کارگران مبارز این کنفرانس که به واسطه ضیق وقت کلیه مسائل با شتاب زدگی و عجله حل می شد، مرامنامه و نظام نامه اتحادیه کارگران خوزستان به تصویب نمایندگان رسید و نیز عده ای از کارگران مبارز و کارآموده در کنفرانس به عضویت کمیته ایالتی اتحادیه کارگران انتخاب شدند.

با اینکه از بدو تشکیل اتحادیهی کارگران خوزستان رئه یبران اتحادیهی با اتحادیهی بین المللی کارگران مربوط بوده و خود را وابسته ... ضمناً به هیئت جدید دستور داده شد که به منظور موفقیت و غلبه بر دشمنان صنفی و آزادی با احزاب و سازمان های سری در تماس و ارتباط باشند. رسوا کردن و پرده از روی ریا و عوامفریبی عمال کمپانی نفت برداشتن، جزو دستور کنفرانس هیئت ایالتی بود.

تأسیس مدرسه سرّی جهت تعلیمات سیاسی کارگران مورد تأیید و تمجید نمایندگان واقع شد. نمایندگان یک باب مدرسه سرّی را کافی ندانسته به هیئت جدید توصیه کردند برای افزایش معلومات سیاسی و طبقاتی کارگران، وسایل تحصیل و اعزام عده ای از کارگران را به خارج از خوزستان فراهم نماید. مدت کنفرانس دوازده ساعت بود. بزرگترین و مهمترین جلسه کارگران بدون سوءحادثه خاتمه یافت و نمایندگان با خوشحالی و موفقیت به منازل خود مراجعه کردند.

دراولین کنفرانس مرامنامه و نظامنامه کارگران مطرح و به تصویب نمایندگان رسید. ... بعضی از مواد آن:

ماده ۳ مرامنامه - «شناساندن شخصیت حقوقی اتحادیه کارگران خوزستان» در آن موقع تشکیل اتحادیه کارگران بدون اینکه قانوناً قدغن باشد، از طرف اداره‌ی شهربانی ممنوع شده بود. اگر اعضای اتحادیه را کشف می‌کردند، بدون رعایت قانون توقیف و به سیاه چال‌ها می‌انداختند. غالب دستگیرشدگان در اثر بدرفتاری مأمورین و خرابی و تاریکی و رطوبت مسکن و نداشتن غذای کافی و عدم وسائل حفظ الصحه در سیاه چال‌ها جان می‌سپردند. بنابراین تشکیلات به

آزادی عمل و دارا بودن شخصیت حقوقی اتحادیه بسیار اهمیت می داد.

چنانچه در مقالات گذشته سختی زندگی و معیشت کارگران را تذکر دادیم و نوشتیم که اکثر کارگران از حداقل زندگی هم محروم بودند، به همان مناسبت ماده ۵ مرامنامه می گوید: «مبارزه جهت بهبود وضع اقتصادی و زندگی کارگران خوزستان.

ماده ۷ مرامنامه – وادار نمودن شرکت نفت به ایجاد بیمه‌ی کارگری از حیث بیکاری، پیری، حوادث و غیره.

ماده ۹ مرامنامه – شناساندن حق اعتصاب و نمایش‌های کارگران.

ماده ۱۲ – سعی و کوشش برای تأسیس باشگاه‌های ورزشی و تفریحی و اجتماعی کارگران.

نظم نامه‌ی اتحادیه‌ی کارگران

شرایط عضویت :

۱ - کلیه‌ی اشخاصی که با دست رنج خود زندگی کرده، مستقیماً و یا من-غیرمستقیم از زحمت دیگران استفاده نمی‌کنند، می‌توانند عضو اتحادیه باشند.

۲ - مرامنامه و نظامنامه‌ی اتحادیه را بپذیرند.

۳ - سوء سابقه نداشته باشند.

نظامنامه، افراد اتحادیه را مقید می‌کند به اینکه در جلسات اتحادیه مرتب شرکت نموده، حق عضویت خود را طبق مقررات نظامنامه پرداخته و برای پیشرفت اتحادیه کوشا باشند و اسرار اتحادیه را حفظ نمایند.

نظامنامه اتحادیه کارگران خوزستان کلیه اشخاصی را که از دسترنج دیگران استفاده کنند از عضویت در اتحادیه محروم کرده است. به موجب نظامنامه، انتخابات اعضای حاضر در جلسه با یک نفر قابل اجرا بوده است.

پس از تصویب مرامنامه و نظامنامه و تعیین خط مشی اتحادیه کارگران... انتخاب هیئت مدیره اتحادیه کارگران :

۱ - موسی جنوبی کارگر لوکوشاپ ۲- شعبان کارگر جراثقال ۳-

رمضان کارگر برق ۴- حسن علی ثابتی کارگر کارهای سنگین ۵-

سید خلیل پیغمبرنژاد سوهان کار ۶- رحیم خوئی سوهان کار ۷-  
یوسف افتخاری کارگر ترینشاپ ۸- غلام روانی ۹- غلام سام

اعضای هیئت جدید اتحادیه بلافاصله پس از انتخاب شدن جلسه  
هیئت را تشکیل داده مدیران کمیسیون‌ها را انتخاب و نیز  
کمیسیون‌ها را تعیین و نتیجه را به شرح زیر به اطلاع نمایندگان  
رساندند:

۱- کمیسیون تشکیلات ۲- کمیسیون تبلیغات ۳-  
کمیسیون بازرسی ۴- کمیسیون تشویقات ۵- کمیسیون اجرائیه ۶-  
صدارت

مدیران کمیسیون‌ها مسئول اعمال کمیسیون خود  
بوده و بایستی اعضای کمیسیون را از افراد فعال و مورد اطمینان  
اتحادیه تعیین نمایند. صدر اتحادیه مسئول کلیه عملیات اتحادیه  
است. تا آن موقع کمیسیون اجرائیه معنی و مفهومی نداشت، لیکن  
در خوزستان شرایط محل و موقع ایجاب می کرد که علاوه بر  
کمیسیون‌ها که تا آن روز معمول بود کمیسیونی به نام کمیسیون  
اجرائیه تشکیل گردد»

مدرسه سرّی آموزش های سیاسی کارگران که  
در سال 1307 تاسیس شده بود در سال ۱۳۲۵ به آتش کشیده شد:  
«چون اهالی آبادان برای تأسیس این مدرسه زحمت زیادی کشیده و

خساراتی را متحمل شده بودند، لذا علاقهٔ مخصوصی به حفظ آن نشان می دادند. متأسفانه این مدرسهٔ تاریخی و مورد علاقه اهالی آبادان را اعضای [حزب] توده در اعتصاب ۱۳۲۵ یعنی در روز تاریخی ۲۳ تیر آتش زده و کاملاً سوزاندند. این آتش قلب اهالی آبادان را سوزاند. آبادانی ها هرگز آن را فراموش نخواهند کرد. گمان می کنم در آتش زدن این مدرسه دست های مرموزی در کار بوده و می خواستند با این عمل حامیان حزب توده را در انظار خوزستانی ها منفور و رسوا نمایند».

در پی این سازماندهی انقلابی و برگزاری اعتصاب اول ماه مه در پالایشگاه و دستگیری یوسف افتخاری و رفقای همراهش در سال ۱۳۰۸، به سال ۱۳۱۵ نزدیک می شویم. یوسف افتخاری در این سالها در زندان بود. در سال ۱۳۱۵ خورشیدی و باز هم بسیاری از سوسیالیست ها و فعالین کارگری دستگیر شدند و زندان شاه انباشته از زندانیان سیاسی بود. گروه ۵۳ نفری به رهبری دکتر تقی ارانی از همین زمان آغاز شد. تقی ارانی استاد فیزیک و از آلمان آمده بود و پیشینه‌ای ناسیونالیستی در زمان دانشجویی خود در آلمان داشت، اما اکنون دمکراتی پیشرو بود و به سوسیالیسم گرایش داشت. ارانی پس از تماس با تنی چند از فعالینی که از آلمان و فرانسه و روسیه آمده بودند محفلی آموزشی بنیاد نهاد و مجله «دنیا» را که

سپس نشریه تئوریک حزب توده تغییر نام داد سازمان داد. وی با سلیمان محسن اسکندری (سلیمان میرزا، زاده ۱۲۴۵ در گذشته ۱۶ دی ۱۳۲۲ خورشیدی) از شاهزادگان مشروطه خواه و رادیکال، پیوند نزدیک داشت. ایرج اسکندری متولد ۱۲۸۶ فرزند یحیی اسکندری (برادر شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری) از بنیانگذاران حزب توده، نورالدین کیانوری (۱۲۹۴ - ۱۳۷۸) که پس از پایان تحصیلات مهندسی در آلمان نازی، در سال ۱۳۱۹ به ایران بازگشت و دو سال بعد وارد حزب توده شد. عبدالصمد عدل قاجار (کامبخش - ۱۲۸۲ - ۱۳۵۰) فرزند شاهزاده کامران میرزا عدل الممالک، احسان طبری، فریدون کشاورز، آرداشس آوانسیان، رادمنش، بزرگ علوی ووو از جمله این محفل بودند. در اردیبهشت ۱۳۱۶ یاران دکتر ارانی معروف به «گروه ۵۳ نفر» دستگیر شدند. او در زندان دریافت کامبخش آنها را به پلیس لو داده است. او سال ها بعد (در پلنوم چهارم حزب توده) با توجیه رفتارش به کرده ی خود اعتراف کرد.

جنگ جهانی دوم در پی نیاز بورژوازی به اشغال بازارهای جدید و مهار بحران های همیشگی سرمایه، شعله ور شده بود و زمزمه ی اشغال ایران به گوش می رسید. رضا شاه بنا به تصمیم مشترک آمریکا، انگلستان و روسیه باید جابجا می شد و ایران را ترک می کرد. با این جابجایی، سال ۱۳۲۰ خورشیدی، زندانیان سیاسی



آزاد شدند. تقی ارانی در زندان به قتل رسیده بود. یوسف افتخاری در زندان قصر به تروتسکیست بودن متهم شده بود و در زندان، در برابر طیفی که حزب توده را بنیاد نهادند ایستادگی می کرد. جرم یوسف انتقاد از استالین و نگرش و تحلیل حزب کمونیست شوروی در ارتباط با رضا شاه و سیاست این رهبری و دولت در سازش با حکومت‌های ارتجاعی مانند سلطنت پهلوی بود. گروه ۵۱ نفری از ۵۳ نفر اینک در بیرون، به جز یوسف افتخاری و تقی ارانی که دیگر در میان‌شان نبودند، حزب توده را اعلام کردند. افتخاری در تهران، از آنجا که جایی در سراسر ایران برای ماوا نداشت، مسافرخانه نشین بود، که رضا روستا از رهبران جدید حزب به دیدنش آمد. او را از کوتو و در زندان می شناخت.

رضا روستا مسئولیت سازماندهی کارگران با رهبری و اتوریته حزب توده را برعهده داشت. او اصرار داشت که با پشتوانه حزب توده و حزب کمونیست روسیه، کارگران را سازمان دهد. اما افتخاری دلیل آورد که «آنها که کمینترن را منحل کردند و بزرگترین سازمان جهانی سرخ کارگران را از بین بردند، چگونه می خواهند در ایران کارگران را سازمان دهند!» و درخواست پیوستن به حزب توده و همکاری با رضا روستا را رد کرد. چندی به کارگری پرداخت و چندی به همراه

رفقای به شهرستان ها سفر کرد و به ارزیابی شرایط پرداخت. سرانجام در تبریز برای برپایی هسته‌های کارگری تلاش ورزید .

یوسف در سال ۱۳۲۱ در کنفرانسی با شرکت کارگران پیشرو تهران، «اتحادیه کارگران و برزگران» بنیاد نهاد. رضا خیاط، انصاری، کارگر تسلیحات، سید عیسی حسینی کارگر چاپخانه، مهندس عتیقه چی، یوسف افتخاری، خلیل انقلاب (قاصی دادگستری) عباس حسنی به عنوان نماینده برگزیده شدند. در این برهه، حزب توده، هنوز تشکیلات کارگری نداشت. چند ماه بعد به رهبری رضا روستا «شورای اتحادیه های کارگران» اعلام موجودیت کرد.

افتخاری، رفیق دیرینه و یار دوران حبس خود، علی امید را دوباره یافت و با وی روانه اهواز شد تا با بازسازی سازمان‌های کارگری در جنوب، کارگران نفت را سازماندهی کند. به مقامات و ارتش شوروی که در تهران بودند نزدیک نشد. او گرایش شورایی داشت. تشکیلات تهران را به رحیم همدا و علی زاده و غیره سپرد و خود دوباره راهی تبریز شد. در آنجا دفتر «اتحادیه کارگران و برزگران» را در دست پلیس دید. به یاری کارگران، پلیس ها را خلع سلاح و دفتر را باز پس گرفت. با گسترش فعالیت های حزب توده به

ویژه در آذربایجان و تهران، فشار بر اتحادیه های مستقل افزایش یافت. به ویژه در شرایط جنگی و با حضور ارتش شوروی در تبریز و فشار حزب توده، میدان بر فعالیت های شوراهای یوسف افتخاری تنگ تر شد و فعالین همراه او یکی پس از دیگری به حزب توده پیوستند. سال ۱۳۲۴ با شکایت رضا روستا و عبدالصمد کامبخش علیه افتخاری، وی را به فرمانداری نظامی کشانند. این بار از این توطئه و بازداشت گریخت. در این میان قوام السلطنه هم به تقویت حزب دمکرات خود و تأسیس «اتحادیه زرد» کارگری به نام «اسکی» به رهبری خسرو هدایت مشغول بود. بنا بر گفته های یوسف، «تشکیلاتشان در واقع تشکیلات کارگری نبود. یک عده لات از قبیل قزلباش، بیوک صابر و حسن عرب و بعضی افراد شرور کارخانه ها را هم جمع کرده بود. در خیابان پهلوی هم یک جایی را گرفته بودند. کوشش کردند که ما با اسکی متحد شویم. خسرو هدایت به دفعات نزد من آمد و گفت آخر در دنیا چه می خواهی؟ اگر تشکیلات می خواهی که ما داریم، قدرت هم با ما است. ولی ما حاضر نشدیم. این دفعه قضیه برعکس شده بود، فشار از طرف قوام و دولت و اسکی و باصطلاح دست راستی ها شروع شده...»

در این برهه درخواست شرکت در نشست سالانه سازمانی جهانی کار می کند. از سوی حزب توده که و حضور پررنگ

شوروی در سازمان جهانی کار، از مسافرت وی به پاریس جلوگیری شد. بنابراین، اجازه مسافرت و سوار شدن بر هواپیما را نیافت و نمایندگان حزب توده راهی ژنو شدند. در حالیکه سرمایه دارانی نیز به نام نماینده کارگران در این نشست شرکت می‌کردند. افتخاری، اما با تلاش زیاد به فرانسه رفت و در آنجا نقش حزب توده را افشا کرد. گزارش شده بود که او از فاشیست‌ها است. افتخاری در خاطرات خود می‌گوید: «برای سندیکای جهانی [منظور همان س ج کار] ثابت شد که اینها (شورای متحده) مردمان ناراحتی بودند و سرکوب شدند» ولی دولت خیلی دستپاچه شده بود. چند بار از جانب دولت قوام با من تماس گرفتند. هم تماس مستقیم گرفتند و هم شریف امامی را فرستادند که با اسکی متحد بشویم و هرچه بخواهید قوام در اختیاران می‌گذارد. وعده و کالت هم دادند. فوق العاده دستپاچه شده بودند و خودشان را به همه جا می‌زدند که علیه دولت صحبت نشود نمی‌دانستند که من خودم واقعیت را می‌گویم. به هیئت رئیس گفتم: دولت، دولت استبدادی است، دمکرات نیست. یک وقتی با توده ای‌ها ساختند و دسته جمعی ما را غارت کردند. حالا همدیگر را غارت می‌کنند. فرقی نکرده منتها حالا یک مقداری ما در کناریم و چیزی نداریم که غارت بکنند. اداره ما را بستند، پشت پرده هم کار می‌کنیم و خودنمایی هم نداریم..»

افتخاری پس از دو ماه بعد که به تهران بازگشت، تشکیلات خود را غارت شده دید. او تلاش زیادی کرد اما به جایی نرسید. جعفر پیشه‌وری رهبر حزب دمکرات آذربایجان وابسته به حزب توده، نیز درخواست دیدار با یوسف را کرد. در این دیدار، پیشه‌وری از وی خواست که به «حزب دمکرات آذربایجان» بپیوندند اما او نپذیرفت. از سوی سفارت روسیه دعوت شد و در آنجا به وی پیشنهاد پیوستن به حزب توده داده شد اما در اینجا نیز از این پیشنهاد سرباز زد.

مدتی بعد در خیابان ربوده شد. نزدیک سندیکا بود که متوجه شد آنجا در محاصره دویست نفر از طرفداران حزب توده است. آنان با چاقو به او حمله کردند، او گرچه مسلح بود و تپانچه داشت، اما فشنگ آن گیر کرده بود و با چاقو زخمی و ربوده و به خانه‌ای برده و شبانه در آنجا زندانی شد. محل نگهداری او، خانه‌ی حزب توده در خیابان فردوسی تهران بود. مظفر فیروز، وزیر کار قوام و معاون حزب دمکرات ایران به رهبری قوام، از حزب توده درخواست کرد که او را نکشند و برای محاکمه به زنجان نزد غلام یحیی «ژنرال فرقه دمکرات در آذربایجان» فرستاده شود. برادر یوسف، رحیم افتخاری و جعفر طاهری و بالکانی هم آنجا بودند. سرانجام شهربانی مداخله کرد و آنها را به شهربانی بردند. اما مدتی بعد آزاد شد. اعتصاب

بزرگ کارگران نفت در جنوب برپا بود. مظفر فیروز به دستور قوام برای خاموش سازی اعتصاب به آبادان گسیل شد. فیروز با میانجیگری عباس اسکندری، (نماینده دوره پانزدهم مجلس شاه) خود را به حزب توده نزدیک کرد و برای برقراری ارتباط قوام با حزب توده کوشید. حزب توده نقش مهمی در پایان دادن به اعتصاب عظیم کارگران نفت داشت. در کابینه قوام، ۳ وزیر توده ای به خدمت بورژوازی حاکم درآمده بودند؛ دکتر فریدون کشاورز، مرتضی یزدی و ایرج اسکندری در رأس وزارتخانه های بازرگانی، بهداری و پیشه و هنر قرار داشتند. واگذاری پست های حساس سه وزارتخانه در سال ۱۳۲۵ تا ۲۷ و نفوذ حزب توده در ارتش و شهرهای صنعتی آبادان، اهواز، اصفهان، ساری، رشت و انزلی و نیز اتحادیه های دهقانی و برخی شهرهای آذربایجان، پشتوانه های این بده و بستان ها بودند.

فشار بر سازمان های مستقل کارگری و دهقانی شدید تر از همیشه ادامه یافت. لویی سایان، رئیس سندیکای جهانی کار به تهران آمد. و یوسف به دیدن او رفت و از شرایط سخت کارگرن و اتحادیه ای که در هراس از حزب توده و دولت زیر زمینی شده بودند، صحبت کرد. تشکیلات خوزستان نیز زیر ضرب توده ای ها است. در این برهه قوام السلطنه به برپایی حزب دمکرات، به تشکیل اتحادیه ی دولتی و زردی به نام «اسکی» دست زد. خسرو هدایت، ضدکارگر،

رئیس «اسکی» است و به دیدن افتخاری رفت و او را به همکاری با اسکی فراخواند که او نپذیرفت. (تکرار شده) «شورای متحده...» به رهبری رضا روستا وابسته به حزب توده، نبض جنبش کارگری را در دست گرفته بود.

در آذربایجان، آذرماه ۱۳۲۵ جمهوری فدرال خودمختار آذربایجان به رهبری پیشه‌وری و سپس جمهوری فدرال خودمختار کردستان به رهبری قاضی محمد اعلام شد، یکسال گذشت که در ۲۱ آذرماه ۱۳۲۶ به دلیل از دست دادن پشتیبانی شوروی، این خود مختاری‌ها با لشکر کشی شاه به خاک و خون کشیده شد.

افتخاری، با افتی کوتاه، به تبریز و سپس به تهران رفت و برای بازسازی تشکیلات مستقل کارگری تلاش ورزید. گاهی ناچار زیر فشار سرکوب و آزار از حزب توده، به ناچار با قوام دیدار می‌کرد اما هرگز به همکاری با دولت تن نسپرد. «رزم آرا در زمان نخست وزیری دستور داده بود که گداها را جمع بکنند و از این لحاظ برای تأمین معاش آنها یک مبلغی به بنزین بسته بود که اون مبلغ صرف گداها بشود. ولی گدا بهانه بود. از این مبلغ می‌خواست به قم پول بدهد و روحانیون را به طرف خودش جلب کند. یک روز فروهر مرا

صدا کرد گفت آقای افتخاری می خواهم یک مأموریتی به شما بدهم  
خجالت می کشم. پرسیدم چه مأموریتی. گفت می خواهم بروی امین  
آباد و سرپرست گداهایی بشوی که در آنجا جمع کرده اند. گفتم  
چشم می روم. اسم آن مرکز را تعاون گذاشته بودند. رفتم و دیدم یک  
عده ژاندارم به سرپرستی سرگردی به نام کاشانی آنجا هستند. تنها  
چیزی که نبود «تعاون» بود... به اداره برگشتم فروهر [وزیر کار سال  
۱۳۲۶] گفت رفتی؟ گفتم رفتم ولی به تعاون نرفتم. جایی رفتم که  
شکنجه و آزار و اذیت بود. گفت موضوع چیست؟ موضوع را گفتم. به  
ژاندارمری تلفن زد و گفت که ژاندارم های آنجا هم تحت نظر و  
سرپرستی افتخاری باشند. به آنجا برگشتم. سرگردکاشانی آمد و  
صحبت هایی تهدید آمیز کرد که آقای افتخاری من شنیده ام که شما  
کمونیست هستید. بعد دید فایده ندارد رسماً گفت که پول می  
خواهم. می گفت اگر گدا را زنم که پول نمی دهد. فقط آنهایی را می  
زنم که خانه و زندگی و سه چهار تا خانه دارند همه را که نمی زنم.  
گفتم آقای کاشانی، شاه هم می داند که من کمونیستم. همه می  
دانند. اما اینجا صحبت کمونیستی نیست. صحبت این است که یک  
عده را به عنوان این که کمک می کنیم و به اسم تعاون جمع کرده  
اند و شما آنها را شلاق می زنید. باید بروید». بالاخره کاشانی را  
برداشتند و معاونش ماند و آنها هم نظر من بودند.



«...یک روز خبر کردند که رزم آرا می خواهد به تعاونی بیاید و گداها را ببیند. به من دستور دادند که شب آنجا بخوابید. چون ممکن است رزم آرا صبح زود به آنجا بیاید. راه امین آباد خاکی بود و گفتند رزم آرا دستور داده اینجا را بدهید آب پاشی بکنند. من شب نرفتم آنجا بخوابم. صبح هم آب پاشی نکردم. فردای آن روز توی باغ قدم می زدم. رزم آرا آمد و از ماشینش پیاده شد آمد و مرا دید. با هوش بود فوراً مرا شناخت گفت آقای افتخاری شما این جا هستید؟ گفتم بله من اینجا هستم، گفت دستور داده بودم که اینجا را آب پاشی بکنند. پس چرا نکردید؟ گفتم خواستم شما هم بیایید مثل ما گرد و خاکی شوید. همیشه ما، یک دفعه هم شما. گفت: می دهم درست می کنند. آدم جدی بود رفت و پس فردا شروع به سنگ فرش کردن آنجا کردند».

در پی کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ علیه دولت محمد مصدق، جنبش کارگری-سوسیالیستی و هر گونه فعالیت سندیکایی نیز مورد سرکوب و ممنوعیت قرار گرفت. یوسف افتخاری در این سال ها، در انزوا بود. با سرنگونی شاه، از حضور و بازگشت افتخاری در فعالیت های سیاسی و کارگری خبری نیست. در سال ۶۸ مجال می یابد تا تنها گوشه‌هایی از خاطرات دوران گذشته را بازگوید.



تا بعد از انقلاب اسلامی سال ۶۹ هنوز در آرزوی بازسازی ارگان‌های مستقل و انقلابی کارگران بود. کمی بعد از بازگفت یادها که به نام «خاطرات سپری شده» فراهم آمد، پیش از چاپ کتاب یادهایش، یوسف افتخاری، با همه ی آرزوها، در حالیکه هنوز به پیروزی و رهایی کارگران امیدوار بود در سال ۱۳۶۹ در سن ۸۸ سالگی در گذشت.

## علی امید

جنبش سازمانیابی طبقه کارگر به آغاز سال ۱۳۰۰ خورشیدی و به نخستین سازمان‌های سوسیالیستی «همت» و «عدالت» (۱۲۹۶) و حزب کمونیست ایران (۱۲۹۹) بازمی‌گردد. در این دوران، جنبش سندیکائی آغاز شد و در شمال ایران و تهران و سپس جنوب ایران در میان کارگران نفت گسترش یافت. در سال ۱۲۹۷ خ (۱۹۱۸ م) کارگران چاپخانه‌های تهران، دست به اعتصاب زدند، قرارداد دستجمعی با کارفرمایان بسته شد و ساعت کار به هشت ساعت کاهش داده شد و شرایط کار همراه با کمی افزایش دستمزد بهبود یافت. در گیلان چندین اتحادیه کارگری بنیان‌گذاری شد که اتحادیه باربران و کارگران بندر انزلی به رهبری محمد آخوندزاده و مشهدی ابراهیم و حسین شوقی و اتحادیه کارگران صیادان، بشکه‌چی‌ها، سپورها، خیاط‌ها، نجارها، آهنگران، حلبی‌سازان و غیره از آن جمله‌اند. رهبری اتحادیه کارگران ایالتی گیلان به عهده‌ی رضا

حسن زاده (چنگیز) بود. مشهدی ابراهیم رهبر اتحادیه و استاد غلامحسین نجار در سیاهچال‌های رضاشاهی جان باختند.

در سال 1306 در تهران، ابوالقاسم اسدی، حسین شرقی و حسابی (دهزاد) در کنار محمد تنها، مرتضی حجازی، انزایی، صادق پور و چند تن دیگر در رهبری جنبش کارگری دیده می‌شدند. با دستگیری‌ها و شکنجه‌ها، برخی از رهبران کارگری در زندان رضاشاهی جان باختند. حسین شرقی، رضایف شرقی و حسن نیک بین و سیفی و حسابی دهزاد و نخستین دبیر کمونیست ایران، آوتیس میکائیلیان (سلطانزاده) و غیره در دوران استالین بوسیله «بریا» - رئیس سازمان امنیت مرکزی - و باقراوف - رئیس جمهور آذربایجان شوروی - تیرباران شدند.

علی امید در آبادان در کنار یوسف افتخاری و رحیم همداد نخستین سازمان دهنده کارگران صنایع نفت در ایران بود. امید پیش‌تاز جنبش در دوره استبداد رضاشاهی، اعتصاب‌های عظیمی در شرکت نفت ایران و انگلیس با آغاز اول ماه می سال ۱۳۰۸ (۱۹۲۹) در کنار رفقای خود سازمان داد.

این سه پیشتاز جنبش کارگری-سوسیالیستی پس از شناسایی شرایط، هسته‌های کارگری مخفی را سازمان دادند. علی امید به همراه دو رفیق کمونیست خویش با سفر زیر پوشش‌های مخفی به آغاجاری، آبادان و اهواز به بررسی شرایط کارگران و آشنایی با منطقه و چگونگی سازمانیابی آنها پرداخت. در سال ۱۳۰۷ آنان کلوب ورزشی کاوه، نخسیتن کلوب ورزشی استان خوزستان را بنیاد نهادند. استانداری خوزستان، دوماه و نیم بعد باشگاه کارگران را بست و از گردهمایی کارگران در آن جلوگیری کرد. او، در همین سال، آموزشگاه شبانه‌ی زیر زمینی را سازمان داد و در آنجا به آموزش سندیکایی پرداخت. و زیر پوشش گردش‌های بهاره و زمستانی و «پیک نیک» با خانواده‌های کارگری را سازمان داد و در نخلستان‌ها برای آموزش سیاسی و آگاهی طبقاتی تلاش ورزید.

علی امید به همراه رفقاییش «میرایوب شکیب» از کادرهای حزب کمونیست ایران، ۱۸ سال بعد در ارومیه پس از سرکوب جمهوری آذربایجان به دست ارتش شاه در سال ۱۳۲۵ کشته شد.

با پیشاهنگی و هشیاری در اعتصاب اول ماه مه ۱۳۰۸، تمام کارگران شرکت کردند و رهبری اعتصاب به رهبری یوسف افتخاری، علی امید، زهرا (بختیاری)، رحیم همداد، رمضان کاوه، حسن علی ثابت، وفایی و... از رهبران «جمعیت کارگران نفت جنوب» بود. در نیمه شب آبان ۱۳۰۶ درگردهمایی کارگران نفت که با حضور ۲۰۰ نماینده کارگران تشکیل شد، اتحادیه تصمیم گرفت: «سازمان خود را گسترش دهد، کلوب های کارگری و تعاونی تشکیل داده، علیه جریمه ها، کتک زدن ها، دشنام دادن ها و علیه سیاست تبعیض در شرکت انگلیسی نفت در میان ملیت ها اقدام کنند.» درمرامنامه اتحادیه کارگران نفت: «وادار نمودن شرکت به پرداخت بیمه بیکاری، پیری، حوادث و غیره، به رسمیت شناختن حق اعتصاب و اجتماعات کارگران- مقابله با تنبیه بدنی کارگران- تلاش برای تاسیس باشگاه های ورزشی و غیره». افزایش دستمزد، برخورداری از حق مسکن، کاهش ساعت کار روزانه، برخورداری از مستمری برای کارگرانی که دچار حادثه ای ناشی از کار می شوند و خانواده آنان، مرخصی سالانه، به رسمیت شناختن اتحادیه های کارگری و روز اول ماه مه به عنوان روز جهانی کارگران، آزادی کارگران زندانی و غیره از جمله خواست های کارگران اعتصابی بودند.

رویارویی اعتصابگران با نیروهای نظامی ایران به فرماندهی رضا شاه قزاق، برای نخستین بار در ایران، مبارزه طبقاتی خونباری را به نمایش گذاشت. در این رویارویی، رضا شاه، در کنار نیروی دریائی انگلیس که با فرمان شلیک مسلسل و توپخانه‌ی نیروی دریایی بندر را زیر آتش گرفته بود، انجام وظیفه می‌کرد. به فرمان کارگزاران سرمایه، شماری از کارگران جان باختند، بیش از ۲۰۰ نفر زندانی و افزون بر ۵۰۰ نفر به مناطق دوردست تبعید شدند. در میان دستگیر شدگان، علی امید، رحیم همداد و یوسف افتخاری دیده می‌شدند که پس از ماه‌ها به زندان قصر فرستاده و تا دوازده سال بعد در دخمه‌های رضاشاهی زندانی بودند.

در سال ۱۳۰۸ رحیم همداد که او نیز از دانش‌آموختگان دانشکده کارگری در مسکو بود از سوی کنگره انترناسیونال سرخ اتحادیه کارگری (پروفینترن) به همراهی علی امید و یوسف افتخاری به ایران فرستاده شد. آنها گزارش فعالیت‌ها و جنبش سندیکایی و شرایط کارگران و جنبش کارگری ایران را به مرکز پروفینترن می‌فرستادند. علی آوینی از کادرهای حزب در تهران، دریافت‌کننده‌ی گزارش‌های ارسالی از سوی هسته‌ی خوزستان و نیز دیگر اتحادیه‌های سراسر ایران بود که با حزب کمونیست در تهران در ارتباط بودند. وی، سپس تمامی گزارش‌های دریافتی را به کنگره

انترناسیونال سرخ اتحادیه کارگری ارسال می‌کرد. حسین شرقی، و برادران آرش از رفقای و پیوند دهندگان جنبش در تهران بودند.

پیامد این تلاش‌ها، سازمانیابی کارگران پارچه بافی در بزرگترین مجتمع صنعتی اصفهان بود. سال ۱۹۳۰ تمام کارگران کارخانه وطن (بافندگان و ریسندگان و پوشاک) در اصفهان به اعتصاب برخاستند و کاهش کار روزانه به ۹ ساعت، کاهش جریمه‌ها و افزایش بیست درصدی دستمزدها از جمله این دستاوردها بود. در این سال‌ها در پی گسترش جنبش کارگری، بسیاری از رهبران اتحادیه‌ها و رهبران سازمان‌های مخفی حزب کمونیست بازداشت شدند. قانون سیاه ضد کارگری، ضد سوسیالیستی در سال ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) به دستور رضاشاه با تصویب «مجلس شورای ملی» تا سال ۱۳۲۰ و سپس با جابجایی رضا شاه و جانشینی فرزندش محمدرضا شاه، افزون بر دوهزار تن از رهبران و پیشاهنگان طبقه کارگر دستگیر و بسیاری در نتیجه شکنجه و شرایط جانفرسای زندان جان باختند و یا تیرباران و به قتل رسیدند.

علی امید به همراه یارانش، سال ۱۳۲۰ پس از ۱۲ سال از دخمه‌های شاه، آزاد شد. او و رحیم همداد پس از آزادی از زندان‌های رضا شاهی، برای بازگشایی سندیکا و ادامه مبارزه طبقاتی



به جنوب بازگشتند. در سال ۱۳۲۱ به همراه یوسف افتخاری، عزت‌الله عتیقه‌چی، خلیل انقلاب‌آذر، رحیم همداد و ابراهیم علیزاده و... «اتحادیه کارگران و برزگران ایران»، که به زودی به نام «اتحادیه کارگران ایران» شناخته شد را در آذربایجان تا گرگان، تهران و خوزستان سازمان دادند. این اتحادیه در تهران و خوزستان نیز فعالیت داشت و از پشتیبانی کارگران غیرتوده‌ای برخوردار بود. روزنامه «گیتی» در آغاز تابستان ۱۳۲۲ از سوی اتحادیه برپا شد تا ناشر اندیشه‌های کارگران باشد.

حزب توده از هیچ دسیسه‌ای از جمله حمله به فعالین و دفاتر و مراکز اتحادیه فروگذار نبود تا بتواند اتحادیه را فلج سازد. در اینجا حزب توده با فرماندار تبریز که برای از میدان به در کردن فعالین اتحادیه گفته بود: «انتریک یوسف افتخاری باعث شد کارخانه پشمینه و کبریت‌سازی تعطیل شود و درگیری میان کارگران و ماموران شهربانی در خون نشیند». در پی تعطیلی کارخانه و درگیری فرصت تعطیلی اتحادیه به دست می‌آید. به‌دستور سرکنسولگری شوروی در تبریز، یوسف افتخاری و خلیل انقلاب‌آذر در سیزدهم شهریور ۱۳۲۲ به تهران تبعید شدند. برخی از این پیشتازان کارگری، زیر اتوریته و شهرت حزب کمونیست روسیه به رهبری استالین و اردوگاه شوروی موجود و زیر فشار حزب توده به ناچار به شورای

متحده کارگران که به دست رضا روستا و حزب توده تشکیل شده بود، پیوستند بدون اینکه دیدگاه‌های حزب توده را بپذیرند. علی امید و رحیم امداد از آن جمله بودند در ۱۳۲۵/۴/۲۰ پس از برگزاری سومین جلسه نمایندگان شورای متحده کارگران و زحمتکشان نفت جنوب و نمایندگان شرکت انگلیسی نفت برای چانه زنی، به دستگیری علی امید و رحیم همداد و شمار دیگری از نمایندگان انجامید. این دهن کجی نمایندگان سرمایه‌داران، کارگران را برآشفته ساخت و اعتصاب کارگران بندر معشور، آغا جاری، آبادان و اهواز را فراگرفت. این اعتصاب بزرگترین اعتصاب در خاورمیانه افزون بر ۵۰ هزار کارگر و در مجموع ۶۵ هزار نفر را با خود همراه داشت. هزار آتش نشان، راننده کامیون، رفتگر، کارگر راه آهن، کارگران نساجی، دانش آموزان دبیرستان ها... از جمله کارگران اعتصابی بودند. علی امید در رهبری این اعتصاب درخشید. ترات سرکنسول انگلستان در جنوب اعتراف کرد: «اعتصاب بطرز شگفت آوری خوب سازمان یافته و منظم بود. هنگامی که کارگران دست از کار کشیدند، نزدیک به هزارتن از آنان به پخش جزوه‌هایی پرداختند که به شرح اعتصاب و خواسته‌های می پرداخت و خواست‌هایی مانند افزایش دستمزدها و غیره بود.» در شب ۲۳ تیر ۱۳۲۵ اوباشان و مزدوران مسلح بسیج شدند و دستور حمله از سوی خوانین عرب آغاز شد. این آدمکشان

دوش به دوش ارتشیان با هفت تیر و تفنگ به گاردهای شورای متحده کارگران و زحمتکشان که مسلح به چوبدستی بودند، حمله ور شدند. در این هجوم، ۵۰ نفر کشته و ۱۶۵ نفر زخمی شدند و صدها نفر دستگیر شدند. علی امید از خوزستان به تهران تبعید شد و برای همیشه آمدن او به خوزستان ممنوع شد. علی امید همچنان در صف کارگران، پایدار ماند و پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ دستگیر شد.

علی امید رفیق کارگران و از همراهان یوسف افتخاری و رحیم همداد- همچنان وفادار به طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای دستیابی به جامعه و مناسبات سوسیالیستی تا سال ۱۳۵۲ یعنی تا آخرین نفس در راه آرمان رهایی طبقه کارگر مبارزه کرد و سرانجام در روز سوم دی ماه چشم از جهان فرو بست. جنبش کارگری، اینک در فرایند پیکار طبقاتی، با آگاهی تاریخی و طبقاتی، در بهره گیری از آزمون‌ها و یاد علی امیدها، پرچم سرخ امید در فرارو و سرود خوان در مارش‌های انقلابی و همایش‌های طبقاتی، به سوی افق رهایی راه می‌نوردد.



علی اصغیر

## فدریکو گارسیا لورکا

فاشیست‌ها در اسپانیا با کودتا در جنگ داخلی، جوی‌های خون روان می‌ساختند آنگاه که لورکا ۳۸ ساله را به جوخه تیربارن سپردند. روزهای جنگ داخلی بود و توده‌های کارگر و زحمتکشان، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها و آنارشیت‌ها و انترناسیونالیست‌ها و نیروهای ضد فاشیست علیه فاشیسمی که از پشتیبانی سرمایه‌داری جهانی برخوردار بود، در سراسر اسپانیا در خیابان، کوی، کوچه و کارخانه جنگ تن به تن داشتند. سال ۱۹۳۶ در جنگ داخلی، در بحران سرمایه، لورکا باید تیرباران می‌شد زیرا که از کارگران و از زیبایی زندگی فردا و از ستمبران می‌گفت، می‌نوشت، می‌سرود، به صحنه می‌برد و علیه ستمکاران طبقاتی چکامه می‌سرود.

او در کنار نیروهای مقاومت، همراه کارگران و سوسیالیست‌ها و توده‌های ستمبر، علیه حکومت و دولت و فاشیسمی که برای نجات سرمایه‌داری در اسپانیا ناجی شده بود تا بتواند سقوط سرمایه را در قلب اروپا از فروپاشی برهاند، ایستاده بود. شاعر انقلابی به سرخی می‌سرود، عاشقانه می‌سرود و می‌نوشت و روی به کارگران و تهیدستان شهر و روستا داشت. در آستانه جنگ جهانی دوم نام او،

شعرها، نمایش نامه‌ها و کلامش ممنوعه اعلام شدند، زیرا که هر واژه اش نارنجکی بود بر سنگر فاشیسم. سال ۱۹۵۳ با مرگ فرانکوی فاشیست آثارش با سانسور، مجاز شد و تنها در سال ۱۹۷۵ بود که نوشته‌های لورکا از حبس آزاد گردید.

فدریکو گارسیا لورکا<sup>۱</sup> در سال ۱۸۹۸ در گرانادا که به عربی او را غرناطه می‌نامند در ۵ ژوئن در روستای «فونته واکروس»<sup>۲</sup> در دشتی پر بار، زیباترین دشت‌ها در کنار سد پرشکوه سیی پیرا نوادا زاده شد. و سرانجام در تپه بیرون غرناطه در ویزنار<sup>۳</sup> تیرباران و پیکرش را هرگز نیافتند. خود او سال‌ها پیش سروده بود که:

«دریافتم که به قتل رسیده‌ام  
آنها چای خانه، گورستانها و کلیساها را کاوش کردند  
در بشکه‌ها و گنجه‌ها را گشودند  
سه اسکلت را غارت کردند تا دندان‌های طلایشان را بیرون بیاورند  
ولی آنها مرا نیافتند  
آیا آنها هرگز مرا نیافتند؟!  
نه، به هیچ روی مرا پیدا نکردند.»  
\*\*\*

---

1. Federico Garcia Lorca

2. Fuente Vaqueos

3. Viznar

و سروده بود:

«کودکی می‌میرد  
در هر عصر غرناطه  
آب با یارانش  
به گفت و شنود می‌نشیند  
در هر عصر غرناطه

مردگان، بال‌هایی خزاآلوده بر تن می‌کنند  
باد ابر گرفته، باد ابر رفته  
دو قرقاول اند که بال سوی برج‌ها کشیده‌اند  
و روز، پسر کیست زخم خورده

در هوا حتی ردی از چکاوکی نیز ننهاده بودی  
آن هنگام که در سرداب شراب به دیدارت در آمدم  
و نه بر زمین حتی، ابرپاره ای  
آنگاه که در رودخانه غرقه گشته بودی

سیلابی عظیم بر تپه‌ها فرو آمد  
و دره غرقه گشته بود، در میان زنبق‌ها و سگ‌ها .  
و تنت، در سایه ی کبود دستانم  
جان سپرده در کرانه بود، چونان الهه‌ی سرما»

پدر لورکا کشاورزی مرفه و مادرش زنی آموزش یافته و از لایه‌های میانی. سال ۱۹۰۹ زمانی که خانواده فدریکو به آلامبرا در گرانا‌دا کوچ کردند. گرانا‌دا آخرین پناهگاه اسلام پیش از سقوط مسلمانان بود که به دست فردیناند و ایزابلا در سال ۱۴۹ ویران شده بود. گرانا‌دا همچنین، ماوای کولیان همیشه سرگردان اسپانیا، که از همان سال‌ها در کنار مسیحیان، یهودیان و مسلمانان می‌زیستند با کوچگردی آزاد و بی قانون در پیرامون، همه جا با رقص و آواز، چشمگیر بودند. لورکا دانش آموز و آموزشگاه و موسیقی و دانشگاه و سرانجام با آشنایی با استادی فرهیخته و دانشور به فلسفه ادبیات روی آورد. به پشتیبانی استاد «مارتین دومینگس بروئه تا» و «فرناندو دلوس ریوس» شاعر و استاد موسیقی نویسنده و نمایشنامه نویسی را به صورت حرفه‌ای فراگرفت.

نخستین کتابش (به نثر) را در سال ۱۹۱۸ به نام «باورها و چشم‌اندازها»<sup>۱</sup> در گرانا‌دا به چاپ رسید. در سال ۱۹۲۰ نخستین نمایشنامه‌ی خود را با نام «دوران نحس پروانه‌ها»<sup>۲</sup> نوشت.

---

1. Impersiones y Viajes

2. el malificio de la mariposa



سال بعد (۱۹۲۱)، کتاب اشعار<sup>۱</sup> که نخستین مجموعه شعرش است را منتشر کرد. سال ۱۹۲۲ با مانوئل دفایا جشنواره ی کانتیه خوندو<sup>۲</sup> را بر پا کرد این جشنواره با درآمیختن افسانه، آوازها و رقص کولیان اسپانیا، با شورانگیزی، غوغا کرد. سال ۱۹۲۷ ترانه ها<sup>۳</sup> را منتشر کرد و نمایشنامه ماریانا پیندا<sup>۴</sup> به روی صحنه رفت و در بارسلونا نمایشگاهی از نقاشی هایش در معرض دید مردم قرار داد. سال ۱۹۲۸ کتاب ترانه های کولی<sup>۵</sup> روی پیشخوان کتابفروشی ها و دکه های ادبی بود. نمایشنامه «عروسی خون» با الهام از خبر قتل نیخار<sup>۶</sup> در روزنامه ها، در ذهن او جوانه زد. در تابستان ۱۹۲۹ شاعر به نیویورک سفر کرد.

دستاورد سفر نیویورک مجموعه اشعاری است با نام «شاعر در نیویورک» که سال ۱۹۴۰ (پس از مرگ لورکا) به چاپ رسید با سروده هایی سرشار از درد مشترک کولیان و سیاهان. سال ۱۹۳۰ دلگرفته از سختی سیاهان در «هارلم» به هاوانای کوبا،

---

1. Libre de Poems

2. Conte Jondo

3. Canciones

4. Mariana Pineda

5. Romancero Gitano

6. Nijar

جزیره‌ای زیبا با تلالو بی پایان آفتاب، که قمار خانه و شهر هوس بازی یانکی‌های پولدار و رذل ایالات متحده بود می رود. بیشتر از دو ماه در آن جا نیز تاب نیاورد و به آندلس باز گشت. سال ۱۹۳۱ نمایشنامه «چنین که گذشت این ۵ سال» را نوشت که پس از مرگ او به صحنه رفت و پس از آن کتاب دیگرش به نام «ترانه‌های کانتیه خوندو»<sup>۱</sup>.

جنگ جهانی دوم همانند آتشفشانی جهانسوز، ۴ سال به درازا کشید و اسپانیا نیز از ویرانگری‌ها آن در امان نماند. سال ۱۹۲۹ هنگام بروز بحران، رکود و تورم سنگین جهانی نظام سرمایه داری که در آمریکا زبانه کشید به نیویورک رفت و در دانشگاه کلمبیا به آموزش انگلیسی پرداخت. در این برهه لورکا، شاعر و نمایشنامه نویسی شناخته شده در غرب بود. در نیویورک آمریکا که «شهر معماری فوق انسانی و وزن متلاطم هندسه و دلتنگی» می‌نامیدش، نوشت:

«آمده‌ام تا خون گل آلوده را بنگرم  
خونی که ماشین‌ها را به سوی آبشارها  
و روح ما را به سوی نیش مار کبرا می برد».

---

1. el poems del Conte Jondo

او در آمریکا نیز همچون آندلس، اندوه سیاهان را همانند کولی‌های آندلس می‌دید و نوشت:

«اندوهی نیست که با تافتگی ستم‌دیده شما  
یا با لرزش خون‌تان در کسوفی تاریک  
یا با رنج لعل فام شما کر و لال شده در تیرگی برابری کند.»

شعرهای نیویورک، سورئالیسم را در شعر لورکا، تابش می‌دهد. او به هاوانا رفت، در کوبا که هنوز در دست دیکتاتورهای دست‌نشانده بود و در همان سال ۱۹۳۰ به اسپانیا باز گشت.

«گردا گرد ماه را پرچین کشیده اند  
عشق من مرده است»

نمایشنامه‌ی «پِرما» و «عروسی خون» دو تراژدی است، خشن و خونین اما جوشیده از چشمه‌های زندگی و واقعیت‌های تلخ و خونبار جامعه طبقاتی.

ماه آوریل سال ۱۹۳۱ در اسپانیا حکومت جمهوری اعلام شد و لورکا با آزادی بیشتری به تئاتر و صحنه پرداخت. در

سال ۱۹۳۲ به عنوان کارگردان گروه تئاتر گردان<sup>۱</sup> که هنرپیشه‌گان آن از بازیگران آماتور بودند به شهرها و روستاهای اسپانیا رهسپار شد. همانگونه که سعید سلطانیپور در سال‌های ۵۸ در ایران بنیاد نهاد.

در زمستان سال ۳۲ «عروسی خون» را در گردهمایی دوستان خواند و سال ۱۹۳۳ آن را در مادرید به صحنه برد. این یک تراژدی و شاهکار ادبی و نمایشی برگرفته از زندگانی توده‌های کار و زحمت بود که ماندگار شد و در زمان زندگانی لورکا شهره گشت. سال ۱۹۳۴ لورکا، نمایشنامه‌ی «یرما»<sup>۲</sup> را به روی صحنه برد تا زندگانی سرشار از تنگدستی و نومیدانه‌ی تهیدستان بی زمین روستاهای آندلس را به تماشا بگذارد. «دیوان تماریت»<sup>۳</sup> نیز در همین شرایط نوشته می‌شود. «مرثیه‌ای برای ایگناسیو سانچز مخیاس»<sup>۴</sup> سوگنامه‌ای ماندگار در تاریخ ادبیات جهان بی‌همتا؛ شعری سورئالیستی برای دوست گلوبازش که در میدان گاو بازی جان خود را از دست داد.

---

1. la barraca

2. Yerma

3. Divan del Tamarit

4. Mejias Lianto por Ignacio Sanchez

«در ساعت پنج عصر  
درست ساعت پنج عصر بود  
پسری پارچه‌ی سفید را آورد  
در ساعت پنج عصر  
سبیدی آهک، از پیش آماده  
در ساعت پنج عصر  
باقی همه مرگ بود و تنها مرگ  
در ساعت پنج عصر  
باد با خود برد تکه‌های پنبه را هر سوی  
در ساعت پنج عصر  
و زنگار، بذر نیکل و بذر بلور افشاند  
در ساعت پنج عصر  
اینک ستیز یوز و کبوتر  
در ساعت پنج عصر  
رانی با شاخی مصیبت‌بار  
در ساعت پنج عصر  
ناقوس‌های دود و زرنیخ  
در ساعت پنج عصر  
\*\*\*

« ای دوست!

می خواهی

به من دهی خانهات را در برابر اسبم  
آینهات را در برابر زین و برگم  
قبایت را در برابر خنجرم؟...  
من این چنین غرقه به خون  
از گردنه های کابرا باز می آیم .  
پسرم! اگر از خود اختیاری می داشتم  
سودایی این چنین را می پذیرفتم .  
اما من دیگر نه منم  
و خانه ام دیگر از آن من نیست .  
ای دوست! هوای آن به سرم بود  
که به آرامی در بستری بمیرم،  
بر تختی با فنرهای فولاد  
و در میان ملافه های کتان ...  
این زخم را می بینی  
که سینه ی مرا  
تا گلوگاه بردریده؟

او که اینک از درد تهیدستان می گفت و آرزوهایشان  
را با شعر و سرود، ترانه، چکامه و گیتار می خواند، می نواخت و به

صحنه می‌برد در هر شهر و روستای آندلس با گروه دوره گرد و سواره و پیاده، تا در میان توده ها در کوچه و خیابان و روستا به تماشا بگذارد، باید حذف می‌شد، همانند شاعر، کارگران، نویسنده، کارگردان و شاعر، آموزگار کمونیست، سعید سلطانپور از سازمان چریک های فدایی خلق ایران، که از جشن عروسی اش در آخرین روزهای تیر ۱۳۶۰ ربوده شد و همچون صدها نفر دیگر، به وسیله پاسداران سرمایه، تیرباران شد. جنگ داخلی و حاکمیت فاشیسم مانند حکومت اسلامی در ایران در اوج بود.

«خانه برناردا آلبا»<sup>1</sup> آخرین نمایشنامه‌ای است که با الهام از یک واقعیت زندگی زنی در همسایگی خود که می‌خواست خودش باشد و حاکمیت ریاکاری مذهبی و استبداد حاکم بر یک جامعه را به نمایش می‌گذارد. ماه ژوئن ۱۹۳۶ زمانی که لورکا هنوز روی بخش پایانی نمایشنامه نیرو نهاده بود، در گفتگو با روزنامه «ال سول»، پاسخ داد: «عقیده‌ی هنر برای هنر خوشبختانه چنین مسخره و سست نبود. بس ظالمانه جلوه می‌کرد. هیچ فرد عاقلی دیگر این اباطیل و اراجیف را در باره «هنر ناب و هنر برای هنر» قبول ندارد. در این مقطع حساس تاریخی، هنرمند باید همدرد با مردم بگرید و

---

۱. برگردان زیبای شاملوی همیشه ماندگار؛ سه نمایشنامه - خانه برناردا آلبا<sup>1</sup>. ماندگاری است از این نگرش.

بخندد. ما باید دسته گل های سوسن را بر خاک بیفکنیم و خود را برای یاری رساندن به آن ها که چشم انتظار سوسن هستند تا کمر در گل و لای فرو رویم. من به سهم خود نیازی عمیق برای برقراری رابطه برقرار کردن با دیگران احساس می کنم. از همین رو به تئاتر روی آورده ام و همه توانایی های ذهنی ام را در اختیار آن گذاشته ام». سپس ناسیونالیسم را اینگونه مردود و نامردمی می شمارد: «من با همه وجودم اسپانیایی هستم و زیستن در آن سوی مرزهای جغرافیایی اسپانیا برایم غیرقابل تصور است. در عین حال از دوست داشتن هر فرد اسپانیایی صرفاً به خاطر اینکه در خاک اسپانیا زاده شده است ناتوانم. من برادر همه ی آنهایم و نفرت دارم از آن که خود را متعصبانه و کورکورانه قربانی آرمان انتزاعی ناسیونالیستی (وطن پرستانه) می کند. یک نفر چینی خوب، بیشتر به من نزدیک است تا یک نفر اسپانیایی بد. من اسپانیا را در آثارم به وصف درمی آورم و ذره ذره خاک آن را در مغز استخوانم حس می کنم، اما اول از هر چیز معتقد به جهان وطنی و برابری با همه ی انسان ها هستم».

او در این گفتگو از کمونیسم و گرایش خود به سوسیالیسم انقلابی و از خطر و ویرانگری فاشیسم گفته بود و درخواست کرد این بخش را در روزنامه نیاورند که «برای من دردسر ساز خواهد بود و به علاوه من قبلاً هم آن را جایی بازگو کرده ام». او



پیوسته با کمونیست هایی از حزب کمونیست مانند «ماریا ترسا لئون» و «رافائل آلبرتی» در پیوند بود و اینکه آنها از لورکا می خواستند که به حزب بپیوندند. لورکا از سیاست های حاکم در حزب های استالینی و اردوگاهی که ناسوسیالیسم بود، دل خوشی نداشت. او کمونیسم را پشتیبانی می کرد، اما از پیوستن به چنین حزب ها و سیستمی رویگردان بود.

در شرایطی که فالانژیست ها به خشونت آشکار دست زده بودند و دولت جمهوری خواه، خوشبین از گذرایی بودن اوضاع بحرانی، دست روی دست گذارده بود و حزب کمونیست و کارگران چشم به راه پشتیبانی مسکو و استالین بودند، ترور، خشونت و مقاومت در خیابان ها حاکم بود. روز دوم ژوئن، کنفدراسیون سراسری کارگران آنارشیست<sup>1</sup> و اتحادیه سراسری کارگران سوسیالیست، کارگران را به اعتصابی سراسری فراخواندند. میان گروه های آنارشیست، سوسیالیست و کمونیست پیوسته جدال و درگیری بود و در برابر این پراکندگی، این نیروهای کودتاجی و فالانژیست ها بودند که نیرو می گرفتند. جز شلیک و فریاد نبود و خون، کشتار و ترور و گلوله هایی که به پنجره های خانه لورکا نیز اصابت می کرد. روز ۱۱

---

1. CNT

ژوئیه لورکا و دوستانی که بیشتر آنان از حزب سوسیالیست بودند به همراه عضو سوسیالیست پارلمان اسپانیا، «فولخنسیو دیس پاستور» نیز دیده می شد در خانه پابلو نرودا، شاعر همیشه ماندگار کمونیست از شیلی با هم دیدار داشتند. در آن شب از کودتایی که جاری بود گفتگو کردند. روز بعد نیروهای فرانکوی فاشیست، سرپرست گارد دولت جمهوری خواه را ترور کرد. انتخابات پارلمانی فوریه و ماه می، با تقلب، دست راستی‌های را برتری داده بود اما اعتصاب‌های سراسری کارگران، خاموشی اردوگاه موجود سوسیالیسم، و سیاست حاکم بر حزب کمونیست روسیه و نبود اتحاد بین نیروهای چپ و سوسیالیست، کودتا را برای سرمایه‌داری ضروری کرده بود. جمهوری خواهان و دولت خود، به جای مسلح شدن سراسری کارگران و توده‌های مردم، بر استفاده از راه‌های «قانونی و مدنی» پافشاری می کردند. سحرگاه ۱۴ ژولای ساعت ۵ صبح پارلمان بدون حضور سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و آنارشیت‌ها خالی از جمعیت بود. پادگان‌ها یکی پس از دیگری در برابر یورش فاشیست‌ها درهم می شکستند. برخی پادگان‌ها خود شورش کردند و نهادهای دولتی را اشغال کردند.

ژنرال فرانکو، فرمانده کودتا بود. روز ۱۶ اوت فدریکو دستگیر و به بازداشتگاه‌های مرگ برده شد. او در این نسل کشی،

تنها نبود، هزاران نفر از نیروهای کارگری، سوسیالیست و انقلابی و مقاومت در برابر جوخه‌ها ایستاده بودند. شخصی که برای دستگیر لورکا به خانه‌ی «روسالس» در گرانادا آمده بود، عضو پیشین پارلمان و از حزب ائتلافی راست (خیل روبلس) به نام «رامون روئیس آلونسو» بود. لورکا گفت به برادرش که از فرماندهان فالانژ بود خبر دهند، خبری در میان نبود، برده نشد و یا اگر برده شد، شنیده نشد. روز ۱۸ اوت، لورکا با دستنبد به همراه مدیر پیشرو و مردمی مدرسه‌ی ابتدایی به نام «دیسکثرو گالنیدو گونزالس» برای تیرباران از ساختمان دولتی بیرون بردند. در دامنه بلندی‌های الفخار (کوزه گر) در «کولونیا» که پیشتر ساختمانی بود برای اقامتگاه تابستانی دانش آموزان، اینک لورکا و صدها نفر از بازداشت شدگان در برابر جوخه مرگ ایستاده بودند. یک گروه چهارده نفره از فراماسون‌ها و بسیاری دیگر برای کندن گور دستجمعی آورده شده بودند که خود نیز پس از آن سر به نیست شدند. کشیش‌ها بازار گرمی می‌کردند تا تیرباران را با پیام الهی همراهی کنند.

ارتش سرمایه داری، لورکا<sup>1</sup> و یاران سرخ اسپانیا را از زندان به دامنه ی تپه ای بردند تا با گورهایی از پیش آماده شده، صدا و آرزوی ستمبران را خاموش سازند و زیر خاک برند تا این جنایت بی نام و بی نشان در خاک پنهان بماند. این گورهای دستجمعی همانند خاوران، گور دستجمعی هزاران زندانی به قتل رسیده در تابستان ۱۳۶۷ سند جنایت حکومت اسلامی در ایران اما پنهان نماند. پزشک و نویسنده ای که هرسال این راز قتل لورکا را سرانجام پس از سال ها بر گشود.

دژخیمان، بدن لورکا را در کنار هزاران کمونیست و کارگران انقلابی و آنارشسیت و روشنفکر سوسیالیست و انقلابی در زاد شهر و بومی او گرانادا (غرناطه) با گلوله سوراخ سوراخ کردند. سال ۱۹۴۰ در لیست نام کشته شدگان زمان جنگ داخلی، از لورکا نیز به

---

1. لورکا را همانند چریک فدایی، بیژن جرنی که در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ همراه با ۶ نفر دیگر از چریک‌های فدایی خلق به نام‌های حسن ضیاظریفی، احمد جلیلی افشار، مشعوف کلانتری، عزیز سمرمدی، محمد چوپان‌زاده و عباس سورکی به همراه مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار دو عضو سازمان مجاهدین خلق به دست جلادان حکومت و به دستور شاه و پرویز ثابتی سرجلاد به تپه‌های اوین بردند و تیرباران کردند

نام «قربانی تصادمات جنگی» نامی برده شد. تا پایان دیکتاتوری فرانکو هیچ کس سخنی از او و مرگش نباید به زبان می‌آورد.

پزشک و نویسنده ۸۳ ساله اسپانیایی به نام «فرانسیسکو وگا»، در آستانه مرگ، جزییات تازه‌ای از این جنایت را به زبان آورد که او نیز این اطلاعات را از دیگری گرفته بود. در برهه ای که جمهوری خواهان قدرت را به دست داشتند، «فرانسیسکو وگا»، در گرانا رییس بیمارستان بود و رانندگی خودرو او را راننده ای به نام هکتور به عهده داشت. هکتور راز قتل شاعر را در خانه مرگ، با «وگا» در میان گذاشت.

او گفت: چهار هفته بعد از کودتای راست‌گرایان در روز ۱۸ اوت ۱۹۳۶، هواداران فرانکو در گرانا همه رانندگان موتورهای کرایه ای و باری را فراخواندند و به کار گرفتند. هکتور نیز یکی از آنها بود. به او دستور دادند که دو زندانی دست‌بند زده را با دو نگهبان با خودرو ببرد. هکتور با وجود وحشتی آشکار، توانست یکی از دو زندانی را بشناسد: او همان شاعر و نویسنده و کارگردانی بود که او را "دون فدریکو" می‌خواندند.

او گزارش داد: شاعر را به همراه زندانیان دیگر سوی یک گور جمعی بزرگ بردند. لورکا پیوسته از آنها می‌پرسید که چرا می‌خواهند او

را بکشند. دژخیمان با دشنام هایی مانند ” بچه مزلف سرخ ” لورکا را به درون گور افکندند و با پاشنه تفنگ به سرش می کوبیدند. سپس او و هم‌زنجیرانش را به رگبار بستند و حتا پیکرهای بی جان شان را به بی حرمتی گرفتند. سپس همانند دژخیمان ساواک شاه و جمهوری اسلامی در پایان عملیات، به شکرانه و به افتخار جنایت هولناک‌شان، شادی و دعا و سورچرانی برپا کردند. هکتور راننده در همین هیاهو، می‌گریزد تا خود را به منطقه زیر قدرت جمهوری خواهان برساند. در میانه‌ی جنگ داخلی، هیچ رد پایی از او باقی نماند.

«فرانسیسکو وگا» در بیان این راز، پاسخ می دهد که نمی خواسته با بیان این واقعه دردناک، خویشاوندان زنده لورکا را بیازارد و از این گذشته، به هکتور اطمینان داده بوده که راز او را فاش نکند، اما حال که در این برهه در آستانه مرگ است، دیگر نمی پذیرد بیش از این راز را ناگفته بگذارد و «با خود به دنیای دیگر ” ببرد. گور لورکا تاکنون یافته نشده است. اما در جهان بیش از هفت میلیاردی ، میلیاردها انسان نام و راهش را به گرامی یاد می کنند و می آموزند و پیوسته پیام و نام و آرمان لورکا باز آفریده می شود در هر شعر و واژه گان انقلابی.

«دریا خندید در دور دست  
دندان هایش کف و لب هایش آسمان

- تو چه می فروشی دختر غمگین سینه عریان؟  
- من آب دریاها را می فروشم، آقا

- پسر سیاه، قاطی خونت چی داری؟  
- من آب دریاها را دارم، آقا

- این اشک های شور از کجا می آید مادر؟  
- آب دریاها را من گریه می کنم، آقا

- دل من و این تلخی سرچشمه اش کجاست؟  
- آب دریاها سخت تلخ است، آقا.



دریا خندید در دور دست  
دندان هایش کف و لب هایش آسمان»



## کارهای گارسیا لورکا

نمایشنامه دوران نحس پروانه‌ها، ۱۹۲۰

- کتاب اشعار ۱۹۲۱
- ترانه‌ها ۱۹۲۷
- نمایش نامه «ماریانا پیندا» ژوئن ۱۹۲۷
- چنین که گذشت این ۵ سال ۱۹۳۱
- ترانه‌های کانتته خوندو
- نمایش‌نامه عروسی خون ۱۹۳۳
- پرما ۱۹۳۴
- خانه برنارد آلبا ۱۹۳۶
- شاعر در نیویورک ۱۹۴۲
- احساسات و پروانه
- طلسم پروانه (نیرنگ پروانه)
- قصیده کولی
- زاری برای مرگ یک گاوباز
- عروسکان خیمه شب بازی

## ناظم حکمت، چاوشگر امید و زندگی

نام ناظم حکمت، نماد ادبیات کارگری و انقلاب است. ناظم حکمت ران<sup>1</sup> در سال ۱۹۰۲ در شهر سالونیک، دومین شهر بزرگ یونان که زیر سلطه امپراتوری عثمانی بود، زاده شد. نام مادرش جلاله و پدرش حکمت بیگ، کارمند وزارت خارجه‌ی پادشاهی عثمانی بود و از آنجا که با آن سیستم ستم و فساد و پوسیده، همخوانی نداشت به ناچار استعفا داد. او می‌بایست یا بنده‌ی سلطان می‌ماند و به هر جنایتی تن می‌سپرد، یا از این دستگاه پوسیده جدا می‌شد. خانواده‌ی ناظم تا سه سالگی در حلب سوریه که در اشغال عثمانی بود، نزد «ناظم پاشا» پدربزرگش زندگی کرد و سپس به استانبول برگشت. سال‌های پایانی حاکمیت فئودالیسم و عثمانی مناسبات سرمایه‌داری بر عثمانیسم چیره شد. تنش‌های سیاسی شدت یافت و ترکیه دستخوش دگرگونی طبقاتی گشت. ناظم حکمت وارد مدرسه نظامی شد و به درجه‌ی افسری نیروی دریایی رسید، اما به زودی کناره‌گیری کرد.

سروده‌های نخستین ناظم از آموزشگاه یا مکتب خانه آغاز شد. هیجده ساله بود که دو رویداد مهم در جهان رخ داد، نخست

---

<sup>1</sup>.Nazim Hikmat Ran

انقلاب کارگری در روسیه در سال ۱۹۱۷ و نیز پایان جنگ جهانی اول که ترکیه عثمانی شکست خورده و حتی استانبول به اشغال انگلستان و فرانسه درآمده بود. فلاکت، گرسنگی و نداری توده‌های زیر ستم پس از جنگ جهانی سرمایه‌داران و دژخیمی و کشتار امپراتوری اسلامی که واپسین روزهای عمر را می‌گذراند، ناظم را به واکنش وا داشت. او مسئولانه و پیشرو، به بیان ادبیات مسئول می‌پرداخت و خواست ستمبران و کارگران را اعلام می‌کند.

چندی در شهرک «بولو» آموزگار شد و سپس در پیوند با دوستان کمونیست‌اش در «کوتو» یعنی دانشگاه ملل شرق در شوروی که اینک اردوگاه جنبش کارگری و سوسیالیستی خوانده شد، در رشته‌ی علوم سیاسی به آموزش پرداخت. در شوروی آموزش رایگان بود و کار در کشتزارهای شورایی در پایان هفته او را با کار، کارگر، سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پیوند بیشتری داد. در این آموزشگاه بزرگ کارگری است که طبع شعر او شکوفا شد و خود در باره تاثیر این برهه، می‌گوید: «به اندازه‌ی تمام بارانی که در مسکو می‌بارد، شعر نوشتم». با بسیاری از انترناسیونالیست‌ها در مسکو با شاعران و نویسندگان شوروی، از جمله با مایاکوفسکی که درام نویس بزرگ جهان بود، آشنا شد.

سال ۱۹۲۵ به استانبول بازگشت. از «عاشیق»های ترک که فرهنگ خلقی (فولکلور) را در سینه و ساز داشتند، الهام گرفت و شعر و اندیشه‌اش را غنا بخشید. حکومت عثمانی‌ها به موزه پیوسته و بورژوازی در سال‌های نخستین برقراری حاکمیت خود به رهبری کمال مصطفی پاشا (آتاتورک) ناچار به تحمل ادبیات چپ، نشر شعرهای ناظم حکمت را اجازه داد. او اینک عضو هیأت تحریریه‌ی مجله‌ی روشنفکران بود و از شهرت بی‌مانندی در سراسر ترکیه برخوردار بود.

آتاتورک در تلاش بود تا ناظم حکمت را به هر قیمتی با حکومت سرمایه‌داری دمساز کند. ناظم و شعر او «آمیزه‌ای از آب و آتش» بود و به حاکمیت «نه» گفت، بنابراین به زندان محکوم شد، با «قلبی آکنده از زخم و روشنایی». مدرکی برای محکومیت او در دست نیست بجز شعرهایش و همان‌ها بسنده بودند تا به خاطر سرودن و داشتن نوعی از اندیشه به ۱۵ سال زندان در سیاهچال‌های آتاتورک محکوم شود. در یک مجال کوتاه به روسیه گریخت تا دو سال دیگر به آفرینش ادبیات انقلابی، شعر، نمایشنامه نویسی، تئاتر بپردازد. حکومتی که خود، جنایتکار و محکوم بود به ویژه با کشتار ارمنیان تهیدست افزون بر یک میلیون و نیم به خون کشیده، سال ۱۹۱۵

برای کردها، کارگران اعتصابی و کمونیست‌ها، اعلام عفو عمومی شد و ناظم به ترکیه باز گشت، اما دستگیر و چند ماهی زندانی شد.

نئوفاشیسم و شوونیسم آتاتورکی حاکم شده بود و حکمت روا نمی‌داشت خاموش بماند. می‌نویسد و می‌سراید و بارها دستگیر می‌شود.

«برادرانم

شعرهای ما باید بتوانند به گاو لاغر و از پای درآمده بسته شوند

و زمین را شخم زنند

باید بتوانند در شالیزارها

تا زانو در باتلاق فرو روند

تا بتوانند همه چیز را بپرسند

باید بتوانند بر سر راه‌ها بایستند

مانند سنگ‌های کیلومترشمار،

شعرهای ما

باید بتوانند دشمن را که نزدیک می‌شود، پیش از همه ببینند

باید بتوانند در جنگل بر تام‌ها بکوبند

تا آن زمان که در جهان یک سرزمین اسیر و یک انسان اسیر باقی نماند

و در آسمان یک ابر اتمی،

و شعرهای ما باید بتوانند هر آنچه دارند از جان و مال و فکر و اندیشه

در راه آزادی بزرگ بدهند.»

همین پیام بسنده بود تا شاعر کارگران را به زندان افکنند. این شعر پیام آور کارزار مبارزاتی و آموزشی برانگیزاننده و فراخوان دهنده انقلاب و انترناسیونالیسم بود.

دستگاه خفقان در کار بود و حاکم، حزب جمهوری خلق<sup>1</sup> به رهبری کمال مصطفی پاشا (آتاتورک)، سال‌های سیاه را رقم زد. دفتر روزنامه‌ها مورد یورش فاشیست‌های آتاتورکی قرار گرفتند. دفترها ویران و ماشین‌های چاپ درهم شکسته شدند. اوباشان، این سلف حزب‌الله، به بیان ناظم حکمت: «چماق به دست با میله‌های آهنی و دشنه که حزب جمهوری خلق، در اختیارشان گذاشته بود، به این اماکن یورش بردند. سازمان‌دهی این تحریکات به دستور حزب حاکم، آن قدر آشکار بود که دیگر راهی برای سرپوش گذاشتن بر آن باقی نمانده بود.» خود ناظم در یادداشتی می‌نویسد: «من کوشیده بودم که این رویدادها را در نوشتار کوتاهی زیر عنوان «ای فاشیست ترک» (در هفته‌نامه آبیار) نشان بدهم. حکمت ادامه می‌دهد: «آنان به بهانه نوشتار «ای فاشیست ترک» چنان فضای رعب و وحشتی آفریدند که

---

1. CHP

دیگر هیچ موسسه و انتشاراتی حاضر نشد هفته نامه را چاپ کند. اگر اشتباه نکنم بعد از گذشت زمان، «آیبار» بار دیگر در خارج از مناطق حکومت نظامی، در «ازمیر» انتشار یافت.»

نخستین مجموعه شعر ناظم، در سال ۱۹۱۸ در «ینی مجموعه» انتشار یافت. او در سال ۱۹۲۱، به آناتولی رهسپار شد تا به جنبش ضد سلطنتی بپیوندد؛ در آن جا با اسپارتاکیست‌های ترك همراه شد که از آلمان برای پیوستن به جنبش ضد انگلیسی بازگشته بودند.

ناظم حکمت در سال ۱۹۲۳، از مسکو به لنینگراد رهسپار شد و در کنفرانس‌های کمینترن یا انترناسیونال سوم در کنار لنین، کامنف، زینوویف، رادک و بوخارین، صبحی از ترکیه، روی از هندوستان، حیدر عموغلی و سلطانزاده و گرامشی و... شرکت کرد. ناظم حکمت، از جمله کسانی بود که در سال ۱۹۲۴، تابوت لنین را بردوش گرفت.

در سال ۱۹۲۵ در سن ۲۷ سالگی، حکمت به ترکیه باز گشت. پیروزی انقلاب ناکام ماند و ناظم با مجله "کلارته" که ستایشگر سوسیالیسم است به همکاری پرداخت. بیم دستگیری و

مرگ این بار بیش از پیش بود، به ناچار و پنهانی به مسکو باز گشت. در مسکو، «لنا» را به عنوان همسفر زندگی خود انتخاب کرد. ازدواج نخست او با «نوشه خانم» در ترکیه بیش از یک سال نپائیده بود.

شعر و سروده‌ها، رمان و نمایشنامه‌های او پیوسته چاپ و نشر می‌یافتند و حکومت، این بذرهای آگاهی را بر نمی‌تافت. ناظم اینک در شمار نخستین نویسندگان و شاعران دوست‌داشتنی و ارزنده در ترکیه، می‌درخشید. بنابراین او را دستگیر و به اعدام محکوم کردند. فشار بین‌المللی آزادیخواهان جهان و نیز افکار عمومی در سراسر ترکیه و آذربایجان به حکومت آتاتورک را وادار کرد که حکم اعدام را لغو کند. حکم اعدام، به یک سال زندان کاهش یافت اما او را، ممنوع‌القلم کردند. چندی با نام مستعار «اورهان سلیم» نوشتارهای ارزنده‌ای از جمله رمان «خون سخن نمی‌گوید» را به چاپ رساند.

در سال ۱۹۳۸، در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی، بار دیگر دستگیر و بی‌درنگ به ۱۵ سال زندان محکوم شد. موج دستگیری روشنفکران پیشرو و فعالین جنبش کارگری و سوسیالیستی، (همانند دوران سیاه رضا شاهی و قانون ضد سوسیالیستی او از سال ۱۳۱۴ به بعد)، اوج گرفت. چهره واقعی حکومت سرمایه‌داری در ترکیه از پرده برون افتاده بود. امپریالیست‌ها، کارگزار خود همانند رضا شاه را یافته



بودند و اینک زمان سرکوب خونین سوسیالیست ها و مبارزین کارگری در دستور کار بود. ناظم را مدتی در يك کشتی زندانی کردند، در همان کشتی به اتهام عصیان و شورش علیه دولت به ۲۰ سال زندان دیگر محکوم کردند. با این حکم، روی هم رفته ۳۵ سال زندان، هزینه‌ی آزاداندیشی بود که باید می پرداخت. او اینک با قلبی بیمار و بیماری‌های ریوی و سیاتیک به شکنجه‌گاه کشانیده شد.

«ساعت ۲۱.»

در هواخوری زندان زنگ به صدامی آید

در تمام سلول‌ها بسته می‌شود

این بار زندان کمی به درازا کشید

۸سال

زندگی کاری امید بار است، محبوب من،

زندگی کار جدی است، چنان که دوست داشتن تو»

در زندان، شعر امید و مبارزه می‌سرود و نیز برای گذران

زندگی پارچه می‌بافت. او در زندان سرمایه‌داری، اینک شاعری جهانی

بود، برای انسان آفریقایی، کوبایی، عرب، کرد، فارسی زبان، ارمنی و...

او زبان و فریاد ستمکشان جهان بود. در میان زندانیان «بابا» نام گرفته

بود و زندان را به سان جامعه‌ای کوچک‌تر از سرزمین ترکیه انگاشته

بود که باید ۳۵ سال در آن به سر می‌برد. به همین دلیل همان وظیفه‌ای که در ترکیه، این زندان بزرگتر به دوش داشت، اینک در زندان کوچک‌تر نیز به پیش می‌برد.

« من عقلم را از دست نداده‌ام، اما هیچ‌کس به حرف‌های من اعتنا نمی‌کند. اگر من نه از افسردگی، نه از غم، نه از ناتوانی و نه در پی بحران‌های بیماری قلبی، این راه را درست تشخیص داده‌ام، بدین معناست که در مبارزه برای به کرسی نشاندن حق و برابری، چیزی جز زندگی خود نداشته‌ام که فدا کنم. برای آن که تأثیری هر چند کوچک در این مبارزه داشته باشم، حتی خشنود به مرگ هستم. سپاسگزارم که عقلم را از دست نداده‌ام و خوب می‌فهمم چه می‌خواهم بکنم.»

و می‌سراید:

« در زندان‌ها نور آزادی‌ام بود

در تبعید قاتق نان‌ام

در هر شبی که پایان می‌یافت و در هر روزی که آغاز می‌شد:

رؤیای بزرگ نجات سرزمین‌ام.»

در آستانه شروع جنگ جهانی دوم رو به موسولینی و فاشیزم ایتالیا، کتاب سرشار از سروده های سیاسی به نام «نامه هایی به تارانتا بابو» را منتشر کرد. در محکومیت فاشیسم، با کلامی امید بخش به توده های زیر ستم می سراید:

« هنوز آن روز فرا نرسیده است، پرچم هایتان را نبندید  
گوش فرا دهید، آنچه را می شنوید، زوزه ی شغالان است  
صف هایتان را فشرده تر کنید بچه ها،  
این نبرد، نبرد با فاشیزم است، نبرد آزادی است»



آتاتورک با برقراری ناسیونالیسم و لاسیسیته و سکولاریسم، که شوونیسم را به همراه سرکوب کارگران و جنبش سوسیالیستی در کارنامه خود داشت، سرانجام در ۱۰ نوامبر ۱۹۳۸ از دنیا رفت.

ناظم، سراینده امید در سال‌های مقاومت در زندان، با سرافرازی ماند. ناظم حکمت، او علاوه بر سرودن شعر، نوشتن رمان و نمایشنامه‌هایی مانند «یوسف و زلیخا»، «شیرین و فرهاد»، «صبحت» و «منور» را نوشت و «جنگ و صلح» تولستوی را نیز ترجمه کرد. در سال ۱۹۴۱ به نگارش کتاب «چشم‌اندازهای انسانی سرزمین من» را در زندان «بورسا» را آغاز کرد. در این باره می‌نویسد: «سال‌ها پیش، روی کتابی با عنوان «دانش‌نامه‌ی انسان‌های بزرگ» کار کرده بودم. در دانش‌نامه‌ی بزرگ، سلاطین، صاحبان صنایع، دانشمندان، ملکه‌های زیبایی، قاتل‌ها، و میلیاردرها را وارد نکرده بودم، بلکه دانش‌نامه‌ی کارگران، بزرگان و پیشه‌ورانی بود که آوازه‌ی شهرتشان از مرز و دیوارهای کارخانه، پرچین روستا و محله شان فراتر نرفته بود. خبر آمد که آلمان فاشیست به اتحاد شوروی حمله برده است، تصمیم گرفتم تاریخ قرن بیستم را بنویسم ... نام تاریخ خود را گذاشتم «چشم‌اندازهای انسان‌های بزرگ»... و این نوشتار به بیان خود حکمت، دربردارنده‌ی هفت کتاب باید می‌شد و تا هنگام آزادی از زندان از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۰ بیش از ۶۶ هزار سطر نوشته شده بود.

اما غمبارانه، هنگام بازگشت به شوروی نتوانست به همراه ببرد، زیرا هر بخش از آن در جایی پنهان بود، در سال ۵۶ بخش‌های جان به‌در برده از آتش و نابودی و پلیس، تنها ۱۷ هزار سطر به دستش رسید و هرگز این نوشتار پایان نیافت و از کتاب «چشم اندازها...» آنچه که باقی ماند به فارسی در سه مجلد به چاپ رسید که در دسترس است. ناظم حکمت در نوامبر سال ۱۹۶۱ هنگام ویرایش بخش نخست کتاب از خواننده می‌پرسد: «... دلم یک چیزی می‌خواهد-می‌خواهم بدانم هنگامی که تک تک شما این تصویرهای انسانی را می‌نگرید آیا دلتان خواهد گرفت یا نه؟»

ناظم، در ۲۷ ماه آوریل سال ۱۹۵۰ در زندان بورساست دست به اعتصاب غذا زد. هیجدهمین روز اعتصاب غذا را می‌گذراند که در سراسر جهان، آزادیخواهان برای آزادی او به کارزار و همایش برخاستند. او به بیمارستان استانبول منتقل شد.

«بعضی، انواع گیاهان را می‌شناسند  
و بعضی، گونه‌های ماهیان را  
من انواع جدایی‌ها را  
بعضی، نام ستارگان را به خاطر دارند،  
من نام حسرت‌ها را»

«ناظم حکمت را فراموش نکنید؛ پسر من دارد جان می‌سپارد، آزادش کنید!»

جلاله، مادر ناظم حکمت، روی پل «قالای» اینگونه فریاد می‌زند و روزنامه پخش می‌کند. اورهان ولی، ملیح جودت و رفعت، شاعران پیشرو ترک، در همبستگی با ناظم حکمت، دست به اعتصاب غذا زدند. فعالین جنبش سوسیالیستی و کارگری، دانش‌آموزان، دانشجویان و... به پشتیبانی از ناظم حکمت برخاستند. برتراند راسل، ژان پل سارتر، پابلو پیکاسو، برتولت برشت، لویی آراگون، پابلو نرودا و... برای آزادی او بپا خاستند و دولت ترکیه را وادار به پذیرش خواسته‌ی خود کردند.

روز شانزدهم ماه مه ۱۹۵۰ انتخابات پارلمانی سرمایه‌داری آغاز شد. و حزب دموکرات یا لیبرال، جانشین دولت پیشین حزب خلق آتاتورک، شد. شعار عفو عمومی سر داده می‌شود و ناظم پس از ۱۲ سال و ۵ ماه و ۱۶ روز، دوباره به زندان بزرگتر بر می‌گردد.

فرار، پیگرد، زندان، تبعید، شکنجه، دوری و حماسه سرای کارگران و امید، به کوچه‌های مهربان استانبول و بورسای پای می‌گذارد، در کنار آنانی که برایشان سروده‌های کار و رزم و زندگی

سروده بود؛ او انترناسیونالیستی بود که جهان و انسان را می‌سراید. در درمانگاه زندان روی به پزشک می‌گوید:

« اگر پاره‌ای از قلبم اینجاست  
پاره‌ی دیگرش در چین است، دکتر!  
در میان سپاهی که روان است به سوی رود زرد  
و هر سپیده دم، دکتر  
هر سپیده دم قلبم در یونان تیرباران می‌شود  
و اینجا هر شب که محکومین به خواب می‌روند  
و درمانگاه خلوت می‌شود،  
قلبم در «چاملیجا» در خانه‌ی مخروبه‌ای است دکتر!  
و ده سال است که،  
برای هدیه کردن به مردم تنگدستم  
تنها یک سیب سرخ برایم مانده است، دکتر!  
یک سیب سرخ:  
قلبم.  
نه «آرترو اسکروز»، نه نیکوتین، نه زندان  
سبب آنژین صدری من این است، دکتر!»

پس از آزادی از زندان، در پنجاه سالگی، به او گفتند  
باید به سربازی اجباری برود. این یک دام مرگ دیگری بود. پس بار

دیگر کوچ را در پیش گرفت و ناسیونالیسم و «وطن دashi» یا شهروندی ترکیه را که با اجبار سربازی مهر می‌خورد، به لقای آتاتورکیان و شوونیست‌هایی بخشید تا همراه با گرگ خاکستری، آویزان سینه‌های خود سازند.

او به یاری دوستانش با قایقی از دریای سیاه به بلغارستان رسید و سپس به شوروی رفت تا ۱۳ سال باقی مانده از عمر خود را در آنجا بگذراند و با «ورا ولادیمیرونا تولیاکووا» همسفر جدید خود زندگی نوینی را در پیش گرفت. ناظم، در سال ۱۹۵۱ پنهانی از ترکیه خارج شد. او، در سال ۱۹۵۲ با پابلو نرودا آشنا شد و در همین سال جایزه صلح را دریافت کرد. سال ۱۹۵۵ در کنگره صلح هلسینکی شرکت کرد. او در سال ۱۹۵۶ نمایشنامه «آیا ایوان ایوانویچ وجود داشته است» را نوشت که در تئاترهای مسکو، چکسلواکی و جمهوری دموکراتیک آلمان آنزمان (آلمان شرقی) به روی صحنه رفت. ترجمه آن در مجله «عصر جدید» فرانسه در سال ۱۹۵۸ چاپ شد. او در سال ۱۹۵۸ در کنفرانس نویسندگان آسیایی در تاشکند، سخنرانی کرد. در همین سال در «وین» و «پراگ» و «پاریس»، با «لویی آراگون»، و نویسندگان و هنرمندان پیشرو دیگری آشنا شد. در ۱۹۶۲، به کنگره جهانی خلع سلاح مسکو، دعوت شد و به آفریقا نیز سفر کرد و شعر بلندی به نام «گزارشی از تانکانیکا» را نوشت. به



بیان اورهان ولی: «ناظم حکمت یک ماشین شعر است. از او بیش از ۳۵ کتاب به یادگار مانده است، شعر، رمان، نمایشنامه، تئاتر و داستان».

ناظم در ژوئن ۱۹۶۳ چشم از جهان فروبست و «ورا» چند هفته پس از مرگ شاعر و نویسنده جهانی، به گفتگوهای پنهان خود با ناظم حکمتی که دیگر در کنار او نیست، می‌پردازد. این نوشته‌ها به هزار صفحه می‌رسند. عزیز نسین، نویسنده پیشرو و طنز نویس ترکیه، تیتیر «گفتگویی با ناظم پس از مرگ ناظم» به ورا پیشنهاد کرد. اما در حاکمیت استالینی، نه در شوروی و نه در کشورهای «برادر» و نه هیچ حزب برادر دیگر در اقمار «سوسیالیسم موجود»، و نه در ترکیه کتاب ورا ۲۲ سال اجازه‌ی چاپ نیافت و حتی بین سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۷۰ هیچ کتابی در مورد ناظم منتشر نشد. اجازه انتشار نیافت.

ورا به اويا کویمن فعال جنبش زنان که در کنگره جهانی زن در مسکو شرکت کرده بود می‌گوید: «روزهایی که وقتم صرف نوشتن کتابم می‌شد، بیشتر از این می‌ترسیدم که نتوانم ناظم را آن طور که بود، بشناسانم. می‌بایست به گونه‌ای می‌نوشتم که هیچ آسیبی به ناظم که انسان بزرگی بود بزنند. و همانگونه که می‌دانید این کتاب

دستکم برای خود من، و رای سایر کتاب‌ها است. این کتاب، در واقع برای من بعد از مرگ او زنده کردن تمامی لحظه‌ها و خاطره‌ها و سرانجام، زندگی دوباره‌ای بود؛ آن هم در پنهانی و دور از چشم دیگران (نامه‌های بی شمار زیادی از افراد مشهوری که در طول زندگی مشترک ما با ناظم دیدار و گفتگو داشتند، در این کتاب ثبت شده است). و را می‌گوید: «... ناظم می‌گفت زندگی روستایی مردم دو کشور روسیه و ترکیه همانندی‌های زیادی به هم دارند. غذای آن‌ها سیب زمینی و برنج است و مردمان بسیار ساده‌ای هستند. در نظر او بیشتر به همین سبب کشور ترکیه حتی از امریکا گسترش و قدرت بیشتری داشت. ناظم رادیو ترکیه را گوش می‌کرد. شب‌ها همیشه از ترکیه، خانواده، دوستان و به ویژه از استانبول می‌گفت. حالا دیگر من هم سال‌هاست که حس می‌کنم دارم در استانبول زندگی می‌کنم. ناظم به من می‌گفت باید به استانبول بروی. من هم خیلی دلم می‌خواهد استانبول را از نزدیک ببینم ولی الان نمی‌توانم. باید همه حرف‌هایم را با ناظم بزنم، و این موقعی است که کتاب مرا در ترکیه بخوانند. زندگی ما شبیه یک کوه یخ شناور بود. من هم در کتابم بیشتر، آن بخش مهمی را که زیر آب مانده بود، ثبت کرده‌ام. ..»

ناظم، شاعر و نگارنده‌ی چکامه‌های امید و زندگی و رنج و درد تهی‌دستان و آفرینندگان زندگی، در ژوئن ۱۹۶۳ در سن ۶۱ سالگی

در پی حمله قلبی در مسکو چشم از جهان فرو بست و در گورستان نووودویچی به خاک سپرده شد.

بخشی از آفرینش‌های ناظم حکمت:

ابر دل‌باخته، برادر زندگی زیباست، خون سخن نمی‌گوید، شمشیر داموکلس، طغیان زنان، رمان رمانتیک‌ها، فریاد وطن، شهری که صدایش را از کف داده‌است، جمجمه، خانه آن مرحوم، خون خاموشی می‌گیرد، نام گم کرده، حماسه شیخ بدرالدین، چشم اندازه‌های انسانی کشور من، تبعید چه حرفه دشواری است، از یاد رفته، تصویرها، شیخ بدرالدین پسر قاضی، سیماونا، چشم اندازه‌های انسانی سرزمین من، شیرین و فرهاد، صباحت، مهمنه بانو و آب سرچشمه کوه بیستون، یوسف و زلیخا، حیل، آیا ایوانوویچ وجود داشته‌است، گاو، ایستگاه، تارتوف، چرا بنرچی خودکشی کرد، چهره‌ها تلگرافی که در شب رسید، نامه‌ها به تارانتا بابو، شهر بی نام، پاریس گل من، آدم فراموش شده، و عوضی...»

ارثیه کامل ناظم حکمت، شامل دست‌نوشته‌ی اشعار، نامه‌ها، کتاب‌ها و اثاثیه زندگی شخصی او، نزد زن روس ۹۴ ساله‌ای به نام گالینا گرگوریونا کولزنیکووا نگهداری می‌شد. این آخرین خبری بود که همین سال ۲۰۱۸ به رسانه‌ها رسید. در دوره‌ای که این شاعر

بزرگ در سال ۱۹۵۲ پس از ورود به شوروی سابق، در بیمارستانی در مسکو بستری شده بود، این زن، پزشک معالج او بود، و سپس با عشقی پرشور با او بود.

« مردگانم را همچون بذر به زمین پاشیده ام  
یکی در «اورسا» آرمیده است، یکی در استانبول  
یکی در «پراگ»

محبوب ترین سرزمین من، زمین است.

آنگاه که نوبت من رسید، تن مرا با زمین پیوشانید.<sup>۱</sup>  
شعر زیر را «پابلو نرودا»، پس از مرگ «ناظم حکمت» سروده تا  
یادی باشد از غم از دست دادن یک انسان:

چرا مردی ناظم!

اینک بی سروده‌های تو چه کنیم؟

کجا جویم چشمه‌ای را که در آن

لبخندی باشد؟

که به گاه دیدارمان، در چهره‌ی تو بود

نگاهی همچون نگاه تو،

آمیزه‌ای از آب و آتش

مالامال از ملال و شادی و رنج

\*\*\*

اینک دسته‌گلی از گل‌های داوودی شیلی

نثار تو باد!

بی تو در جهان چه تنه‌ایم

از دوستی‌ات که برایم نان بود،

و نیز فرو نشانده‌ی عطشان ما،

و به خونم توان می‌داد،

بی نصیب ماندم.»



## ارنستو «چه» گوآرا

چهره‌ی «چه»

(زاد هی ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ - جان باخته ۹ اکتبر ۱۹۶۷)

چهره‌ی درخشان انقلابی و نامدارترین انترناسیونالیست آرمانخواه که سرشار از رؤیاهای رهایی برای انسان است و زندگی پرشور و امیدبخش او، مانند رقص ماه در برکه‌های شب و مرگ او همچنان در گوش زمان زمزمه‌ی آزادی. او که در همان حال، سرشت و سیمای سرمایه‌داران را بر سکوی خونبارترین نمایشخانه‌ی جهان بر رشته کوه‌های آند و معادن مس بولیوی، به نمایش می‌گذارد. امروز از تیرباران چه گوآرا ۵۰ سال می‌گذرد. آیا اگر او که در ۳۹ سالگی به فرمان سران امپریالیسم آمریکا در بولیوی تیرباران نشده بود و زنده می‌ماند، اکنون ۸۹ سالگی خویش را می‌دید؟! هرگز! او همیشه سرمایه‌داران درنده را با گفتار پیرامون، مویه‌کشان در پی خویش داشت و مرگ پیوسته سایه به سایه با چنگ و دندان در در پی اش روان بود. «چه» در پی مرگ نبود، با آنکه از مرگ، گریزان نبود و به استقبال مرگ نمی‌شتافت. پارادایم پارتیزان‌های راه رهایی، چنین است، زیستن در مرگ و در ستیز با مرگ، برای آفرینش رؤیا. که خود

می‌گفت: «در یک انقلاب یا پیروز می‌شوی یا جان می‌بازی، رفقای بسیاری در این روند به سوی پیروزی (در خون) فرو می‌غلطند».

«چه» در پی کشف حقیقت، و در جستجوی شناخت، بی‌پروا و بی‌تاب بود. فضیلت را در رزم و کشف معنا و معنای کشف می‌جست. بی‌قرار است، در راه آرمان؛ از شطرنج به شعر، از شعر به دانش، عاشق تا به گشت سرزمین‌های لاتین و جستن و پیوستن، از دریا تا به کوه و صحرا، از مکزیک تا کوبا و از کنگو تا الجزایر و همه‌ی سرزمین‌های جنوب و لاتین آمریکا، در بولیوی و نام و نگاهش، وقار بخش سینه‌های مردم. او با پیام، شعر، سرود و نامش که زندگی جاودانه یافت، نور امید می‌بخشید.

ارنستو گوآرا در شهر «روزاریو» در آرژانتین چشم به جهان گشود. پدرش، ارنستو گوآرا لینچ و مادرش، سلیا ده لاسرنا، که هر دو از طبقه بورژوا و اشراف آرژانتینی بودند. نخستین فرزند از پنج فرزند خانواده بود. پدر وی پشتیبان جمهوری و مبارزه علیه فرانکو در جنگ داخلی اسپانیا و منزل آنها در آرژانتین، پناهگاه مبارزین اسپانیایی بود. پدر می‌گفت «در رگ‌های فرزندانم، خون رزمندگان ایرلندی جاری است».

پدر بزرگ پدری او، «پاتریسیو خولیان لینچ» در میان

بزرگترین دارایان آمریکای جنوبی و از سوی مادر، تبارش به «خوزه ده لاسرنا ای هینوخوسا» آخرین فرماندار اسپانیایی پرو، با ریشه در باسک و ایرلند، باز می‌گردد.

چه‌گوآرا کودکی را با شطرنج تجربه کرد و به شعر پیوست. او شعرهای پابلو نرودا، شاعر انقلابی شیلی، فدریکو گارسیا لورکا<sup>1</sup> و همچنین شعر دیگر شاعران جهان را زمزمه کرد. در خانه‌ای پرورش یافت، همانند کتابخانه با هزاران کتاب که به او مجال می‌داد تا کارل مارکس، فریدریش انگلس، ویلیام فالکنر، امیلیو سالگاری، آندره ژید، ژول ورن، جواهر لعل نهرو، آلبر کامو، فرانتس کافکا، ولادمیر لنین، ژان پل سارتر، آنا تول فرانس و بسیاری از دیگران را بخواند.

سال ۱۹۵۰، دانشگاه بوئنوس آیرس را ترک کرد و به تنهایی با دوچرخه‌ای که انجین کوچکی به آن بسته بود سفر ۴۵۰۰ کیلومتری خویش را در روستاهای تنگدست جنوب برای کشف آغاز کرد، جستجویی که سال بعد با سفری ۹ ماهه و مسافتی ۸۰۰۰ کیلومتری ادامه یافت. ارنستو، دانشجوی ۲۳ ساله‌ی رشته پزشکی در

---

نامی درخشنده در میان تمامی شاعران بود که او نیز مرگش همانند «چه»<sup>1</sup>. افسانه شد، آنگاه که به فرمان فرانکوی فاشیست در اوت ۱۹۳۶ در بیابان‌های کولونیا در اسپانیا تیرباران شد.



این ادامه، به همراه دوست بیولوژیست خود، آلبرتو گرانادو، بیشتر با موتور سیکلت، سرزمین‌های آمریکای لاتین و جنوبی را در می‌نوردید. او در این گشت و گذرها، ستم و ناداری و تحقیر برده‌گان استثمار سرمایه‌داران به ویژه نقش امپریالیسم را می‌دید. در شیلی با کارگران معادن مس رفیق شد و با گروه مخفی کمونیستی دیدار کرد که حتا یک پتو هم نداشتند و خویش را «قربانیان گوشت و خون و لرز از استثمار سرمایه‌داری» می‌نامیدند. او در پی ریشه‌های این ناهنجاری‌های طبقاتی برای رهایی، با ستمبران دمساز شد. همراهی در جنگ طبقاتی، یک فضیلت بود و یک اتیک انقلابی و او این را دریافته بود که عاملان و کارگزاران این جنایت را یافته است: «مناسبات سرمایه‌داری». او نقش حکومت ابر استثمارگران جهان، در ایالات متحده آمریکا را در سرزمین‌های پیرامونی و وابسته دید. ژوئیه ۱۹۵۳ گوارا بار دیگر بال پرواز خود را برای سفر گشود؛ بولیوی، پرو، اکوادور، پاناما، کاستاریکا، نیکاراگوئه، هندوراس و ال سالوادور را درنوردید و در گواتمالا ماندگار شد و دانش پزشکی را پی‌گرفت. دسامبر ۱۹۵۳ گواتمالا، جایی که رئیس جمهور، «خاکوبو آربنز»<sup>۱</sup> با توهم برای رفرم ارضی تلاش کرد تا نظام لاتیفونديا<sup>۲</sup> یا کلان

---

1. Jacobo Árbenz

2. latifundia

زمینداری را به سود برزگران بی زمین و تهیدست براندازد. در سفر به گواتمالا به تلاش‌های خوشبینانه‌ی خاکوبو آربنز، با رئیس‌جمهور گواتمالا برای رفع «ستم» همراه شد، اما با کودتای سازمان سیا به دستور کمپانی یونایتد فروت (انحصار غارت میوه‌ها به ویژه موز)، همه‌ی توهم‌های عموم خلقی (پوپولیستی) وی فرو ریخت. این خود، آزمونی برای رویکرد انقلابی چه گوآرا بود.

در گواتمالاسیتی، گوآرا با زن انقلابی، اقتصاددان و نویسنده‌ی پرویی، «هیلدا گادا آکوستا»<sup>1</sup> زاده‌ی لیما، پایتخت پرو در مارس ۱۹۲۱ آشنا شد.<sup>2</sup> فعالیت‌های هیلدا در پرو، در سال ۱۹۴۸ به تبعید انجامیده بود. او از رهبران چپ «اتحاد انقلابی خلق آمریکا»<sup>3</sup> و نخستین زن دبیر اقتصاد در کمیته اجرایی این اتحاد انقلابی بود. هیلدا نخستین بار، در دسامبر ۱۹۵۳ با چه‌گوآرا در گواتمالا دیدار کرد. او توانست چه‌گوآرا را با چند مقام رسمی دولت «آربنز» آشنا کند. در ۱۵ می سال ۱۹۵۴، ارسال یک کشتی توپ و سلاح سبک از سوی دولت چپ چکسلواکی که از اقمار شوروی برای آربنز بود، کودتای آمریکایی سیا (CIA) را شتاب بخشید. در برابر کودتا،

---

1. Acosta Gadea Hilda

2. وی در فوریه ۱۹۷۴م در هاوانا درگذشت.

3. American Popular Revolutionary Aliance (APRA)

ارنستو به سازماندهی و عملیات نظامی هسته‌های رزمی جوانان کمونیست پیوست. این تلاش ناکام ماند؛ باردیگر برای مبارزه مسلحانه و پارتیزانی آماده و دست به کار شد، اما «آربنز» به ناچار در آتش کودتا، به سفارت مکزیک پناهنده شد و از پشتیبانانی مانند هیلدا و ارنستو خواست که گواتمالا را ترک کنند. هیلدا دستگیر شد و ارنستو به کنسولگری آرژانتین پناه برد. چه‌گوارا به اجبار، به همراه هیلدا به مکزیک شتافت و در آنجا به یاری وی، به «جنبش ۲۶ ژوئیه» انقلابیون کوبایی به رهبری فیدل کاسترو و رائول معرفی شد. در همین در این زمان بود که گوارا، با لقب «چه» (che) که به زبان آرژانتینی به سان «رفیق» به کار می‌رفت، نامیده شد. «چه» و هیلدا، در سپتامبر ۱۹۵۵ در مکزیک شریک زندگی یکدیگر شدند و در فوریه ۱۹۵۶ دختری به نام هیلدا بتاتریس هیلدیتا گوارا چشم به جهان گشود. زندگی هیلدا و چه‌گوارا در ۱۹۵۹ به جدایی انجامید. هیلدا در کتاب «خاطرات زندگی من با چه‌گوارا» این زندگی مشترک را به نوشتار آورده و تا پایان عمر ارزنده و زیبای خویش به آرمان‌های انقلابی مشترک با چه‌گوارا وفادار ماند.

کودتا در گوآتمالا برای ارنستو، آزمونی برای رسیدن به این اطمینان بود که جز با سازماندهی مسلح توده‌ها و پیشتاز انقلابی، نمی‌توان سرمایه داری را درهم کوبید. وی در این زمان، به سوی مبارزه مسلحانه و آرمان سوسیالیستی گرایش یافته بود. او در مکزیکو سیتی در پی پیوستن به سازمان «جنبش ۲۶ ژوئیه» کوبا به رهبری فیدل کاسترو، روز ۲۵ نوامبر ۱۹۵۶ از مکزیک با کشتی «گرانما»<sup>۱</sup> با کاستروها و کامیلو سی‌ان فواخوس<sup>۲</sup> رزمنده‌ی جوان کارگری که در سن ۲۷ سالگی در بهار پیروزی انقلاب کوبا، روز ۲۸ اکتبر ۱۹۵۹ در یک ماموریت نظامی نیروی هوایی با هواپیمای نظامی درسواحل فلوریدا ناپدید شد، به‌سوی کوبا حرکت کردند تا در برابر دیکتاتور دست‌نشانده‌ی آمریکا، «فولخنسیو باتیستا» مبارزه کند. این لنج در سال ۱۹۴۳ و برای ۱۲ سرنشین و به همین نام ساخته شده بود. او در تمرین‌های رزمی به عنوان بهترین پارتیزان شناخته شد. کشتی کهنه‌ی گرانما، در ساحل، در حال پهلو گرفتن بود که به وسیله‌ی ارتش باتیستا زیر آتش گرفته شد. از ۸۲ پارتیزان همراه، شماری به خون غلتیدند و بسیاری دستگیر شدند. تنها ۲۲ نفر در میان آتش مسلسل و خون جان سالم به در بردند. چه‌گوآرا، فیدل و

---

1. Granma «مادر بزرگ»

2. Camilo Cienfuegos

رائول کاسترو و کاملیو در شمار زنده‌ها بودند. چه‌گوآرا نوشت: «در همین درگیری خونین بود که من تجهیزات پزشکی را کنار گذاشتم و برای جنگیدن از دست یکی از هم‌زمان به خون افتاده، سلاح برداشتم» این گروه جان به در برده سرانجام بر فراز و پناهگاه‌های کوه‌های سییرا مائسترا<sup>1</sup> سنگر گرفتند. در آن کوهستان از سوی گروه پارتیزانی فرانک پاپس پسکوئرا<sup>2</sup> و نهادهای خلقی پشتیبانی شدند. فرانک پاپس انقلابی، در رهبری گروه نقش کلیدی داشت که در سال ۱۹۵۷ در حالیکه برادر و هم‌زمش چند ماه پیش از آن در راه مبارزه جانباخته بود، به همراه رفیق خویش، رائول پاخو در سانتیاگو در خانه‌ی تیمی محاصره و در نبردی نابرابر جان باختند. فرانک سازمان دهنده و رزمنده‌ی محبوب بزرگان بی‌زمین و کارگران بود. کارگران سانتیاگو برای بزرگداشت او به یک اعتصاب همگانی دست زدند. «چه» از آن روزها به نام «سخت‌ترین روزگار» یاد می‌کند.

فیدل کاسترو، «چه» را به عنوان رهبر هنگ دوم لشکر، برگزید. نخستین اقدام «چه» برای حمله به یک پادگان در بیکیتو<sup>3</sup> درست بنا به نقشه پیش رفت. هم‌زمان ارنستو، در زمان تعیین شده

---

1. Sierra Maestra

2. Pais Frank

3. Bueuycito

به محل قرار نرسیدند و او به ناچار، به تنهایی حمله را شروع کرد. «چه» کوشید یکی از نگهبان‌های مسلح دشمن را دستگیر کند، اما نگهبان گریخت و او به سویس نشانه رفت اما سلاحش از کار افتاد. ارنستو، زیر بارانی از گلوله به سویی دوید که یارانش موضع گرفته بودند. آنان با شنیدن صدای تیراندازی، پادگان را به رگبار گرفتند و پادگان دشمن تسلیم شد.

چه‌گوارا در سازماندهی یک مرکز رادیویی مخفی به نام رادیوی شورش<sup>1</sup> در فوریه‌ی ۱۹۵۸ نقش اساسی داشت. رادیو شورش، ارگان ارتباط گیری، پیام، تبلیغ و تهییج انقلابی بود. در روزهای آخر ژوئیه سال ۱۹۵۸ چه‌گوارا نقشی کلیدی در نبرد لاس مرسدس<sup>2</sup> ایفا کرد. او به همراه هم‌زمان شجاع خویش، ۱۵۰۰ نفر از گارد ویژه‌ی باتیستا را که فرمان کشتار رهبران گروه و نابودی جنبش را داشتند، تسلیم کرد. او سپس رهبری یک هنگ دیگر را بر عهده گرفت تا در غرب موضع گیرند و در لحظه‌ی مناسب به سوی هاوانا یورش برند. در روزهای پایانی دسامبر ۱۹۵۸ چه‌گوارا به هنگ جان برکف خود فرمان داد تا به سانتا کلارا<sup>3</sup> حمله کنند. این

---

1. Radio Rebelde

2. Battle of Las Mercedes

3. Santa Clara

حمله آخرین مقاومت سپاهیان حکومت را درهم شکست و سانتا کلارا آزاد شد. رادیوی شورش پیروزی هنگ گوارا در شب سال نو در تسخیر شهر را اعلام کرد. ارتش و فرماندهان حکومت دست نشانده آمریکا، یکی در پی دیگری با خیزش سراسری و مسلحانه‌ی کارگران و تهیدستان شهر و روستا تسلیم شد. نخستن روز سال ۱۹۵۹ باتیستا از کوبا گریخت. مرحله سیاسی یا نخستین گام انقلاب به پیروزی رسید. چه گوآرا، خود اعلام کرد: «انقلاب کوبا، یک انقلاب طبقاتی نیست؛ بلکه جنبشی رهائی‌بخش است».

در پی پیروزی، چه گوآرا مسئولیت‌هایی به عهده گرفت: بررسی جنایت‌های جنگی و قاتلین، اصلاحات ارضی زمین‌های کشاورزی در پست وزیر صنایع، سازماندهی و رهبری کارزار سواد آموزی، مسئولیت ریاست بانک ملی و مدیر آموزشی نیروهای مسلح کوبا و انجام سفرهای بین‌المللی به عنوان سفیر کوبای انقلابی، آموزش پارتیزان‌ها و ارتش خلق برای درهم شکستن توطئه رابرت کندی رئیس‌جمهور آمریکا و حمله نظامی آمریکا و ضدانقلاب در «خلیج خوک‌ها» و درهم شکستن این حمله.

«چه گوآرا» در سال ۱۹۵۹ از کشورهای آسیایی و آفریقایی دیدار کرد و در سال ۱۹۶۰ به همراه گروه اقتصادی از کوبا به

کشورهای بلوک شرق سفر کرد. سپس به چین و کره شمالی رفت. در سال ۱۹۶۲ رهبری گروه اقتصادی دیگری را در سفر به شوروی داشت و چنین دیداری بار دیگر انجام گرفت. در سال ۱۹۶۳ در یک کنفرانس اقتصادی در الجزایر شرکت کرد و در مارس سال ۱۹۶۴ به نمایندگی از کوبا در کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل متحد در ژنو حضور یافت.

ارنستو، در دسامبر ۱۹۶۴ در نوزدهمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک به نمایندگی از کوبا سخنرانی کرد. گوشه‌ای از سخنان او: «... کوبا به اینجا آمده است تا موضع خود را درباره‌ی مهم‌ترین مسایل مورد مجادله اعلام کند و این کار را با احساس مسوولیت تمام و تا جایی که امکان دارد، از این تریبون به انجام می‌رساند و در عین حال، با راستی و درستی سخن خواهد گفت... باید شاهد خانه‌تکانی و حرکت رو به جلوی این مجمع باشیم. ... باید مجمع عمومی نوزدهم در تاریخ سازمان ملل همواره برجسته شود و در یادها بماند. ...»

در سال ۱۹۶۵ سازمان «جنبش ۲۶ ژوئیه» به حزب کمونیست کوبا، فرا روئید. «چه»، آرمان‌گرایانه، با امید به برانگیختن انقلاب و با سرشتی انترناسیونالیستی در سال ۱۹۶۵ میلادی، با کناره



گیری از تمامی پست‌ها و مسئولیت‌ها، کوبا را به قصد ادامه‌ی انقلاب ترک کرد. چه‌گوآرا، با این بیان که «انقلاب ما برای همه‌ی کشورهای آمریکای لاتین سرمشق است». نخست به آفریقا سفر کرد، تا در کنگو، آزمون‌های نبرد پارتیزانی را با انقلابیون کنگو به شرکت بگذارد. به بیان رئیس‌جمهور الجزایر، «احمد بن بلا»، برداشت چه‌گوآرا این بود که آفریقا امکان پیروزی خیزش ضدامپریالیستی را بیش از دیگر سرزمین‌هاست. ارتش مزدور آفریقای جنوبی به فرماندهی «مایک هوارا» به همراه ارتش کنگو و سیستم جاسوسی و نظامی آمریکا در برابر نقشه‌های چه‌گوآرا قد علم کردند. اردوگاه سرمایه‌داری دولتی در شوروی از سرشت انقلابی تهی، راه مسالمت‌آمیز با امپریالیسم را برگزیده بود، آفریقا بدون پشتیبان و خیزش ناکام مانده بود. خیزش‌های طبقات میانه در کشورهای زیر سلطه استعمار و پیرامونی سرمایه‌داری، آخرین تلاش‌های خویش را با نام مبارزات «آزادیبخش» و استقلال‌طلبی و ناسیونالیستی به امید «رفع ستم ملی» به آزمون می‌گذاشت. در این جنگ‌های فراطبقاتی، کارگران و تهیدستان شهر و روستا، قربانی می‌شدند تا ناصرها و سوکارنوها، بن بلاها و قوام نکرومه‌ها، به قدرت بنشینند. چه‌گوآرا، در تلاش بود تا این مبارزات سمت و سوی ضد سرمایه‌داری یابند. او با تدارک سازماندهی نیروهای انقلابی و پارتیزانی به بولیوی شتافت. نزدیک به

یکسال دردشوارترین شرایط با نیرویی انگشت شمار اما جان برکف<sup>۱</sup> شجاع و انقلابی، در جنگل‌ها و کوه‌های بولیوی در برابر ارتش بولیوی و سیا جنگید.

«هر اقدام ما، بانگ نبردی است، علیه امپریالیسم... مگر هر مکان و هر زمان ممکن است ما را غافلگیر کند. بگذار به او خوش آمد بگوییم، به این شرط که فریاد پیکار ما، دستکم به گوش‌های شنوایی رسیده باشد، و دستان دیگری سلاح‌هایمان را بردارد».

در بامداد ۸ اکتبر ۱۹۶۷ در نزدیکی له هیگوارا<sup>۱</sup> تیر رس روستای همجوار کوه‌های آند، چه‌گوآرا به همراه با شش تن یاران‌اش به محاصره دو گروهان ۱۸۰۰ نفره از ارتش بولیوی - که به وسیله مأموران سیا و افسران آمریکایی فرماندهی می‌شد- درآمدند. در آن شرایط بدون خوراکی و آب، از پای در آمده، و چه‌گوآرا، دوبار زخم و با شانه‌های خونین، سلاحش از کار افتاد و فریاد زد من: چه‌گوآرا هستم، زنده‌ام بیش از مرده‌ام برایتان ارزش دارد. گفتاران سرمایه‌داری، بر او تاختند، او را به تخته بند بستند و به مدرسه‌ی کلبه‌ای خستی بردند. در پی ساعت‌ها تلاش برای بازجویی، در حالیکه از آرمان‌رهبایی می‌گفت، و با نگاه و زبان، سرآپایشان را به حقارت گرفته

---

1. La Higuera

بود، به صورت آدمیرال بولیویایی آب دهان افکند. چه گوآرا، صدای تیرباران رفقایش را می شنید.

فرمان تیرباران از کاخ سفید و مستقیم به دستور لیندون جانسون، رئیس جمهور وقت صادر شده بود. یکی از دژخیمان پیش از تیرباران، از چه گوآرا پرسید: به بی‌مرگی خود می‌اندیشی! و او پاسخ داد نه! به جاودانگی انقلاب می‌اندیشم! هنگامی که گروه‌بان تران<sup>1</sup> وارد شد، به این مزدور گفت: برای کشتن من آمده‌ای، بزدل! بدان که یک انسان را می‌کشی! و او با گلوله بر «چه» آتش بارید. پنج گلوله بر ران‌ها، دو گلوله بر شانه‌ها، دو گلوله بر سینه و گلو. پیکرش را به بیمارستانی در بولیوی بردند، دو دستش بریده شد تا برای تعیین اثر انگشت به آرژانتین فرستاده شود که چندی بعد، پس از تأیید به کوبا بازگردانده شدند. پیکرش را در مکانی پنهان، به خاک سپردند. جان‌باختن ارنستو در ۱۵ اکتبر ۶۹ در کوبا از زبان فیدل کاسترو اعلام شد و ۱۸ اکتبر میلیون‌ها تن در کوبا و سراسر جهان به خیابان‌ها آمدند تا یاد و راهش را گرمی بدارند. روز ۱۷ اکتبر ۱۹۹۷ سرانجام باقیمانده پیکر چه گوآرا و ۶ تن از هم‌زمانش به کوبا بازگردانده شد تا در شهر «سانتا کلارا»، جایی که فرماندهی آخرین رزم پیروز انقلاب

---

1. Teran

کوبا را به عهده داشت، آرام گیرد. نام تنی چند از رزمندگان جان باخته در آخرین نبرد همراه چه‌گوآرا: اینتی، کوکو پردو بولیویایی، "تومایینی از کوبا و رفقای با نام‌های مستعار خولیو پابلو آنیستو و غیره مشخص شده است.

دفتر یادداشت‌های «چه» از ۷ نوامبر ۱۹۶۶ یعنی نخستین روز ورود به «نانکاهوازا» در بولیوی تا غروب خورشید نبرد ۷ اکتبر ۱۹۶۷ دره‌ی یورو، دو روز مانده به تیرباران او به یادگار مانده است. این دفتر سندی است ماندگار از رزم و اراده‌های پولادین یک انسان انقلابی که آنچه را که در اندیشه و توان داشت به رهایی کارگران و ستمبران پیشکش کرد.

و «چه» به جلادان چنین گفت:

«من، دارای هدف

و شما تنها دارای گلوله،

آرزو کنید که با تمام شدن گلوله هایتان، زنده نباشم.

و این را بدانید که پشت این نقاب، فقط تکه‌هایی از استخوان و عضله پنهان نشده، در پشت آن نقاب، یک آرمان جای دارد، و آرمانها ضد گلوله اند!»

او را قدیس، مسیح سرخ، کمونیست، بلشویک، دن کیشوت، آرمانخواه و سودایی، و هر چه از سوی دوست و دشمن به زبان آید، نامیده‌اند. ژان پل سارتر فیلسوف عصر ما، او را «روشنفکر و کاملترین انسان عصر ما» نامید. «چه» رفیق کارگران بود و همانند فروغی جاوید، الهام بخش و الگوی مبارزه برای رهایی از ستم طبقاتی است. از او اسطوره و کاریزما نمی‌سازیم، که خود از آن‌ها بیزار بود. اما مردمانی که نیروی رهایی‌بخش خویش را نمی‌شناسند و قهرمان نمی‌بینند، قهرمانان خویش را در ذهن، ماوآء خویش می‌آفرینند تا منجی‌شان باشند. در اندیشه، گام‌های استوار و سخنان و گفتار او، اوج و والایی انسان را می‌توان دید. در وجود «چه گوآرا»، اصول انسانی می‌درخشد، چون آفتاب صبح بهاری از ستیغ‌های کوه‌های سر به فلک کشیده جهان. در فرازهای زیر:

«امید به آینده، اندوه را می‌شوید

اگر تو در برابر هر نابرابری از خشم به لرزه می‌افتی؛ بدان که یکی از رفقای من هستی

یک انقلابی راستین همان جایی خدمت می‌کند که به او نیاز است

باید همیشه آماده باشی تا در ژرفای وجودت هر نابرابری را که بر هر فردی در هر نقطه‌ای از جهان وارد می‌آید، در خویش حس کنی. این بهترین ویژگی انقلابی است.

انقلاب نخستین آفرینش راستنی است که از بدیهه سرایی به وجود می‌آید... کاملترین نمونه‌ی آشفتگی نظم یافته در جهان. رسالت یک انسان برای رسیدن به آزادی در صف ایستادن نیست، بلکه برهم زدن صف است.

پرنده‌ای که از مترسک بترسد، از گرسنگی خواهد مرد. شاد بودن تنها انتقامی است که می‌توان از زندگی گرفت. حتی مرگم را هم شکست به حساب نمی‌آورم. به جای آن تنها حسرت ترانه‌ای ناتمام را با خود به گور خواهیم برد»

گابریل گارسیا مارکز، نویسنده انقلابی بولیوی، بنیانگذار رئالیسم جاودویی در ادبیات، برای چه‌گوآرامی سراید:

«و مرد افتاده بود

یکی آواز داد: دلاور برخیز!

و مرد هم چنان افتاده بود

دو تن آواز دادند: دلاور برخیز!

و مرد هم چنان افتاده بود

ده‌ها تن و صدها تن خروش برآوردند: دلاور برخیز!

و مرد هم چنان افتاده بود  
هزاران تن خروش برآوردند: دلاور برخیز!  
و مرد هم چنان افتاده بود  
تمامی آن سرزمینیان گرد آمده اشکریزان خروش برآوردند: دلاور  
برخیز!  
و مرد به پای برخاست  
نخستین کس را بوسه‌ای داد  
و گام در راه نهاد...<sup>1</sup>

و جوانه‌های جهان می خوانند همراه با نرودا و مارکز و  
کارلوس پوئبلا

«به دوست داشتن ات خو گرفته‌ایم  
پی آن فراز تاریخی  
آنجا که خورشیدِ شهامت ات  
مرگ را به زانو درآورد»

از بلندای تاریخ آموختیم که به تو عشق بورزیم

---

<sup>1</sup>. کارلوس پوئبلا در شعر بدورد فرمانده.

جایی که خورشید شهامت

تو را به مرگ نزدیک می سازد.

در اینجا حضور «صراحت و شفافیت» دلگرم کننده‌ات

برجاست فرمانده چه گوارا

دستان قوی و پرافتخارت تاریخ را ورق می زند

زمانی که تمامی سانتا کلارا بیدار شدند تا تورا ببینند

در اینجا حضور «صراحت و شفافیت» دلگرم کننده‌ات

برجاست فرمانده چه گوارا تو با خورشید بهاری

آمدی که شعله بر سوز سرما زنی

با شعله لبخندت پرچم آزادی را برپا کردی

در اینجا حضور «صراحت و شفافیت» دلگرم کننده‌ات برجاست

فرمانده چه گوارا عشق انقلابی تو

تو را به اعمال جسورانه نوینی رهبری می کند

جایی که مقاومت و پایداری،



سلاح آزادی بخش تو را انتظار می‌کشد  
در اینجا حضور «صراحت و شفافیت» دلگرم کننده ات  
برجاست فرمانده چه گوارا ما راهمان را ادامه خواهیم داد  
با هم بدنبال تو و مثل فیدل، ما هم می‌گوییم:  
فرمانده جاودانه...»



چه گوارا، ژان- پل سارتر و سیمون دو بووار

## سعید سلطانیپور

در سبزووار خراسان بزرگ در سال ۱۳۱۹ چشم به جهان گشود و در جنوب تهران آموزگار شد. بیست و یک ساله بود که در سال ۱۳۴۰ در خیزش آموزگاران پیشتاز شد. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ همراه با هزاران آموزگار و فرهنگی دیگر در این همایش طبقاتی شرکت کرد. با یاری انقلابیونی چون صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، حسن ضیا ظریفی، بیژن جزنی و یارانشان و با پیوستن دانشجویان و دانش‌آموزان و کارگران این جنبش سراسری شد و با کشته شدن دکتر خانعلی، شاه به خواست آموزگاران تن سپرد تا فرصتی دیگر بازستاند.

با برپایی هنرکده آناهیتا، سعید به فراگیری هنر نمایش پرداخت. وی معتقد بود که «تئاتر اکنون، در زمینه هنری، باید کارکردی داشته باشد که مبارزه‌ی مردم در زمینه تاریخ خواهد داشت». او در اجرای نمایش‌نامه «سه خواهر» اثر آنتون چخوف همکاری کرد و همزمان با شرکت سازنده خود در تئاتر، از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ دوره‌ی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران را به پایان رساند. در سال ۱۳۴۷ جنگ شعر «صدای میرا» را که در سال‌های ۴۷-۱۳۴۰ سروده بود و در بردارنده‌ی ۵۸ شعر، در دویست صفحه

به چاپ رساند. در سال‌های دانشجویی نمایشنامه‌های «مرگ در برابر» از «وسلین هنجوف» و «ایستگاه»، نگارش خویش را به نمایش گذاشت. بعد از چاپ کتاب «صدای میرا» در سال ۱۳۴۷ این کتاب مانند همه‌ی سروده‌ها، نگارش‌ها و کارهای سعید در زمینه‌ی نمایش و نقد و زیبایی و زندگی، توسط حکومت جمهوری اسلامی برای همیشه ممنوع شد، تاکنون نیز ممنوع مانده و جز آثار خطرناک به شمار می‌آیند.

سعید، شعر می‌سرود و به نمایشنامه و نقد ادبی از جنس انقلابی می‌پرداخت. او بر حکومتِ مجسمه‌ها و «یونیفورم‌های سرکوب شهر شب» تاخته بود. با گروه دوره گردان نمایش به آغاچاری ره سپرد در هوای اشباع شده از بوی دود و دکل و شعله‌های سوزان حاصل از خون و عرق و استثمار و لوله‌های جاری نفت از آغاچاری تا بانک‌های جهانی، شعر آغاچاری را بسراید.

## آغاچاری

«از صخره‌ی تکیده‌ی تن من، می‌گریستند  
و مثل خیل سوخته‌ی اشباح  
در بادهای گازی شب دود می‌شدند  
آن‌کننده‌های خیس گرفتار

مردان داغناکِ آغاچاری  
آن کوره‌ی محاصره کوره‌های سرخ  
از مرگ بود، از زخم،  
از زخم و مرگ بود آغاچاری  
بوی غبار و نفت می‌آمد،  
از خاک‌های سرخ گذشتیم  
آتش میان باد، پریشان بود  
مردان میان جاده‌ی تفناک  
مثل فلزِ ملتهبی می‌گداختند  
و ما- گروه کوچک دلقک‌ها،  
معمارهای روح بشر-  
هرگز، زخم برادران گدازان راه  
را در جاده‌ی جنوب ندیدیم  
در بوی داغ نفت، از پشته‌های نعش گذشتیم  
بر نعش هیچ مرد نگریستیم  
از نعش بود، از نفت  
از نفت و از نعش بود آغاچاری  
آن شب که نعره‌های اتلو  
در شعله‌های داغ تو پیچید  
و مرشدِ گروه عروسک‌ها  
هر ارتعاش نخ را یک یک سکه می‌گرفت  
من نعش تفتی پدران را،

در کوره‌های سرخ تو دیدم  
آشویتس داغناک، آغا‌جاری  
آن شب دلم پرنده‌ی سرخی بود  
که روی آن ولایت سوزان می‌گذشت  
آن شب دلم پرنده‌ی سرخی بود»

سعید از سازماندهندگان گردهمایی یادبود زنده یاد تختی نامدار بود. با آغاز خیزش مسلحانه چریکی در سیاهکل، در سال ۱۳۴۹ سعید به موج ادبیات این گرایش پیوست.<sup>۱</sup> نمایشنامه آموزگاران نوشته‌ی محسن یلفانی که آن زمان خود وی آموزگار بود را کارگردانی کرد. سعید در کارگردانی تئاتر، بداهه‌گر بود. به این بیان که در جریان کارگردانی، خود نکاتی لازم و گویا برای ادای بهینه‌ی نمایش را به آن می‌افزود. همان بداهه را در کارگردانی نمایشنامه آموزگاران نیز به کار می‌برد. نمایش در خانه‌ی کوچک و فقیرانه یک آموزگار رخ می‌دهد. در پایان نمایش یکی از آموزگاران، لوله‌بخاری را بیرون آورده و رو به سوی می‌گیرد و شلیک می‌کند به نشانه‌ی

---

۱. این یادنامه از ماهنامه‌ی کمون شماره ۸، ارگان سیاسی و تئوریک شورای  
کار به قلم نگارنده در مرداد ماه سال ۱۳۷۵ برگرفته و ویرایش نوین یافته است.

مسلسل، که این است آخرین سخن برای رهایی. همین سبب دستگیری سعید به همراه گروه نمایش در روی صحنه، به همراه گروه نمایش در دومین شب نمایش شد. او در دادگاه نظامی به هفت ماه حبس محکوم شد. سعید بداهه کاری در نمایش را در نمایشنامه «دشمن مردم» از کارگردان به نام و پیشتاز نروژی، «ایبسن» به کار برد. در این نمایشنامه نیز سعید مردم را وارد نمایش و وادار به پاسخ و ایستادگی می‌کرد. این کار سعید برخلاف «ایبسن» که به قهرمانان چشم داشت. کتاب حسنک وزیر با برداشت زیبا و هنرمندانه‌ای از تاریخ بیهقی، آفریده این برهه است.

پخش دوباره کتاب ممنوع شده «نوعی از هنر، نوعی از اندیشه»، در سال ۱۳۵۱ برای سعید شکنجه و زندان را در پی داشت. و در «بند سه هزار» کنونی و چندی نیز در زندان قزل‌قلعه ماند و بعد از چهل و پنج روز آزاد شد. پس از آزادی، بی‌درنگ در پی برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله حکومت شاهنشاهی، نمایشنامه‌ی «چهره‌های سیمون ماسار» نوشته‌ی برتولت برشت را به صحنه برد.

و می‌سراید در بند اوین و در کمیته کشتار:

تا که در بند یکی بندم هست  
با تو ای سوخته پیوندم هست  
گر چه در تب تند شکنجه می‌سوزم  
ز خون ریخته خورشیدها می‌افروزم

«آوازه‌های بند»، دومین دفتر شعر سعید در سال ۱۳۵۱، زیر زمینی دست به دست می‌شد. در این سطح از بلوغ سیاسی سعید، بیان و زبان زمانه‌اش را می‌سراید. چکامه‌های شاعر، همچون شهاب از پایگاه هنر ستمبران شلیک می‌شد. زندان‌های شاه در سال ۱۳۵۱ تا ۵۳ میزبان این هنر و هنرمند انقلابی بود. در سال ۱۳۵۳ به جرم انتشار «آوازه‌های بند» که در سلول‌های کمیته و اوین سروده بود و به جرم داشتن افکار سوسیالیستی و به اتهام پیوند با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، در اوین و بند پهلوی زندانی شد. در تیر ماه ۱۳۵۶ به جرم «داشتن افکار سوسیالیستی» و در پیوند با چریک‌های فدایی خلق ایران به شکنجه گاه دوباره در کمیته کشتار - که حکومت اسلامی آن را به زندان توحید و بند سه هزار تبدیل کرد و محل حبس و شکنجه‌ی چپ‌ها و سوسیالیست‌ها بود و اینک تبدیل به موزه شده است. با آغاز شورش زحمتکشان و کارگران، سعید شعر را از زندان به خیابان‌ها آورد. سال ۱۳۵۶، سال خیزش

تبریز، سال شورش تهی‌دستان و حاشیه‌نشینان بود و لایه‌های میانی، و زاغه‌های فقر و تولیدات و لشکر ذخیره و اضافی «تمدن بزرگ» و صنایع مونتاژ، در این سوی زمین در پایتخت شاه، از زمین می‌رویید و شهرداری با بولدوزرهای تخریب، هجوم می‌آورد و خاک‌نشینان ایستادگی می‌کردند.

سعید سلطانی‌پور روز ۲۲ تیر ۱۳۵۶ از زندان آزاد شد. کانون نویسندگان ایران با انتشار بیانیه‌ای چهل نفره، برای دومین بار گشایش یافته بود و نشست بنیانگذاران دومین دوره، همزمان با آزادی سعید بود. او از زندان به کانون رفت تا بگوید: من دیشب از زندان آزاد شده‌ام و امروز آمده‌ام تا در دفاع از آزادی بیان، اندیشه و اجتماعات، به کانون نویسندگان بپیوندم و بیانیه ۹۸ نفره کانون را امضا می‌کند.

سعید اینک با جهت‌گیری به سوی انقلاب و کارگر و کمونیسم در تلاش بود تا شعر و کلام و پیام مسئول و مبارز را از گوشه‌ی کتابخانه و کتاب و خلوت‌های خاموش به کوی و خیابان‌ها و کارخانه‌ها بیاورد. پس دانشگاه و انستیتو گوته<sup>۱</sup> را که آن روزها در آن شعر خوانی جاری بود، به تربیونی برای عمل مستقیم علیه حکومت

---

۱. انجمن فرهنگی ایران و آلمان.



به کار گرفت. از کشتارگاه اوین و کمیته کشتار به خیابان آمده بود تا از «انقلاب نزدیک» با ژانر شعر حماسی و تهییجی و غزل بسراید و سخن بگوید.

از ۱۸ تا ۲۷ مهر سال ۱۳۵۶ (یازدهم تا نوزدهم اکتبر ۱۹۷۷) ده شب شعر خوانی به وسیله نویسندگان و شاعران در انستیتو گوته در دانشگاه صنعتی تهران برپا شد. گرچه به دو هزار نفر کارت دعوت داده می شد، اما بیش از ده هزار نفر به درون دانشگاه آمدند. برای نخستین بار نزدیک به شصت تن از شاعران و نویسندگان شناخته شده و زیر سانسور نیز سروده‌های خود را در برابر هزاران شنونده‌ی پر شور، دانشجو و دانش آموز و حتی شرکت کنندگان از دیگر گوشه‌های ایران، بازخوانی کردند. سعید اینک در شب‌های شعر، عضو هیات دبیران کانون نویسندگان بود و از نخستین شب شعر، اعلام می کند که از پایگاه کانون نویسندگان ایران به شعرخوانی آمده است. از شب پنجم، شعر «در بند پهلوی» و «کشتارگاه» را می خواند. سخنرانان سرکوب شده و زندانی های سال‌های سانسور مجال یافته‌اند تا سخن بگویند و شعر آزادی بخوانند.

سعید سلطانیپور که تازه از زندان آزاد شده بود در پشت تریبون شب‌های شعر، از رفقای فدایی و آزادیخواه و اسیر می گفت.

می‌توان گفت شب‌های شعر، سرآغاز انفجارهایی بود که چند ماه بعد سراسر ایران را فرا گرفت. در شبانه‌ی ۲۳ آبان در دانشگاه صنعتی باز شب شعر برگزار می‌شد. در دانشگاه صنعتی تهران، گردهمایی آنانی که در شب شعر، پشت درهای بسته در محاصره پلیس از پیوستن به صدای سعید بازداشته شده بودند، به گوش می‌رسید. دانشگاه از سوی پلیس و ساواک محاصره و بسیاری دستگیر شدند، شرکت کنندگان و سعید تا صبح سرود خوان ماندند و در دانشگاه سنگر گرفتند و خواستار آزادی دستگیر شدگان شدند. حکومت شاه در برابر این موج، عقب‌نشینی کرد و روز بعد دستگیر شدگان را آزاد کرد. با سرازیر شدن موج جوانان پرشور از دانشگاه، خیزش اوج گرفت. بدین صورت شعر و سرود از دانشگاه به خیابان سرازیر شد که این خود گویای سمت و سوی قیامی است که یکسال بعد به مصلحت سرمایه‌داری جهانی، توسط خمینی و همقطارانش مصادره شد.

سعید با خیزش‌های خیابانی همچنان برای پیوستن در خیابان‌ها و رهبری آن می‌سراید. برای نخستین بار شعارهایی مانند «کارگران برادرند، برادران برابرنده!» «برادری، برابری، حکومت کارگری!» و غیره در خیابان‌های تهران شنیده شدند. سال ۱۳۵۶ هنوز نه آخوندی در خیابان بود و نه نامی از حکومت اسلامی و

خمینی. همه در حوزه‌ها سرگرم بودند تا دسترنج کارگران و ستمدیدگان و را از آن خود کنند.

سعید پس از برگزاری شب‌های شعر و شرکت در بازسازی کانون نویسندگان راهی اروپا شد. در اروپا به سازماندهی کمیته «از زندان تا تبعید» پرداخت. پیش از بهمن ۱۳۵۷ به تهران باز گشت و در روزهای قیام شرکت جست تا آخرین روزهای حکومت شاه را شاهد باشد. حکومت شاهنشاهی چاره‌ای جز واگذاری قدرت سیاسی نداشت. سرمایه جهانی به چاره‌جویی برای مهار و شکست خیزش توده‌ها، جایگزینی را جز ترکیبی از ملی-مذهبی‌ها و خمینیسم نیافت. اینک، ایده‌ی شوراها در تحقق و رویش بود. با سرنگونی رژیم پهلوی از سوی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در سال ۱۳۵۸ کاندید شد تا در انتخابات مجلس شرکت جوید و از این تریبون در گردهمایی چند صد هزار نفره در میدان آزادی در تهران، از انقلاب و آرمان‌ها و خواست‌هایش، در نقد شرایط حاکم و حکومت اسلامی سخن گوید. انقلاب، انقلابیون و شوراها در سراسر ایران در کوی و کارخانه به دست باندهای سپاه و کمیته‌ها، این بازوان مسلح و ایدئولوژیک حکومت اسلامی به خون کشانیده شدند. سعید در برابر حاکمیت و چنین روندی ایستادگی کرد و حکومت اسلامی تمامی

دستاوردهای انقلاب را با فریب، وعده و دشنه چماقداران حزب‌الله و شلیک و ترور از آن خود کرد. انقلاب از همان آغاز شکست خورد.

سعید در سازمان چریک‌های فداییان خلق ایران در انشعاب خرداد ماه سال ۱۳۵۹ شبانه در حال تلاش تا پای جان بود. بخش انقلابی چریک‌های فدایی (اقلیت) جدا شده اینک پیشتازی سعید را به همراه دارد زیرا که بخش اکثریت فدایی همدست در خیانت حزب توده و حکومت اسلامی و باند همراه، فداییان اکثریت، سازمان فدایی را به نیروی پاسداران حکومتی پیوند می‌دادند. سعید بر این باور بود که محرومان به حاشیه رانده شده در پیرامون شهرها و تهیدستان شهرها و روستاها وارثان اصلی انقلاب هستند. او مخالف قهرمان پروری بود و با بینش او این، کارگران هستند که می‌توانند سیستم را دگرگون سازند و سوسیالیسم را برای رهایی توده‌ها به‌سوی کمونیسم، عملی کنند.

سعید در این دوره در زمینه نشر دانش و آگاهی پیشتاز بود و آگاهی و تئوری انقلابی را ضرورت دیالکتیکی برای پراتیک و سازمانیابی انقلاب می‌دانست. از این روی انتشارات «شناخت» را برپا کرد و با این ابتکارکوشید تا مکانی برای پخش مرکزی و سراسری در ایران سازمان دهد که تاکنون سازمان نیافته

است. او آغازگر این تلاش و ضرورت بود و نشان داد که خیابان‌ها و میدان‌ها باید تریبون‌های آگاهی باشند. سعید توانست در تهران مکانی که متعلق به یک موسسه‌ی فرانسوی بود و اینک رها شده بود را پیدا کند و با بالا رفتن از دیوار در را گشوده، آنجا را تمیز کند و نخستین مرکز پخش کتاب را در ایران بگشاید. او موفق شد مرکز «مایش»<sup>۱</sup> را در این مکان سازماندهی کند. این مرکز توانست کتابهایی از جمله کتاب جمعه به سردبیری زنده یاد احمد شاملو، این بامداد شعر و کلام، که تا ۳۶ شماره، به شهرهای دوردست برساند. او، خود، به پخش کتاب در خیابان‌ها می‌پرداخت و می‌گفت باید بساطی‌های کتاب برپا کرد. سراینده سرودهای انقلاب کارگری و مقاومت، جلو دانشگاه تهران با کوله باری از کتاب و نشریه می‌آمد و به گفتگوهای سیاسی در خیابان شور می‌بخشید. او اینک، در نشریه کار، ارگان سیاسی سازمان چریک‌های فدایی خلق قلم می‌زد و هر جا که لازم دید و گوشه‌ای از کار در جایی بر زمین بود، شانه‌ها را ستون می‌کرد. سعید همراه با پیشبرد وظایف سازمانی، نمایشنامه‌های «عباس آقا کارگر ایران ناسیونال» و «مرگ بر امپریالیسم» را در میان کارگران و رنجبران جنوب شهر به نمایش گذاشت. نمایشنامه‌ی عباس آقا کارگر ایران ناسیونال، متن دست‌نوشته‌ای ندارد، و بازیگران آن بیشتر در

---

مازیار، یاشار و شناخت...<sup>۱</sup>

میان آماتورها و کارگران بودند و نمایش به شیوه چکامه‌خوانی (نقالی) اجرا می‌شد و سعید چاوشگر نخست بود. نمایشنامه عباس آقا، کارگر ایران ناسیونال از بی‌مانندترین نمایش‌های خیابانی با رویکرد و موضوع کارگری در خیابان‌های جنوب شهر و میان کارگران بود. نمایشنامه «مرگ بر امپریالیسم» روی تریلی اجرا می‌شد و به سوی میدان راه آهن در راه جنوب شهر، می‌رفت و در گوشه‌ای از تریلی، یک دکل نفت به چشم می‌خورد.

روی تریلی با کارگران در حالیکه کمیته‌ای‌های مسلح را مقابل خود داشت، می‌خواند:

«سهم ما را بدهید

ما

در کارخانه‌ها

و معدن‌های تاریک

می‌سوزیم

ومثل توده‌های نیم‌سوز

از دهان برق و زغال

بیرون می‌ریزیم

سهم ما گرفتنی‌ست

می‌دانیم.....»

نمایش نادرشاه در راه بود که مسلسل‌های کمیته‌ای‌های حکومت اسلامی بر سینه‌های انقلاب رگبار شدند.

نمایشنامه نوشته و اجرا شده، بر پایه‌ی زندگی واقعی کارگر فابریک بود که به آگاهی می‌رسید. این نمایشنامه در اول ماه مه ۱۳۵۸ به صحنه آمد و خواست و زبان طبقه کارگر در برابر سرمایه‌داران و حکومت بود. سعید در بهمن ماه سال ۱۳۵۹ هنگام پخش تراکت، پس از انشعاب اکثریت و اقلیت، به وسیله گشت سپاه دستگیر شد. با فریاد و فراخوانی رهگذران از دست جانان گریخته و در میان مردم ناپدید شد. سعید در تدارک نخستین همایشی بود که پس از انشعاب اقلیت از اکثریتی که دست در دست حزب توده و حکومت جمهوری اسلامی بزرگترین سازمان چپ خاورمیانه را به پیاده نظام حکومت اسلامی تبدیل می‌کرد. در هفدهم بهمن، بنا بود که خود او چکامه‌ای در میدان آزادی بخواند. نزدیک به چهل هزار نفر به سوی میدان روانه شدند. پاسداران در لباس رسمی حمله بردند و تظاهرات به خون کشیده شد. جهانگیر قلعه میاندوآب، کارگر کمونیست و از کادرهای سازمان چریک‌های فدایی خلق، ربوده شد و پس از شکنجه با گلوله‌هایی در دهان و چشم او در سردخانه‌ی پزشک قانونی یافته شد و سعید چکامه‌ی «جهان کمونیست» را

سرود. جهان کمونیست یکی از حماسی‌ترین چکامه‌ی تراژیک و غمبار  
و غنی ادبیات کارگری است.

«گلوله‌ای در دهان

گلوله‌ای در چشم

در تکه‌های یخ

در سردخانهٔ پزشک قانونی

در شعلهٔ منجمد خون می‌تابد

شعله‌ای در دهان

شعله‌ای در چشم

در میتینگ هفدهم بهمن

در انبوه هواداران و مردم

در میان پلاکاردها و شعارها

در گردش تفنگداران جمهوری و گله‌های پاسدار و اوباش

در قرق چماق و زنجیر و نانچو

در صدای شلیک‌های ترس و

دشنام‌های جنون

در میان پلاکاردها

انقلاب

با پیشانی شکسته و خون چکان

می‌خواند

با صدای درخشان جهان و



رودخانه‌ها  
و رفیقان جهان  
جهان کمونیست را  
می‌سرایند و  
می‌سرایند  
با دسته گل‌هایی از خون  
بر فراز میتینگ تاریخ.»

سعید اینک در میتینگ‌های کارگری و توده‌ای شرکت می‌جست، سازماندهی می‌کرد، می‌نوشت و می‌سرود. بیست و هفتم فروردین ماه ۱۳۶۰ در جشن عروسی خود به وسیله پاسداران سرمایه‌بازداشت شد. در میان میهمانان که به عروسی‌اش آمده بودند، نگران است. در میان هلهله و جشن و ترانه، ناگهان پاسداری با پیک مرگ وارد شد. کمیته‌ای مرگ و مزدور، سعید را می‌یابد، بازوی سعید را گرفته تا او به با خود به قتلگاه ببرد، سعید مقاومت می‌کند، با مقاومت سعید و تنی چند از میهمانان، پاسدار به همراه همقطاران آدمکش خود حکم جلبی از سوی کمیته مرکزی نشان می‌دهد که در آن دستگیری سعید و تنی چند را به اتهام «قاچاق ارز» آمده بود. در این هنگام چندین پاسدار مسلح وارد می‌شوند. خانه در محاصره کامل، و پاسداران مسلح بر پشت‌بام‌ها و روی دیوارهای همسایه‌ها و گفتگو با

مامورین مرگ بی نتیجه می ماند، چند تیر هوایی شلیک می شود. سرانجام سعید می پذیرد که برای جلوگیری از خونریزی با آنها برود، به آن شرط سعید برای رفتن به بازداشتگاه، رفتن با پای پیاده به همراه همسرش می باشد. عروس و داماد، دست در دست یکدیگر، در خیابان شب نمایش حماسی دیگری برپا می کنند. بازیگران اجازه شرکت در این نمایش تراژیک و زیبای غمبار را نمی یابند. باردگر، شلیک و رگبار، ناگهان مردم محله به خیابان می آیند تا این نمایشنامه تاریخی را به تماشا باشند. در این هنگام، خشونت ذاتی سرمایه و ایدئولوژی اسلامی و زبان حکومت سرمایه، باریدن می گیرد. با قنذاق تفنگ و مشت و مجروح ساختن عروس و داماد، تا وادارشان سازند که نمایشنامه ای «عروسی خون» که می رفت تا به یک خیزش و پیوستن توده ها به ضد رژیم پایان یابد، به خودرو بکشاند. پاسداران کمیته ی «کوی کن» موفق می شوند، سعید و همسرش را در جشن عروسی اشان، برابند. سعید دوباره به اوین و اینک در بند ۲۰۹ سپاه پاسداران افکنده می شود. در آنجا حکم دستگیری اش را به او ابلاغ می شود: عضویت در سازمان چریک های فدایی خلق. از او می خواهند که توبه نامه بنویسد و برای آزادی در مصاحبه ای علیه سازمان چریک های فدایی خلق سخن بگوید. و او تنها زهرخند می زند. یک دست به لوله ی شوماژ و دست دیگر به میله های فلزی در سلول بسته

بودند، با باز و بسته کردن دمام در، او را از پای در آورند. بازوانش شکسته می‌شود.

پس از دوماه شکنجه، سرانجام در سپیده دم نخستین روز سی و یکم خرداد ماه ۱۳۶۰، در کنار ۳۶ انسان مبارزه و آزاده به فتوای اسلامی خمینی در زندان اوین تیرباران می‌شود. بر خاک گلگون تیر در اوین، عقربه‌های خونین قلب پرمهر و سرود و شور سعید، هنوز بر مدار قطب تهی‌دستان و کارگران زمین، بر جاذبه‌ی قانون انقلاب راه می‌کشید. ستمکشان در سرپناه‌های خویش و بوستان می‌دیدند آن «لاله‌ی شکفته‌ی شرقی» را آنگاه که حکومت در بلندگوهای فریب حوزه و قار قار قاریان قرآن و نماز و چمن دانشگاه زیر سم ستوران اسلامی عربده می‌کشیدند و سعید می‌خواند که :

« زمین سهم برگزیدگان است» و «برده همیشه برده بوده است، این شالوده‌ی خداوندی است.»

سعید خواهان برهم زدن آیه‌های اسارات آور بود. ایستادگی انقلابی در برابر حکومت اسلامی را فریاد می‌زد. هشدار می‌داد که:

«امروز دیگر این آزادی‌هایی را که دست آورد انقلاب خونین ما بود نمی‌توان با پند و موعظه و انتقاد بازپس گرفت، زیرا رژیم سرکوبگر،

آزادی را به ضرب چوب و چماق و سلاح از ما سلب کرده است. امروز  
بهای آزادی خون ماست، پس به پا خیزیم!»

یکی از پاسداران پیشین زندان اوین ( که از او تنها به نام ص. ت نام  
برده شده) هنگام تیرباران سعید سلطانیپور می گوید: «آیت الله گیلانی  
روز سی ام خرداد سعید سلطانیپور را در یکی از اتاق های زندان اوین  
«محاكمه» کرد و هنگامی که شنید سلطانیپور متولد سبزوار است از  
او پرسید آیا شما ملا هادی سبزواری را می شناسید؟ که سلطانیپور  
گفت بله. پس از آن آیت الله گیلانی خطاب به سلطانیپور گفت آیا  
حاضرید افکار ملاهادی سبزواری را مطالعه کنید که سلطانیپور گفت  
اگر وقت کنم حتما. پس از آن آیت الله گیلانی بدون آن که سخنی  
از محکومیت یا حتا اعدام بکند به سلطانیپور گفت خب حتما آثار  
سبزواری را مطالعه کنید. پس از آن سلطانیپور به بند بازگشت و فردا  
با سپیده دم تیرباران شد.»

خاک خسته بود، پیکرهای رزمندگان و تهی دستان خیزش در سراسر  
ایران در آفتاب، برشته و تفتان، بر خاک افتاده بودند. خرداد سرخ،  
سُرخ تیر را در سینه داشت. هنوز فریاد جوانان بی سلاح و برانگیخته  
«میلیشیاى مجاهد» روانه خیابان ها شده برای قدرت‌نمایی رهبران  
مجاهد به هدف شرکت در قدرت سیاسی سرمایه، به فرمان رهبران

خویش، آنان را برای «اتمام حجت با خمینی» به بیان مسعود رجوی، به کشتارگاه فرستادند و مانند برگ خزان بر خاک می‌ریختند به گوش می‌رسید و پیشترها، حکومت اسلامی، تدارک کشتار سراسری و سرکوب کارگران و توده‌های زیر ستم و نیروهای انقلابی را دیده بود. آن لحظه‌ی مناسب فرا رسیده بود و در سپیده‌ی نخست تیر، در آن گرگ و میش تلخ، پژواک انفجار شعر و شور و خیزش، در کنار سی و شش پیکر انسان انقلابی و آزاده به تیر بند حتان بسته، ایستاده چون سرو با چشمانی خیره به جلادان خمینیسم داعش زای خویش، سرمایه و مذهب‌اش. آخرین شعر سعید در میدان سنجش و کارکرد شعر و منش انقلابی و پیمان، بر سینه فلات، بال می‌کوبد و بر «دنا» و «دماوند» و «سهند» و «تفتان» و «دراک» تا «آارات» و اورامان و هر بلندایی و فراز و سنگر انقلابی، بازتاب می‌یابد. غزال زخمی انقلاب، بر مدار تیر، می‌چرخد و آخرین قطره‌های جانش را می‌سراید. خرداد به تیر می‌پیوست و چشمی به همراهان که به جویبار خون خویش فرو می‌نشستند، بالبخند و درد و نگاهی بر فراز دیوار اوین، و سرزنش لبخندگونه‌ای به تاریخ و به خاموشان خانه‌ها و کوچه‌های پر زمزمه و خیابان‌های آنروزهای تهی از قیام کارگران و تهی‌دستان.

سعید سلطانی‌پور در روند رشد و بلوغ آگاهمند خویش، در فراشد فعالیت‌های انقلابی، علیه مناسبات خواری آور و ستمبار بورژوازی فرا

روئید و در خیابان‌های جنوب‌های جنوب تا مشال و شرق و غرب در  
میان کارگران جاری گردید و هنوز جاری است.

فضیلت‌مندان انسان!

آ...ی!

نبات بیاورید!

مبادا برگش بر خاک افتد

که این پر سیاوشان است

این سیاوش،

که خورش به تاریخ می‌جوشد

این سرخ جامه

شکوه شعر

شور و خرد هزاران ساله‌ی انقلاب است

در بیدادگاه شاهان

بر سفره‌های چرمی

در سیاستگاه خلیفه‌ی خدا

این مزدک است  
که با مرام اشتراکی  
با دهها هزار مزدکی نگونسار  
در باغ عدل انوشیروان  
کاشته می‌شود  
که هزار، هزارمین باره  
در همه‌ی نظام‌های ستم  
اینگونه  
قلبش تیر باران می‌شود  
این سربهدار سرکش  
احمد راوندی است  
که ماده را قدیم می‌شناسد  
او «الزمرد» و «الذامغ» را  
نوشته است  
که

خدا چون دشمن خشمگینی است که داروئی جز کشتن او  
نیست

بر دار خلیفه

فریاد می‌شود

این سربدار «خالق انسانی»

«حسین» است

فرزند «منصور» که با خط رمز

«قرمط»

نابودی بت خانه‌ی جهل و بندگی را

به احمد پسر شاکر

و به ابو سعید گناوه‌ای

بنیانگذار نهضت اشتراکی قرمطیان می‌نویسد،

این «حلاج» است که می‌سراید:

جمع اجزایم کنید

از جسوم نیرات

از هوا



آنکه ز آتش  
و آنکه از آب فرات  
پس بکاریدش به خاکی  
خاک آن خاک موات  
پس چو هفتم روز آید  
می دمد خیرالنبات  
و می سراید  
اقتلونی! یا نقاتم!  
چیست در قتلتم؟  
حیاتم!  
و مماتم در حیاتم  
فریاد «ابوعطا»  
همرزم حلاج  
در دادگاه شرع المقتدر  
در بارگاه خلیفه

در دفاع  
از مشی خویش و حلاج  
پس،  
آرواره‌اش را می‌شکنند  
با فتوا  
و ملایان و جلادان  
با مشت بر سرش می‌کوبند  
تا بی جان شود  
و دیگر به حق  
سخن نگوید  
این «حسین» فرزند منصور است  
که با کرنبانی رهبر قیام بردگان  
در شوش  
همراه با حسین پسر حمدان ایرانی  
با نام مستعار «محمد پسر احمد فارسی»

پنهان در خانه‌های تیمی می‌زید

پس از چهار سال اسیر می‌شود.

و هشت سال شکنجه

به فتوای

قاضی دین

-ابو عمر حمادی-

هفت روز مانده به نوروز

بردار می‌شود

این «رازی» است

-فیلسوف ماتریالیست -

که نیروی آتشین ماده

در چنگ

«هیوله» را می‌شکافد:

که از نخست «هیوله» بود

وقدیم و دیگر هیچ

و مرعقل را نپذیرد که هیچ

از ماده مقدم باشد،

غمنامه‌ی

فرود و جریره

و بهرام گودرز است

در تابناکترین فرازهای شاهنامه،

این شوریده شورشگر،

چنگ رودکی است

که بردار می‌شود

این رودکی است

که با نغمه‌ی جوی مولیان

بر چشمانش

میل گداخته می‌کشند

به جرم «قرمطی»»

این دانش زمانه

این سبزواری سرخ  
یاقوت کویر خراسان است  
این «بوعلی» است  
این اندیشمند یمه‌گان  
ناصر خسرو قبادیانی است  
در دژ کهستان،  
در چین، در شام،  
و حلب  
در بصره و صحرا  
پای می‌کشد  
تا آزادگی و آگاهی را  
چاوشگر باشد  
این خورشید روشنگران  
رباعی خیام است  
که می‌سوزد در آتش نادانی

این کبوتر زخمی

رابعه دختر کعب است

عاشق و غزلخوان

در حمام خون خویش،

این یک لاقبای شورشی

عطار است

پیر نیشابور

که بر روی چنگیزیان سنگ می کوبد

لبانش، لبانش

هنوز می خندند،

زیر ستم ستوران مغول،

این تبعیدی روم،

مولاناست

سرگردان در بازارهای قونیه

این غزال خونین

غزل حافظ است:

«به می سجاده رنگین کن!»

به جرم سوختن «دفتر»،

به چنگال محتسب

این «حروفی» فروتن،

فضل الله نعیمی است

که در داداگاه صحرائی تیمور غازی

به فتوای «سیدان»

به چهار اسب کشیده می شود

این مرد نغمه خوان،

عمادالدین نسیمی است

که در شام

بردار می شود

و سرود می خواند،

با چهار میخ

بر دست‌ها و پاها  
و چهار پاره می‌شود،  
نیمی برای هم‌رزم و همسرش  
کلمه الله هی العیا  
دل‌بند نعیمی،  
نیم‌اش به تبریز،  
نیم‌های دگرش،  
برای دیارهای دیگر  
این پاره پاره پیکر،  
عین القضاة است  
در دخمه‌های امیر المومنین  
در بغداد،  
این غزال خونین  
«زرین تاج» است  
که به دستور شاه صاحبقران



و امیر نظام‌اش  
در باغ ملی  
با دستمالی در دهان  
که به چاه ساروچ و آهک و سنگ  
نگونسار می‌شود  
این خون خشمگین  
پیام لاهوتی است  
این دل سوخته  
عاطفه «پروین» است  
این مرد شورشی  
«عشقی» است  
که در «بهارستان» فریاد می‌کشد  
و بر «تابلو مریم» اشک می‌بارد  
این «فرخی» است  
که برای آزادی می‌سراید

با لبان دوخته،  
این لبخند فروتن،  
«صمد» است  
با بهروز ره می‌سپارد  
در ممقان، «باش سوما»  
«آشاغی سوما» و «ساری قیه»  
با کوله باری از دانش و کتاب  
و لبخند  
و بر ارس  
لاله‌های آبی می‌کارد  
این «نابدل» است  
که برای کبریت چیان تبریز  
و ستمبران جهان  
می‌سراید  
با خورشید و سپیده

«آچیل سحر»

«اویان گونش»

را می خواند

و با اندیشه‌های پاک پویان

با آوای

حمید اشرف، چریک شرف

در سینه

و دست

در آستر پاره

به این کوچه و آن کارخانه می برد

این لاله خونین «خشم» دانشیان است

که می آید تا «بهاران خجسته» شوند

و خسرو که

با گل‌های سرخ پیوند داشت

«فروغ» در تولدی دیگر

برای تقسیم «شربت سیاه سرفه» و

«نور»

این غزال

آرزوی «مرضیه» است

که در کوره پزخانه‌ها

اشک و خون می‌بارد،

«زن»

و مادر را

چکامه می‌سازد

و همراه با،

حمید مؤمنی،

بر بام‌های تهران،

مسلسل می‌بندد،

و آدم فروشان ساواک در هراس

از خشم او

زوزه می‌کشند  
این زبان کارگران است  
این ستاره‌ی آفرینندگان سرود و زندگی  
این کمونیست دلاور  
پرچمش را بردارید!  
تفنگش را بردارید!  
درفش خونین‌اش را بردارید!  
خشم‌ارزم و رنج‌بردگان را  
بردارید!  
و به پیش بتازید!  
مگذارید،  
مبادا بر خاک بماند  
این فریاد،  
این هنر شورشی هزاران ساله  
در نهنگاه زیسته‌ی بردگان،

این دریا،

خونرود روان دیروز و امروز و فردا

به سینه

فریادش را بردارید!

این شورایی شوریده

«توماج» است

با اسب سپید خون آلود،

شیهه می کشد،

در کهسار با مختوم،

و یارانش

با بلم همراه صیادان انزلی

با جاشوهای سوخته،

در بندر عباس،

پارو می زند،

و با خلیج می خواند،

آبایی در فریاد می‌کشد

در سقز و بانه

و مریوان

با کاک فواد

به جوله می‌رود،

فریادِ سرگردانش را در زاغه‌ها،

در کوه‌های شهر

در کپرها،

بر بام کارخانه‌ها،

و فابریک‌ها و دکل‌ها،

بکارید در دشت و باغ‌ها!

و گلدان‌های شمعدانی را،

به آفتاب شعر و سرودش،

بیارائید!

فریادش را بردارید!

فلات را بردارید!

تفتان را بردارید!

این سعید است

که می‌خواند،

در خون،

در اوین،

در برابر گزمه‌گان و کارگزاران،

در محاصره‌ی پادوهای دون امام و سرمایه،

در میدان آزادی،

در خیابان انقلاب

در توپخانه

در آغاچاری،

در بانه،

در میدان شوش،



خانی آباد،  
جوادیه،  
کاروانسرا سنگی،  
و هر آنجا که نیروی کار  
در بازار بردگی،  
سرمایه می‌شود، و  
می‌سراید:  
«قلب مرا بردارید  
قلب مرا بردارید  
این قلب  
این ستاره خونین را  
این خون خشمگین را  
این آوای کوهی  
که می‌چرخد  
و نعره می‌کشد

از آتش جگر

قلب من، این ستاره‌ی سنگی

غلطیده در هیاهوی خوناب‌ها در باد تاریخی

تا سرگذشت شخم و شقاوت را تا

تا آستان دلتا

-دلتای سرخ-

بخوانید

و مشت موج شکیبا را

تا ارتفاع خشم براند

«...»

این لاله شکفته‌ی شرقی را بردارید!

و بیائید برای او

و برای همه‌ی سعیده‌های تاریخ

باغی از شعر بیارائیم،

و حجله‌ای از نسیم و ژاله

تا در بهار  
چکاوک‌ها،  
ترانه بخوانند،  
و چکامه‌های زمینی،  
با بنفشه،  
بر سرود بیاویزیم،  
باغی تا شعر سعید  
با سرود و نغمه،  
و ارغوان،  
و شراب و شکفتن،  
در آن روان و گل افشان شود.<sup>1</sup>

---

عباس منصوران، کتاب سعید سلطانیور، روشنگران از مزدک تا امروز، دفتر<sup>1</sup>  
دوم، نشر آلفابت ماکزیم، سوید ۱۳۷۴.

«با این همه شجاع

با این همه شهید

با کشورم چه رفته است

که از خاک میهن گلگون

از کوچه‌های دهکده

از کوچه‌های شهر

از کوچه‌های آتش

از کوچه‌های خون

با قلب سرداران

با قامت پیام

انبوه پاره پوشان

انبوه ناگهان

انبوه انتقام

نمی آیند

چشم صبور مردان

دیری ست

در پرده‌های اشک نشسته است

دیری ست

قلب عشق در گوشه‌های بند

شکسته است

چندان ز تنگنای قفس

خواندیم

که از پاره‌های زخم

گلو بسته است

ای دست انقلاب

مشت درشت مردم

گل مشت آفتاب

با کشورم چه رفته است.<sup>1</sup>

---

<sup>1</sup>سعید سلطانیور، با صدای خود او

<https://www.youtube.com/watch?v=F3ZhiMtpSjA>

## کارهایی از سعید:

### در زمینه شعر

- صدای میرا: شعرهای ۱۳۴۷-۱۳۴۰، تهران: نشر روز، آذر ۱۳۴۷، ۲۰۴ص
- آوازهای بند: شعرهای ۱۳۵۱-۱۳۴۷، تهران: انتشارات پگاه، بهار ۱۳۵۱، ۶۲ص.
- از کشتارگاه: شعرهای بهار ۱۳۵۱-تابستان ۱۳۵۶، تهران: انتشارات از زندان تا تبعید، تابستان ۱۳۵۶، ۶۸ص. سرودهایی چون پرنیان شفق، سر اومد زمستون، خون ارغوان‌ها، گل مینای جوان و آینه رود

**گل مینا یا فردا**، نام یکی از سرودهای انقلابی ایران است که در دوران انقلاب ۵۷ در آلبومی بنام «شراره‌های آفتاب» توسط سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران منتشر کرد.

### نمایش‌نامه

حسنک: نمایش‌نامه بر بنیاد گزارش ابوالفضل بیهقی از تاریخ بیهقی، تهران: انتشارات از زندان تا تبعید، ۱۳، ۸۶ص

ایستگاه: نمایش‌نامه در یک پرده، تهران: کتاب‌خانه کوچک سوسیالیسم، تابستان ۱۳۴۵، ۲۶ص

عباس آقا کارگر ایران ناسیونال، تهران: خانه نمایش، ۱۳۵۸/۰۲/۰۲،  
۲۳ص [جزوه تبلیغ نمایش]

مرگ بر امپریالیسم - نمایش خیابانی

نادر شاه (اجرا نشد)

**نقد**

نوعی از هنر نوعی از اندیشه، تهران: انتشارات رز، خرداد ۱۳۴۹،  
۵۱ص.





سعید

سلطانپور، هنگام آماده سازی نمایشنامه‌ی خیابانی عباس آقا، کارگر

ایران ناسیونال، سال ۱۳۵۸

هوشنگ عیسی بیگلو، نماد آزادیخواهی، مقاومت و منش انسانی

نوشتار زیر به یاد رفیق همراهمان هوشنگ عیسی بیگلو، یکسال پیش از آنکه تنه‌ایمان بگذارد، به سختی و مهربانانه که درخواستهای پی در پی ام را دیگر تاب نیاورد، سرانجام پذیرفت. دو ماه پیش از درگذشت غمبارش پس از نزدیک ۱۴ سال خواهش و یادآوری برای آنکه نوشتن یادهایش را که تاریخی سرشمار بود بپذیرد از تجربه و آموزش سرانجام به نوشتن پرداخته بود و بخشی از آن را در استکهلم برایم خواند. آخرین شب سال ۲۰۱۴ چشم برهم نهاد با دغدغه‌های همیشگی برای رفقاییش و انقلاب، بی پشتوانه امان گذاشت.

ژانویه ۲۰۱۹



هوشنگ عیسی بیگلو

یاد بعضی نفرات

روشنم می‌دارد:

...

قوتم می‌بخشد

ره می‌اندازد

و اجاق کهن سرد سرایم

گرم می‌آید از گرمی عالی دمشان

نام بعضی نفرات

رزق روحم شده است

وقت هر دل‌تنگی

سویشان دارم دست

جرأتم می‌بخشد

روشنم می‌دارد»<sup>1</sup>

هوشنگ عیسی بیگلو، از نفراتِ اکسیرِ نیمای یوش است. نمونه‌ای از والایی و شرافت انسانی. تمامی زندانیان دهه‌ی ۵۰ اینک زنده در تبعید و در درون ایران، چه در حکومت چه در برابر حاکمیت، می‌شناسندش، و می‌شناسیم اش. بسیاری هنوز اکنون که به سویش

---

<sup>1</sup>. نیما یویج.

دارند دست، به نیکی می‌شناسندش و از او شور و امید می‌یابند. حتی شکنجه‌گرانی که بر قدرت سیاسی مناسبات حاکم نشسته، شکنجه‌اش می‌کردند، در روزهای سرنگونی شاه از وی یاری خواستند، زیرا که منش انسانی وی را در زیر شکنجه و زندان تجربه کرده بودند.

در روزهای سرنگونی شاه رسولی، بازجوی ساواک، خواهان دیدار با وی و تنی چند از مبارزین از جمله سیامک لطف‌الهی که هوشنگ وی را «شوالیه» می‌نامد، می‌شود. هوشنگ وی را در دی ماه ۵۷، می‌پذیرد مشروط به اینکه محرمانه بماند، زیرا که ممکن است در راه از سوی مردم خشمگین از ساواک، «لینچ» شود. مادر هوشنگ با شنیدن نام رسولی خشمگین می‌شود و می‌گوید: شکنجه‌گر را میزبان باشیم، او بیاید جلو چشم ما بنشیند! پاسخ کوتاه عیسی بیگلو به مادر مهربان این است: «این مرد اکنون شمشیر از دستش افتاده، با امید می‌آید، باید با افتاده‌ای همانند او هم با ارزش‌های خودمان رفتار کنیم». میهمانی آن روز و نیز برای چندمین بار با خانواده رسولی انجام می‌گیرد تا آنکه ناپدید می‌شود. رسولی آنقدر تجربه و درک داشت که عیسی بیگلو را بشناسد و به او اعتماد کند، زیرا که منش انسانی وی را در زیر شکنجه و زندان تجربه کرده بودند.

عیسی بیگلو، از سال ۴۸ در هنگام بازگشت از به خاکسپاری جلال آل احمد با مصطفی شعاعیان پیوند می یابد. این آشنایی تا همراستایی با گروه، فراهم آوردن امکانات مالی و مخفی گاه برای فعالیت مبارزاتی گروه از جمله مرضیه احمدی اسکویی و شعاعیان ادامه می یابد. ضربه ها و کشتار ساواک تا سال ۵۳ شتاب می گیرد. در ۲۹ مردادماه ۱۳۵۳ همراه با همسر همیشه یار و همراه فنلاندی اش، مادر همسر و زنده یاد پسر خاله اش فتحعلی پناهیان به سوی تبریز است که در قزوین دستگیر می شود، شبانه با سه خودرو ساواک به تهران بازگردانده می شود و در «کمیته مشترک» تا سه بامداد شکنجه می شود و بازجویی. حسین زاده هنگام شکنجه و بازجویی می گفت: «ما شما را ده سال است که می شناسیم. بروید حرف ها را بزنید و برگردید در پی زندگی اتان!» «مقام امنیتی» را تشخیص می دهد، همان پرویز ثابتی که در شکنجه و بازجویی حضور دارد. منوچهری از جمله بر سر و صورت و شلاق بر کمر وی مسئولیت دارد.

عیسی بیگلو می شنود که می گویند «آقا می خواهد که بیاوریدش!» همان «مقام امنیتی» که مدعی است با زندانیان گفتگو می کرد- عیسی بیگلو را با دست و پای مجروح و شکسته، بلوز روی سر، با همسر و مادر همسرش روبرو می کنند... «مقام امنیتی» به همسرش می گوید، او در اختیار شماست تنها بگویید برود چیزهایی که از وی

خواسته شده بنویسد و سپس همراه شما برودا عیسی بیگلو پاسخ آن لحظه را به یاد نمی آورد، این را می شنود که همان «مرد آرام امنیتی»، فریاد می زند: این ... را ببرید آنچنان بزنید تا له بشود... شکنجه‌هایی که بر عیسی بیگلو وارد شد به راستی خارج از تحمل انسان است، شانه چپش را می شکنند، زیر آپولو مجروح می شود و دستش شکسته می شود. ناخن‌های پاها و دستانش سیاه و کنده می شوند، پاها و دست‌ها، صورت و سینه زیر مشت و شلاق مجروح و تا پای مرگ. در بهداری از مرگ می رهد. هیفده ماه تا بیدادگاه نظامی، بیشتر در انفرادی و زیر شکنجه. بیش و پیش از همه، از او مخفی گاه و قرار شعاعیان را می خواهند.

سال ۵۴ در کمیته مشترک، اعظم السادات طالقانی، دختر آیت الله طالقانی در همسایگی سلول اوست. در راه شکنجه گاه، او را در لباس زندان نامناسب می بیند، عیسی بیگلو زیر بلوزی که روی سردارد، فریاد می زند، با «ناموس ما اینگونه رفتار می کنید!» و بلوز خود را روی اعظم طالقانی می افکند. دست سنگینی را بر شانه احساس می کند. رسولی و حسینی پشت سرش برای شکنجه گاه با اوست.

در زندان آنچنان سازش ناپذیر بود و استوار، که در برابرش حسینی آدمخوار در حالیکه سخت ترین شکنجه‌ها را بر وی وارد می آورد، و

همانگونه که شیوه این جانوران است، همیشه با اشک تمساح خود را بی خبر و با دوسه دشنام برآنکس که چنین «بی‌رحمی» کرده! در حضور وی، از دشنام و شکنجه به زندانیان خودداری می‌کرد. شکنجه گران، وی را «آقای وکیل» یا «هوشنگ‌خان» می‌نامیدند، که برای عیسی بیگلو آزار دهنده بود. ۱۷ ماه در «کمیته‌ی کشتار» می‌ماند. سرانجام در «دادگاه نظامی»، به اتهام شرکت در «دسته اشرار مسلح» و «شرکت در جمعیتی با مرام اشتراکی»، از میان آن «دسته» و «جمعیت»، تنها عیسی بیگلو نشسته است، بی آنکه بتوانند مبارز یا سلاحی به میان آورند. به اعدام محکوم می‌شود و سپس به حبس ابد.

«تهرانی»، بهمن دری‌پور شکنجه‌گر، در سال ۵۴ بازجو و شکنجه‌گر اوست، از وی می‌خواهد که موضوع ۵۰ هزار تومان پول به مرضیه احمدی اسکویی که در آن روزها با گروه شعاعیان و چریکهای فدایی خلق در پیوند بود را «روشن» کند. این همان پولی است که هوشنگ برای گروه فراهم می‌آورد تا از مصادره غیر ضروری و خطرناک بانک جلوگیری کند.

هوشنگ به تهرانی پاسخ می‌دهد، «دوستی دارم به نام مرضیه اسکویی که برای دندانپزشکی به پنجاه هزار ریال نیاز داشت و به وی دادم. عیسی بیگلو وانمود می‌کند که نمی‌داند مرضیه اسکویی چند

ماه پیش به دست حکومت، کشته شده است و پنجاه هزار تومان را پنجاه هزار ریال وانمود می‌کند.

حسینی مشهورترین و در عین حال جنایتکارترین ساواکیلی که قبل از دستگیری خودکشی کرد، محمدعلی شعبانی معروف به حسینی بازجوی کمیته مشترک ضدخرابکاری بود. او تا حدود ۵۰ روز پس از آن که با اسلحه کمری خودکشی کرد، زنده بود و نهایتاً در روز جمعه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۸ مرد. حسینی با رضا عطارپور مجرد نام مستعار: دکتر حسین زاده که از بازجویان خومخوار ساواک بود، پیش از بهمن ۵۷ برای ماموریتی از ایران خارج شد و دیگر بازنگشت. او پس از سفر پرویز ثابتی به خارج، آخرین رئیس ساواک و جانشین ثابتی شد.

کتف چپش را می‌شکند و می‌گوید «بگو آخ تا تمام کنیم!» و پاسخ هوشنگ این است: تو یک خوک مخنس هستی! کتف چپش را می‌شکنند، تا پای مرگ شکنجه و به بهداری منتقل می‌شود.

در سال ۵۶ است که برای چندمین بار به کمیته مشترک و شکنجه کشیده می‌شود و این بار نیز با دستان و پاهای مجروح از کابل. حسینی چهره‌ی درنده ساواک که در بهمن ماه ۵۷، خودکشی کرد، پس از این شکنجه، به تزویر اما به تسلیم در برابرش می‌نشیند و اشک تمساح می‌ریزد که «من ترا مثل فرزندم دوست دارم.» و دستانش را می‌بوسد. دژخیم، در برابر چشمان نافذ عیسی بیگلو نمی‌تواند به چشمان وی بنگرد- جنایتکاران نمی‌توانند به



چشمان دیگران بنگرند- خمینی را به یاد آوریم- پس سر به زمین می‌افکند و هوشنگ با تیزبینی یک عقاب زخمی، تنها نگاهش می‌کند. حسینی اعتراف می‌کند که در تمامی این دوران بیشترین شکنجه‌ها به دست او انجام می‌گرفته و شرمنده است!

در سال‌های پنجاه، دفتر وکالت هوشنگ عیسی بیگلو، وکیل انقلابی، محمل گروه است و مرضیه احمدی اسکویی پیک رزمندگان می‌شود. در سال ۵۲، نادر شایگان، حسن رومینا و نادر عطایی به دست ساواک کشته، برخی نیز دستگیر شدند. در خرداد ۱۳۵۲ شعاعیان به همراه بقایای اعضای «جبهه دموکراتیک خلق» از جمله، مادر شایگان‌ها و فرزندان خردسالش ناصر و ارژنگ- «دانه» و «جوانه»- نامی که حمید اشرف دلاور، بر آنها نهاده بود- مرضیه احمدی اسکویی، صبا بیژن‌زاده و صدیقه صرافت ووو به چریک‌های فدایی خلق می‌پیوندند.

در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ نیروهای سرکوبگر و ویژه سرمایه، یکی از پایگاه‌های محفی سازمان چریک‌ها را به محاصره گرفت و با رگبار مسلسل تمامی افراد از جمله ناصر و ارژنگ ۱۲ و ۱۳ ساله را از پای در می‌آورند. لادن آل‌آقا، فرهاد صدیقی پاشاکی، مهوش

حاتمی، احمد رضا قنبر پور از جمله این جانباختگان هستند و تنها حمید اشرف، از این سلاخی ساواک زنده جان به در می‌برد.

روز ششم اردیبهشت ۱۳۵۳، مرضیه احمدی اسکویی نیز ساعت ۱۰ صبح، با شنود فرستنده‌های ساواک در پایگاه چریک‌ها، از محاصره رزمنده انقلابی، شیرین فضیلت کلام، آگاه می‌شود. برای هشدار، آگاهانه و با شجاعت راهی منطقه می‌شود، از حلقه محاصره ساواک می‌گذرد، اما با رگبار مسلسل حکومت به خون می‌غلطد. آدمکشان ساواک به رهبری پرویز ثابتی‌ها، آنچنان از پیکر به خون کشیده زن انقلابی، مرضیه احمدی اسکویی، وحشت داشتند که جسد بی‌جان‌ش را از دور به رگبار گلوله بستند و سپس طناب پیچ کردند و بردند. آدمکشان شاه، برای اطمینان از شاهکار خویش، پیکر خونین وی را در زندان به هم‌رزم آن زمانش، صدیقه صرافت، نشان دادند.



ابوالحسن، مادر، ناصر و ارژنگ



مصطفی شجاعیان (رفیق سرخ)، در این برهه آثار برجسته‌ای در زمینه نقد و تحلیل می‌آفریند و از جمله با حمید مومنی، کادر تئوریک

چریک‌های فدایی دیالوگ‌های نظری ارزنده‌ای را به پیش می‌برد. سرانجام به هنگام آماده‌سازی مجموعه نوشته‌هایش برای نشر در خارج کشور، در ساعت ۶ صبح ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ در خیابان استخر شناسایی و به محاصره درمی‌آید. مصطفی شاعیان، در این رویارویی مسلحانه و نابرابر، همراه با فشردن دندان بر کپسول سیانور، ساواک را از شکنجه و دست‌یابی به رازهای نهانش محروم می‌سازد.



هوشنگ عیسی بیگلو از تبار چنین پیوند و بُردار چنین کارزاری است. هنگامی که ساواک به رهبری آن «مقام امنیتی» متجاوز- پرویز ثابتی جنایتکار- رزمنده فرهیخته، مصطفی شاعیان<sup>[۱]</sup> را از پای در می‌آورد، عیسی بیگلو در زندان است. بسیاری از زندانیان، در زندان از مشکلات و مسایل حقوقی و دفاع از خویش از عیسی بیگلو یاری می‌جویند.

وی هر لحظه زخم های شکنجه شدگان را مرحم می نهد، در کنارشان می نشیند و پیوند همبستگی می سزاید.

در پی قیام سال ۵۷ و آزادی زندانیان سیاسی به دست قیام گران، عیسی بیگلو با شکرالله پاکنژاد همراه است و در تلاش تا از حقوق حکومت شوندگان، زیر حاکمیت استبداد فاشیستی جدید، دفاع کند. از تهران تا خوزستان در آمد و شد است. می شنود که نسیم خاکسار نویسنده و شاعر، در اهواز دستگیر و هرآینه در خطرمرگ است، به اهواز می شتابد، با قاصعیت خود ویژه و هوشمندی ستودنی اش، خاکسار را از مرگ می رهاند.

روز چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۵۸، در دفترش در تهران است که پیامی مشکوک می شنود که حزب الله، به دفتر هدایت الله متین دفتری حمله ور شده است. با پای شکسته و چوب زیر بغل راه می افتد، کارگر شریف دفتر (آقا مهدی) می گوید من می روم. منشی دفتر نیز با خواهش از وی می خواند که «نرود و خود را به مهلکه نیافکند». دوبار به دفتر زنگ می زند و پاسخی نمی شنود. خودرویی در خیابان او را به دفتر می رساند و در آنجا می بیند همه چیز آرام است. می شنود که هنگام خروج متین دفتری در فرودگاه برای شرکت در جلسه ای در خارج، محمد منتظری و کمیته چیان اسلامی، وی را مدتی از رفتن

باز داشته بودند. به دفتر خویش زنگ می زند «که همه چیز آرام است و دارم برمی گردم». به چهار راه کاخ می رسد، پشت چراغ قرمز، پیکانی ایستاده است و راننده اشاره می کند که سوار شود. جلو خالی است و سه نفر در ردیف عقب. سوار می شود، چیزی نمی گذرد که با ضربه ای سنگین بر شانه راست و گردن بیهوش می شود. ساعت نزدیک به ۴ غروب است. چشم که می گشاید، ساعتی بزرگ در برابر و دو مرد با روپوش سفید و سرایدار که با شادی می گوید: «به خیر گذشته، شما در خانه هستید، اینها از اورژانس هستند، همسایه امان آقای «س» شما را بیهوش و خون آلود در نزدیک خانه در کف خیابان یافتند و لباس هایت خون آلود و خار و خاشاکی بود. با اورژانس تماس گرفتند.»

در بدن عیسی بیگلو، از ناف تا سینه ۱۵ تا ۱۶ بریدگی عمیق ایجاد شده است، و روی دست ها تا ساعد و آرنج بریدگی های سخت. برای فردا، با زنده یاد، شکرالله پاکنژاد دیداری دارد و نیز زنده یاد علی صدراپی نجفی اشکوری، از یاران قدیمی پاکنژاد برادر بزرگ «حسین اقدامی» که هر دو به دست جمهوری اسلامی کشته شدند، باید ببیند. پیام می دهد که نمی توانم بیایم، پافشاری می کنند و سبب را می جویند. در آن شب، سرانجام، شکرالله پاکنژاد و دیگران با خبرنگاران وارد می شوند.

روز پنج‌شنبه ۲۴ خرداد روزنامه کیهان با عکسی از هوشنگ عیسی بیگلو این ترور را بازتاب می‌دهد. روزنامه‌ها از جمله روزنامه آیندگان نیز از ربایش و شکنجه عیسی بیگلو نوشتند و جامعه و کلا از جمله به قلم علی شاهنده، وکیل رادیکال و سازش‌ناپذیر، از حکومت اسلامی درخواست پی‌گیری و توضیح می‌شود.

عیسی بیگلو، ارزش‌گذار پرنسیپ‌های اکسیر انسانی است، همان اصول ۷ گانه‌ای که حکومت اسلامی با زیر پاگذاشتن آنها به حکومت نشسته است- برای شتافتن و استقبال از این خطر، آگاهانه از این روی پافشار دارد که ارزش‌گذار یک ارزش انسانی باشد. در سال ۱۳۵۳، هنگامی که در زندان، زیر شکنجه با مرگ و افتخار دست به گریبان است، به دستور ساواک برکنار وی را از کانون وکلا و وکالت، به کانون و ارگان‌های حقوقی صادر می‌شود. در میان دیگر اعضا تصمیم‌گیرنده، تنها یک نفر آن هم انسان شریف، هدایت‌الله متین‌دفتری است که از دادن رای به برکناری عیسی بیگلو در آن شرایط حاکمیت خوفناک ساواک، خود داری می‌کند. هوشنگ در سال ۵۸ این را به یاد دارد.

پس از گذشت افزون بر سی سال، در سال ۲۰۰۸ برای نخستین بار ناصر مهاجر در کتاب دو مجلدی «گریز ناگزیر»<sup>[۱]</sup>، در گفتگو با علی شاهنده شماره می خورد.

سال ۵۸، عیسی بیگلو به همراه همسر همیشه یاورش از فنلاند برای درمان به اروپا می آید، دو سال کارگر ساختمان در فنلاند است، سپس در سال ۸۳ به فرانسه می آید، ده ماهی بدون روادید و غیرقانونی در آنجا مستقر می شود تا در کنار رفقاییش از جمله غلامحسین ساعدی (گوهر مراد)، مادر سعیدی و یاران دیگر، به یاری پناهجویان سیاسی بشتابد، او به انتقال و استقرار پناهجویان سیاسی و افشای ماهیت حکومت اسلامی می پردازد.

ترور عیسی بیگلو، درست ۴ ماه پس از قیام بهمن، هشدار جدی بود به نیروهای سیاسی، به هر آنکس که نمی خواست با فاشیسم همراه شود، این هشدارها جدی گرفته نشد. هشدار به کارگران، به کوشندگان راه سوسیالیسم، و نیروهای مردمی و سازش ناپذیر بود. ترورهای وحشیانه در راه بود. تروریسم حکومتی در خوزستان، در ترکمن صحرا، ترور مختومها و هزاران انسان دیگر، از همان روزهای نخست سرنگونی شاه تا اکنون، چون رود خون، پایه های بر دار استوار



حکومت اسلامی، مشی محوری حکومت طبقاتی بورژوازی دلال و اوباشان جناح-باندها بوده است.

کشتار دهه‌ی شصت که به ویژه با این پیام شتاب گرفت، یک ضرورت حکومتی بود، همانگونه که کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷. جارچی «گفتگوی تمدن‌ها» خاتمی و دیگر همقطاران حکومتی‌اش با آن همه پیشینه جنایت از بهمن ۵۷ تا دوم خرداد ۷۴، و در تمامی دهه ۷۰ و ۸۰، که جای و وظیفه را به احمدی نژاد سپرد، کشتارهای زنجیره‌ای سیاسی، پوینده‌ها، مجید شریف‌ها، مختاری‌ها، امیرعلایی‌ها ووو همچنان ماشین ترور و کشتارهایی هزار هزار، را در دستور کار داشتند. به هدف بقاء حکومت و دولت قاتل. اتاق‌های فکر حکومتی، پروژه‌ی دوم خرداد، ترور یسم دولتی را تجویز و به دست «خودسران» حکومتی سازمان دادند.

اینک پس از ترور خرداد ۵۸، در بهمن ۹۱، با شلیکی دیگر، تیری پرتاب می‌شود. آمران همان‌هایند، اما عاملین، واپس ماندگان کودنی‌اند، همانند عرفان قانعی فرد.

ترور فیزیکی آن روز، با ترور شخصیتی امروز، فصل‌های یک تراژدی و راه کار حکومت ترور است. نمی‌بایست بی تفاوت از کنارشان گذر کرد و شانه در برابرش ننهاد. هم اکنون نیز.

عرفان قانعی فرد در وبلاگ «راز پرده نهان» اداره این سایت را زیر نام «جان شیفته» به پیش می‌برد. در همین رسانه که آرشیو نوشته‌های شخصی وی است، در نوشتاری زیر عنوان: «هویت واقعی شخصی موسوم به «همنشین بهار» در فضای اینترنت» همنشین بهار را هوشنگ عیسی بیگلو معرفی می‌کند.<sup>۰</sup>

در وبلاگ «اقیانوس آرام» نیز قانعی فرد می‌توان پی‌یافت.

عرفان قانعی فرد، کارگزار دون وزارت اطلاعات می‌تواند و شاید که ادعا کند که او در این ترور شخصیت دو چهره‌ی ارزشمند جامعه، همنشین بهار و عیسی بیگلو دست نداشته است. اما، پذیرفتنی نیست که دستگاه اطلاعاتی و امنیتی حکومت سرمایه‌داری دلال، از ماهیت دو انسان والا و شناخته شده‌ای همانند عیسی بیگلو و همنشین بهار بی‌خبر باشد!

از دیگر سوی، چنین بیندازیم که عنصری بی‌ربط به وزارت اطلاعات اما از راه بلاهت، با کینه از مجاهدین، با پریشان‌گویی چنین مهره‌ای را به میان افکنده باشد و هدف، به زعم وی «زدن» همنشین بهار و یا عیسی بیگلو باشد. در ماهیت موضوع تفاوتی ندارد، ترور شخصیتی،

ایجاد گرفتاری و آشفتگی در میان فعالین سیاسی، تاکتیک‌های شناخته شده‌ای است، به ویژه با اعلام روزهای اخیر اعلام سرپاسدار غلامرضا جلالی، رئیس سازمان "پدافند غیرعامل ایران"، "ایران نخستین ارتش سایبری خود را راه‌اندازی می‌کند"، ارتشی که زیر رهبری آیت‌الله خامنه‌ای، سپاه سرکوب را به فاشیسمی تمام عیار تبدیل می‌کند.

سرافرازانه عیسی بیگلو را انسانی والا به رفاقت، می‌شناسم.

همنشین بهار را نیز انسانی شریف، دوست نادیده‌ای که با نوشته‌های ایشان به ویژه زندان مرا به ستایش می‌انگیزد و غمبار. کارهای خستگی‌ناپذیر هم‌نشین بهار، ستایش برانگیز است و گنجینه‌ای برای کاوش حقیقت.

عرفان قانعی فرد که در چند سال گذشته ماموریت یافته است تا در پروژه مشترک ساواک شاه به رهبری ثابتی و وزارت اطلاعات حکومت اسلامی، در این کارزار جبهه‌ای علیه نیروها و چهره‌های مبارز و ارزش‌ها اجتماعی طبقاتی بگشاید.

رسانه‌هایی چون صدای آمریکا، تلویزیون اندیشه و رادیو زمانه در این کارزار تروریستی تریبون می‌شوند.

این پروژه، به هر هدف و ذهنیتی، استمراری است از تروریسم دولتی، خواه به دست آدم‌کشانی مانند پرویز ثابتی، سعید امامی، «نادری»، قانعی فرد، امیرفتانت‌های پریشان و درمانده، که بی هویت در جستجوی هویتی، هرچند همسخن و با بالاپوش جلادان.

۲۷ ژانویه ۲۰۱۳

عباس منصوران

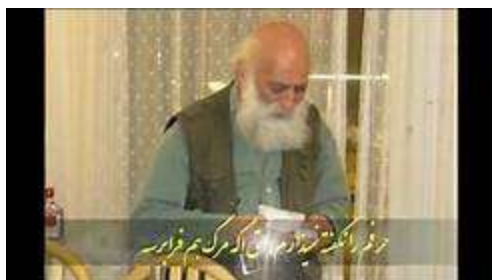
1 نامه سرگشاده مادر شایگان، به خلقهای ایران،  
<http://pz.rawa.org/mother.htm> در پیوند با کتابهای  
منشتر شده از سوی وزارت اطلاعات حکومت اسلامی به مسئولیت  
«نادری». کشته شدن ارژنگ و ناصر به دست ساواک را خود شکنجه  
گران ساواک در سال ۵۲ در هنگام شکنجه مادر شایگان اعتراف می  
کنند. در همان سالهای پنجاه زمزمه درون ساواک، خاموش ماند، زیر  
که ساواک با آن همه جنایت، نمی‌توانست از شایعه ساختگی خویش  
دفاع کند. هنوز حمید اشرف و چریک‌ها و رزمندگان زنده بودند.  
ماهرویان‌ها و انوش صالحی‌ها از شنیدن نام شان اعتبار می‌یافتند. در  
حکومت اسلامی است که سمببوزها و دوزیستیان حکومتی نیز به نوا  
آمده‌اند. در پی انتشار کتاب وزارت اطلاعات حکومت اسلامی، عناصری  
همانند هوشنگ ماهرویان در سالهای اخیر، انوش صالحی (کتاب  
مصطفی شجاعیان و رمانتیسیم انقلابی)، مزدور جنایتکار ساواک امیر  
فتانت، عرفان قانعی فرد، کارگزار منفور وزارت اطلاعات حکومت  
اسلامی، پرویز ثابتی جنایتکار، بر این شایعه ساواک شیپور چی  
شده‌اند. در سندی که از ساواک شیراز به دست آوردیم، نویسنده این  
نوشتار، به یاد دارد که آلبومی ضخیم از عکس و مشخصات تمامی  
افراد سیاسی زیر پی گرد، یا کشته شده در درگیری‌های مسلحانه به  
دست آمد که در باره ناصر و ارژنگ نوشته شده بود، «مسلح به  
نارنجک و سیانور، «معدوم»»].

<sup>1</sup> از جمله نیروهای «جبهه دموکراتیک خلق» یا گروه شعاعیان: نادر شایگان، حسن رومینا و نادر عطایی هستند که به دست ساواک به مسلسل بسته شدند، و تنی چند دستگیر. در خرداد ماه ۱۳۵۲ شعاعیان به همراه مرضیه احمدی اسکویی، صبا بیژن زاده و صدیقه صرافت به چریک‌های فدایی خلق می پیوندند.

<sup>1</sup> ناصر مهاجر و دیگران، نشر نقطه، چاپ مرتضوی، ۲۰۰۸.

<sup>1</sup> <http://kurdtabnak.blogfa.com/post/۳۵۵>

<http://pocean.blogfa.com/post-۲۱۳.aspx>



<https://www.youtube.com/watch?v=Mx-fqWQ-۵۰f>

## استیون هاوکینگ و پیداش گیتی

استیون ویلیام هاوکینگ<sup>1</sup> زاده ی ۸ ژانویه ۱۹۴۲ و درگذشت در ۱۴ مارس ۲۰۱۸ است. فیزیکدان نظری، ریاضی دان، کیهان‌شناس و نویسنده بریتانیایی و مسئول مرکز کیهان‌شناسی نظری در دانشگاه کمبریج، به‌عنوان یک فیلسوف و دانشمند در جستجوی حقیقت، هستی را به پرسش گرفت:

چرا به جای هیچ، چیزها وجود دارند؟

چرا ما وجود داریم؟

چرا این گونه قانونمندی ویژه ای گیتی ما را اداره می کند و نه گونه ی دیگری؟

چرا ما اینجا هستیم؟

از کجا آمده ایم؟

و بسیار پرسش های دیگر...

---

<sup>1</sup>. Stephen William Hawking

هاوکینگ افزون بر ۶۰ سال اندیشه و کنکاش و کشف و چالش و نقد و شناخت ناشناخته‌ها برای بسیاری از این پرسش‌ها پاسخی علمی می‌جست. هاوکینگ در کنکاش برای پاسخ به این پرسش‌ها، میدان پژوهشی کیهان و گرانش کوانتومی یا فیزیک مدرن ذره‌ای را برگزید. او پرسش‌ها را در کتاب تاریخ مختصر زمان در سال ۱۹۸۸ و سپس در کتاب طرح بزرگ ۲۰۱۰، تاریخی ترین و دیرینه ترین پرسش‌های فلسفی بشر را با کیهان‌شناسی و فیزیک نظری مدرن پاسخ گفت. وی به یاری آگاهی از تئوری‌های فیزیک امروزی، از «تئوری ماتریک»<sup>۱</sup> که در بیشتر زمینه‌های دانش به ویژه در شاخه‌های فیزیک، در شمار مکانیک کلاسیک، نورشناسی، الکترومغناطیس، مکانیک کوانتوم و غیره به کار می‌رود و از نسبت انشتین، و تئوری «پل دیراک» یاری جست. «دیراک»، در مکانیک کوانتومی و معادله «شرودینگر» برای محاسبه تابع موجی ذرات، با این تفاوت که این معادله نظریه نسبیت خاص را نیز در نظر می‌گیرد. نظریه نسبیت بردارنده‌ی دو نظریه اصلی و معروف نسبیت خاص و نسبیت عام از آ «لبرت اینشتین» است. بنا به این نظریه، زمان و فضا با هم مرتبط هستند و نه جدای از هم و ثابت. معادله دیراک، توسط

---

که به شکل از اعداد یا عبارات ریاضی. ماتریکس تئوری - به آرایشی مستطیلی<sup>۱</sup> است گفته می‌شود صورت سطر و ستون شکل یافته



فیزیکدان بریتانیایی پل دیراک پدید آمد که خود وی این معادله را بر مبنای معادله‌ی «کلاین-گوردو»<sup>۱</sup> گسترش داد. در این راستا او نیاز به حالت‌های با تکانه زاویه‌ای  $J = 2/1$  در طبیعت را کشف کرد. این موضوع به ویژه در تعبیر حالت‌هایی با انرژی منفی کارایی داشت.

هاوکینگ به علاوه از اصل عدم قطعیت<sup>۱</sup> که «ورنر هایزنبرگ» فیزیکدان آلمان در سال ۱۹۲۶ در مکانیک کوانتومی (فیزیک مدرن ذرات) استفاده کرده بود، نظریه خود را فرمولبندی کرد. بدین صورت که در مکانیک کوانتومی، حالتی نمی‌تواند وجود داشته باشد که ذره را با مکان و تکانه‌ی<sup>۲</sup> (اندازه حرکت) معین شرح دهد. بنا به بیان هاوکینگ در توضیح نظریه عدم قطعیت، ذرات از منظری شبیه امواج نور که به صورت بسته‌ها یا کتاها پخش یا جذب می‌شوند، عمل می‌کنند، آنها مکان معینی نداشته و بر اساس توزیع احتمالی «پخش می‌شوند». هاوکینگ به این دانش دست یافت، تا تئوری همه چیز<sup>۳</sup> یعنی هستی، همه‌ی گیتی را توضیح دهد. او با نگاهی از دیدگاه گیتی‌شناسی اقلیدسی و ارسطویی یونان قدیم، کپرنیک و گالیله و نیوتون گذر کرد و دوره انشتین و شرودینگر و

---

1. Uncertainty principle

2. momentum

3. Theory of everything

ماکس پلانک و... را در نوردید و به فیزیک کوآنتومی «برنر آیزنبرگ»  
و غیره رسید و از آن پیشی گرفت. او به نظریه مه بانگ (بیگ بنگ) یا  
انفجار بزرگ، الگوی کیهان شناسی را اعتباری تکاملی داد. به این بیان  
که مقدار ثابتی ماده و انرژی وجود دارد که با باز شدن جهان، از  
فشردگی هر دو یعنی ماده و انرژی می‌کاهد. این دیدگاه علمی تا به  
آنجا رسیده است که در آن زمان که نه مکان بود و نه زمان، یعنی  
«ناهستی» بود و ذره‌ی «ضدماده» که پس از بازشدگی آغازین، در  
ثانیه‌های نخست، ذره‌ای دیگر به نام کوارک پدید آمد. برای نخستین  
بار در سال ۱۹۲۸ «دیراک» فیزیکدان بزرگ، گفت که همه‌ی مواد  
می‌توانند در دو حالت ضد ماده و ماده وجود داشته باشند. او برای  
الکترون بیان کرد که باید ذراتی به نام ضد الکترون نیز وجود داشته  
باشد. از این زمان به بعد نگرش ضد ذره، پادماده یا ضد ماده، کشف  
شد و نام ضد ماده الکترون، پوزیترون نام گرفت و سپس ضد نورتون،  
ضد پروتون، ضد اتم و ضد مولوکول نیز کشف شد. اگر یک ذره از ماده  
با یک ذره از ضد ماده به هم برخورد کنند، یکدیگر را متلاشی کرده و  
به شکل انرژی درآمده که اشعه‌ی «گاما» گسیل می‌کنند. اگر یک  
انسان با یک پاد انسان فرضی از کیهان، انفجاری که از آن به وجود  
می‌آید، برابر با یک انفجار هسته‌ای است که به میزان هزار مگاتن  
است و می‌تواند شهری را نابود کند. این پرسش هنوز به جای خود

باقی است که آیا چنین پدیده‌ای در گوشه دیگری از هستی وجود دارد که روزی به زمین آید و با هر آنچه روی زمین است برخورد کند؟! ثابت شده است که پوزیترون یا ضد ماد الکترون، به طور طبیعی در زمین یافت نمی‌شود، اما قابل تولید است. برای نمونه چنین پیش بینی شده که برای تولید یک گرم پادماده، افزون بر ۲۵ میلیارد دلار بودجه لازم است. این ذره به ندرت و با عمر بسیار کوتاهی پس از فروپاشی هسته‌ای و پرتوهای کیهانی به وجود می‌آیند.

### مه بانگ

با غرش مه بانگ، در نخستین ثانیه‌ی پیشا اتمی، جهان آنچنان سرد شد که نخستین ذرات زیراتمی و سپس اتم‌های ساده بوجود آمدند. سپس به سبب نیروی گرانش (ثقل - کشف نیوتون) ابرهای غول‌پیکری از اتم‌ها به وجود آمدند و به هم پیوستند و ستارگان تشکیل شدند. بر پایه مه بانگ؛ سن جهان نزدیک به ۱۴ میلیارد سال یا دقیق تر،  $13,799 \pm 0,021$  میلیارد سال گمان زده شده است. از کوارک به بعد در ثانیه‌های نخست پس از مه بانگ، پیوسته از ۱۴ میلیارد سال پیش تا کنون کوارک آنچنان باز شد (منبسط) که به آفرینش هسته اتم، یعنی نوترون و پروتون (۲۰۰۰ بار سنگین تر از الکترون) و سپس الکترون‌ها انجامید. اتم که روزی

از سوی «دمکریتوس» یونان باستان، تجزیه ناپذیر پنداشته می‌شد. از دوره ماهواره «پلانک» و تئوری تورم کیهانی، جهان دوره‌هایی از مرحله‌های کوارک، هادرون (۲ کوارک) و لپتون (سه کوارک) و سپس نوترون و پروتون با چند کوارک را پشت سر گذاشت. زایش گیتی با تمامی این گام‌ها روی هم‌رفته، در ثانیه دهم عمر خود را پشت سر گذاشت. بنا به نظریه تورمی (انبساط) کیهان از سوی «آلن گوث» در سال ۱۹۸۰، در نخستین یک تریلیون تریلیونیم ثانیه، نیروی ضد گرانش مرموزی (به سبب ذره‌ای بودن ماده‌ای که به گونه‌ای از جاذبه می‌گریخت یا همان ضد ماده که بر خلاف قانون نیوتونی با ضربه باید به دیگر سو می‌رفت، وارونه و واپس جهید!)، باعث گسترش و انبساط جهان شده است، جهان در کسری از ثانیه با ضریب غیر قابل تصویری برابر (۱۰ به توان ۵۰) باز شده یا تورم یافته است. بنا به پژوهش ماهواره پلانک سرعت انبساط کیهان که برابر ثابت هابل شناخته می‌شود، برابر سرعت شگفت آور نزدیک به  $67/15$  میلیون کیلومتر در ثانیه در هر مگاپارسک ( $\text{parsec}$ ) یکی از واحدهای سنجش مسافت در ستاره‌شناسی است. یک پارسک برابر با  $30/9$  تریلیون کیلومتر و برابر با  $3/26$  سال نوری است. مگاپارسک برابر با یک میلیون پارسک است) در حال باز شدن (انبساط) است. با

این تعریف، فاصله‌ی نزدیک‌ترین ستاره به ما یعنی «پروکسیما قنطورس» که ۴/۲ سال نوری است، برابر با ۱/۳ پارسک است.

در آغاز دوره چیره شدن ماده، فرایند هسته‌زایی مه‌بانگ آغاز شد. هسته‌زایی مه‌بانگ در حدود ۲۰ دقیقه پس از مه‌بانگ به پایان رسید و پروتون‌ها و نوترون‌های پایدار به وجود آمدند و سپس اتم‌ها شکل گرفتند. به این گونه، از ضد ذره در هم فشرده، بازشدگی، یعنی انبساط یا تورمی در ده ثانیه شکل گرفت گرچه این رخداد چند ثانیه ای هنوز برای دانشمندانمانند «هاوکینگ» ناشناخته مانده است، اما بقیه عمر گیتی (نزدیک به ۱۴ میلیارد سال) را شناسایی کرده‌اند.

### جهان از ضدماده تا هستی

جهان کنونی در آغاز از ضد ذره و کوارک‌ها تا هسته اتم و الکترون، به اتم‌هایی مانند هیدروژن و دوتریم و هلیم، که هسته‌های سبک‌تر داشتند، آغاز شد و به موازی آن زمان و مکان پدیدار شد و با ماده به وجود آمد. ماده موجود در این گام هنوز، به صورت یک پلاسمای داغ بود و این دوره که دوره فوتون نام گذاری شده، نزدیک به ۳۸۰ هزار سال به درازا کشید. با جدا شدن فوتون از ماده، جهان وارد دوره غلبه‌ی ماده گردید و نور توانست آزادانه به جنبش

درآید. سرانجام در دوره‌ای به نام دوره باز ترکیبی، الکترون‌ها و هسته‌های اتم‌های پایدار را تشکیل دادند. اتم‌ها به ابرهای اتمی در آمده و سپس در نتیجه چرخش و حرکت در هم متراکم شده به صورت مولکول‌های مختلف گازها و فلزات درآمدند. سپس نزدیک به ۱۰۰ میلیون سال به درازا کشید که نخستین ستاره‌ها شکل گرفتند. البته تورات، عمر گیتی را ۶ هزار سال پنداشته که انجیل و قرآن با رونویسی آن را تکرار کرده و به این بار هستند که خدای دین‌های ابراهیمی در ۶ روز همه را از هیچ آفرید یک روز ماه و یک روز خورشید و دیگر روز ستاره‌ها را بر آسمان میخ کرد، بدون آنکه زمانی و شب و روزی باشد برای سنجش روز! و آدم را از گل آفرید و زن را از دنده‌ی آدم و سپس با مریم در روستایی در فلسطین نزدیک شد و عیسی آفریده شد و محمد، پایان قصه را گفت.

هاوکینگ به این شناخت رسید که جهان همچنین شامل گونه‌ی مرموزی از انرژی است که به نام انرژی تاریک شناخته می‌شود. پس از گذشت ۹.۸ میلیارد سال، انبساط جهان به اندازه‌ای رسید که چگالی ماده از چگالی انرژی تاریک (که همیشه با گذر زمان ثابت مانده است) کمتر شد و دوره تسلط انرژی تاریک آغاز شد. در این دوره انبساط جهان به دلیل انرژی تاریک شتابدار است. فرایند همه این رویدادها بدون برنامه و تصادفی بود و بر مبنای نقشه و یا

ایده‌ی ازپیش بودی نبود. قانونمندی به ظاهر کنونی در بی نظمی و بی قانونی پدید آمد و ادامه یافت و آنچه که با این فرایند، ناهماهنگ بود از میان رفت. به همین سبب هر لحظه گیتی شاهد از بین رفتن های بی شمار ستاره ها و سیاره و به وجود آمدن های فراوانی ست. چارلز داروین در دانش تکامل، این فرایند را با نام قانون تنازع بقا تایید می‌کند. در ادامه انبساط، سیستم کهکشان‌ها و منظومه خورشیدی پیامد از بین رفتن‌ها و نظم یافتن‌ها و قانونمندی کنونی هستند که روزی در نتیجه بی نظمی و یا رخدادی تصادفی این نظم به‌ظاهر سیستماتیک و قانونمند، متلاشی می‌شود. برای نمونه اگر ماده و ضد ماده در یک دیالکتیک هماهنگ در تضاد و همبسته با هم همراه نشوند و به هم برخوردکنند، هر دو از بین می‌روند و به انرژی تبدیل می‌شوند و چه بسا که این رخدادها پیوسته رخ داده و رخ می‌دهد.

به یاری این دانش و با کمک پژوهش‌های هاوکینگ، راز آغاز کیهان گشوده شد که جهان هستی، خود بخود، خود را از «هیچ» (ضد ماده) بوجود آورد، و خورشید ما و منظومه یا سیستم خورشیدی تنها منظومه ی گیتی نیست و بشر در بیش از ۹۹/۹۹ درصد از عمر جهان، اصلا وجود نداشته است. پژوهش‌های ژنتیکی نشان می‌دهند که فرگشت (تکامل) پستانداران انسان نما (نخستی سایان) ۸۵

میلیون سال پیش، انسان‌سایان، یا گپی‌های بزرگ (میمون‌های بزرگ)، بین ۱۵ تا ۲۰ میلیون سال پیش از خانواده گیبون‌ها جدا شدند. حدود ۱۴ میلیون سال پیش اورانگ‌وتان‌ها از خانواده‌ی انسان‌سایان جدا شدند. راه رفتن اولیه بر روی دو پا سرانجام به فرگشت میمون‌های بزرگ که بین ۲/۳ تا ۲/۴ میلیون سال پیش در آفریقا می‌زیستند، به انسان‌های امروزی فرگشت یافت و انسان‌های امروزی نزدیک به دویست تا سیصد هزار سال بیشتر تاریخ ندارد. این دوره فرگشتی (تکاملی) را ما از یک سلول و درهم شدن اسپرم و تخمک تا نوزاد انسانی که زاده می‌شود در درازی ۹ ماه می‌بینیم. درست تصادفی همبستر شدن زن و مرد و تصادفی رسیدن یک اسپرم از میان صدها هزار اسپرم به تخم و جهش تصادفی ژن‌ها را در این پروسه می‌بینیم. و از این به بعد اگر هزاران رویداد و تصادف تا زایش کودک رخ ندهد، همه چیز قانونمند می‌نماید.

## برکناری خدا

با این شناخت است که استیون هاوکینگ می‌گوید: ممکن است روشی که کیهان بوجود آمده هماهنگ با قوانین دانش باشد که در این صورت نیازی نیست به خدایی متوسل بشویم تا آغاز به وجود آمدن گیتی را در یابیم. هاوکینگ در سال ۱۹۹۹ در سخنرانی «آیا



خداوند تاس می اندازد؟<sup>1</sup> هاوکینگ، پس از اشاره به زمان های دور که بشرهای آغازین برای رویارویی با بیماری های کشنده و رویدادهای طبیعی (سیل و زلزله) دست به دامان خدایان می شد، به معنی وارونه و کنایه آمیز، به نقش وارونه خدا اشاره کرد و گفت: آینده جهان آنچنان که لاپلاس می پنداشت، دقیقاً بنا به قانونمندی های علمی پیش نمی رود. خدا هنوز دستش را رو نکرده است. خدا نه تنها تاس بازی می کند، گاهی تاس را جایی می اندازد که نمی توان آن را دید. به این بیان که اگر همه قوانین فیزیک را بدانیم از کار خدا سر در می آوریم... که خدایی در میان نیست. وی پیش از این، در کتاب «تاریخ مختصر زمان» نوشته بود که قوانین فیزیک ثابت می کند که به هیچ روی لزومی ندارد خدا را در مسئله آفرینش کهکشان دخالت داد. این ثابت نمی کند که خدایی وجود ندارد، بلکه نشان می دهد نیازی به وجود خدا نیست.

کانت روزگاری دیر، قدرت خرد را در نفی خدا دریافته بود و اعتراف کرده بود که با خرد و عقل به نفی خدا می رسیم. به همین سبب ناتوان در برابر خرد، به نقد خرد ناب روی آورد و گفت اگر خدایی نباشد باید آنرا اختراع کرد. در این میانه عقل را باید فراموش

---

1. Does God Play Dice?

کرد. در این بینش، نقد به معنای آنالیز و تخمین است. او عقل را به گمراهه کشانیده شده می‌داند که به شناخت منافیزیک رویکرد ندارد، از این روی باید خرد را از این تراژدی گمگشتگی نجات بخشید. به پندار کانت، زمان و مکان عوامل ماتقدم شناخت‌اند. زمان از دیدگاه کانت، وجود عینی دارد و اما به شکلی که از حس درونی ست یعنی حسی که از وجود اشیاء در ذهن ما پدید می‌آید و مکان همان شکل ذهنی حس بیرونی ست یعنی حسی که از وجود اشیاء بیرون از وجودمان داریم. برای درک این دیدگاه، کانت نجوم کپرنیکی را مثال می‌زند و می‌گوید همانگونه که پیش از کوپرنیک بشر می‌پنداشت که سیارات به دور زمین می‌چرخند، اما کوپرنیک این رابطه را وارونه کرد و گفت که این زمین است که به دور سیارات دیگر می‌چرخد، باید رابطه شیء و شناخت را برعکس کرد. این یک درک ماتریالیستی است، یعنی تقدم ماده بر شناخت. این شناخت نیست که بر شیء پیشینه دارد بلکه این شیء است که بر شناخت غالب است. یعنی همه قوانین طبیعت از درون و ذهن بشر نیامده بلکه این قوانین در طبیعت هستی دارد و بشر به شناخت آنها رسیده است. کانت طبیعت را نظم و ترتیب پدیده‌هایی می‌داند که زمان و مکان آن را در بر گرفته‌اند.

کانت از اصالت حس گرایی به این نتیجه می‌رسد همه‌ی شناخت ما بر پایه‌ی شهود حسی قرار دارند. تجربه به تنهایی نمی‌تواند پایه جهانی و لازم برای شناخت ما تقدم باشد. شناخت واغی پدیده‌ها بنابراین نه با عقل و نه با تجربه ممکن است، بلکه تنها پدیده‌ها را آنگونه که در ذهن ما می‌آیند می‌شناسیم این تناقض در ذهن کانت، به آنجا می‌انجامد که می‌گوید فضا را نمی‌توان جوهری حقیقی در نظر گرفت زیرا: یکم، اشکال فضا در فضا پیش می‌آید و دوم، این نظر خلاف در نظر گرفتن خداست زیرا فضا را نمی‌توان جوهری ابدی دانست چون فقط خدا جوهری ابدی است.

و از این زاویه اتفاقی بود و تصادفی بودن فضا و مکان را نمی‌پذیرد زیرا که «خدا فضا و زمان ندارد و فضا ویژگی خدا نیست چون خدا جوهری ساده است و نه مرکب، ولی فضا دارای اجزا می‌باشد (انتقاد لایب‌نیتز) و مرکب. بر خلاف کانت، نیوتن، مکان و زمان را حقیقی در نظر گرفته بود و لایب‌نیتز این دو را ایده آل مفهومی (در فکر ما) معرفی کرد. کانت، اما بر خلاف نیوتن و لایب‌نیتز فضا و مکان را ایده آل شهودی (حسی) می‌داند.

قانونمندی‌های کنونی آن بی‌قانون‌های آغازین، کار خودشان را می‌کنند و هاوکینگ (جاذبه یا گرانش نیوتونی را مثال می‌زند) و

کار خلقت بدون خداوند، لنگ نمی‌ماند! هاوکینگ بر پایه ی مدل ریاضی شناخته شده به «بازی حیات»، نشان می‌دهد که با ساخته شدن موقعیت آغازین در یک سیستم یا پدیده و با شکل گرفتن قوانین معین حاکم بر آن حاکم می‌شوند، روند این سیستم به وسیله این قوانین ادامه می‌یابد که چه خواهد شد. ریاضیدان انگلیسی جان کانوی در سال ۱۹۷۰ میلادی بازی حیات را اینگونه تعریف کرد که: زندگی، یک بازی بدون بازیکن است، و تکامل آن تنها وابسته به شرایط آغازین آن بوده و نیازی به عامل ورودی در گام های سپسین ندارد. فرد در آغاز بازی حالت چیدمان را بنا می‌نهد و سپس چگونگی رشد و فرگشت سیستم را بدون دخالت خود می‌بیند. برای هاوکینگ نیاز به کسی نبود تا بازی را بچیند و بعد پی کار خود برود. ضد ذره همان «عنصری» بود که هنوز آشکار نشده از کجا رسید و بازی را چید و در آن گسترانیده شد و تا بیکران گیتی رفت. اگر بخواهیم چیزی به جای خدا به کار بگیریم، ضد ذره را به کرشمه‌ی کلام می‌توان «ذره خدا» نامید.

به اینگونه، ریچارد داوکینز<sup>۱</sup> که بر آن ست که خدا پندار و توهمی بیش نیست در کتاب پندار خدا<sup>۲</sup> نوشت خالق فراطبیعت یا فرافیزیک

---

1. Richard Dawkins

2. The God Delusion

وجود ندارد و ایمان دینی و خدا یک پندار و خیال واهی بیش نیست. استیون هاوکینگ از داوکینز پرسیده بود: «چرا شما اینقدر غرق خدا شدید؟» داوکینز پاسخ می دهد خود شما در جایی گفته بودید «از اینجا به بعد باید ذهن خدا را بدانیم... من گمان می کنم شما کلمه خدا را به عنوان یک نوع احساس انیشتینی استفاده می کنید... خدا به عنوان پاسخ به پرسش های علمی... نبودکننده علم است، زیرا که ذهن مردم را از کار سخت پاسخ به پرسش های علمی منحرف می کند. این خیلی آسان و بیهوده است که بگوییم خدا این کار را کرد، یعنی ما لازم نیست به پرسش ها پاسخ دهیم.» هاوکینگ آخرین نهانگاه ساختگی خدا را کشف و او را از گیتی زدود.

## نگره‌ی سیاه چال‌ها

هاوکینگ سی سال، از سال ۱۹۷۹ تا یکم اکتبر ۲۰۰۹، دارنده کرسی ریاضیات لوکاس در دانشگاه بود. کرسی ریاضیات لوکاسین نام بالاترین کرسی علمی در جهان است که در سال ۱۶۶۳ به وسیله‌ی هنری لوکاس در دانشگاه کمبریج انگلستان بنا نهاده شد. این کرسی استادی روزی از آن اسحق نیوتون بود و هاوکینگ پس از ۵۰ سال، جانشین نیوتون در دانشگاه شد. تمرکز هاوکینگ در کیهان‌شناسی و گرانش کوانتومی به ویژه به کشف قوانین و شناخت بیشتر سیاه‌چاله‌ها انجامید. تئوری سیاه‌چاله‌ها به این گونه است که با از پای درآمدن ستاره‌ها و پایان یافتن انفجار آن، آنچه باقی می‌ماند قدرت گرانشی (جاذبه) است که حتی نور را در خود می‌کشاند و باز نمی‌گرداند. از این رویکرد تونلی تاریک و فروخورنده ماده برجا می‌ماند و به صورت بیشماری در گیتی پدیدار می‌شوند. کتاب تاریخچه‌ی زمان هاوکینگ که در سال ۱۹۸۸ غوغا آفرین بود با میلیون‌ها نسخه و بازچاپ و ترجمه به بیشتر زبان‌ها در دست چرخید. این کتاب زیر نام تاریخ مختصر زمان، از انفجار بزرگ تا تشکیل سیاه‌چاله‌ها، به دست دکتر «علی خیامی» از رفقای جنبش سوسیالیستی دارای دکترای فیزیک اتمی به فارسی برگردانده و برای نخستین بار در خارج از کشور به چاپ رسید. هاوکینگ در این کتاب

به کنایه به بازخوانی ذهن خدا اشاره می کند: «اگر ما بتوانیم فرضیه‌های لازم برای توضیح هر پدیده و ماده موجود در هستی را کشف کنیم، این کشف یک پیروزی نهایی برای خرد انسانی است بدین معنی که ما می‌توانیم فکر خدا را بخوانیم.» رسانه‌های دولتی جمهوری اسلامی از قول هاوکینگ چنین جعل کردند که او «ادعایش را درباره خدا پس گرفت.» این نخستین بار نیست که رهبران اسلامی به دروغ برای توجیه جهالت به جعلیات پناه می‌برند. رییس مجلس خبرگان رهبری جمهوری اسلامی نیز درباره‌ی ایمان انیشتین به مذهب شیعه و جعفر صادق و یا ادعاهایی مانند «ایمان آوردن چه گوارا به اسلام» و غیره نمونه‌هایی از بیهوده‌گویی‌های همه روزه‌ای است که خریدارن خود را تنها در میان مشتریان منبر و مسجد می‌جویند. دانشمند، در پاسخ به خبرنگار نشریه‌ی اسپانیایی زبان الموندو که از او درباره‌ی گفتاورد معروفش (بازخوانی ذهن خدا) پرسید، به زودی روشن ساخت: «آنچه من به عنوان بازخوانی ذهن خدا بیان کردم؛ کنایه به این بود که ما اگر به همه چیز برسیم، می‌توانیم جهان را مانند خدا ببینیم، و آن هم در صورتی که چنین خدایی وجود می‌داشت؛ اما خدایی وجود ندارد. من یک بی‌خدا هستم.» کتاب «طرح بزرگ»<sup>1</sup> او به همراه لئونارد ملودینو که در پایان

---

1. The Grand Design

سال ۲۰۱۰ به چاپ رسید پس از چند روز به یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های آمازون تبدیل شد. نام استیون هاوکینگ نگارنده ی کتاب «آغاز زمان»<sup>۱</sup>، این روزها بیشتر از پیش بر سر زبان‌ها جاری شد. اما مرگ او مرگ نبوغ جهان است که نام او همانند نیروی کوارک، باز و گسترده شد، در سراسر جهان و نوعی غم، جان بیدار دانش را فراگرفت. او بنیاد جهان، «فضا زمان» و سیاهچال‌ها را برای جهانیان آشکار کرد.

هاوکینگ علاوه بر آن که تئوری پرداز فیزیک نظری ذره‌ای نوین و پردازشگر مه بانگ است، دارای کرسی پروفسوری ریاضیات دانشگاه کمبریج به جای ایزاک نیوتون و «پل دیراک» است.

### پرواز به اوج در نهایت زمین گیری

هاوکینگ در ۲۳ سالگی با بیماری درمان ناپذیر فلج اعصاب و عضله زمین گیر شد. اسکروز جانبی آمیوتروفیک<sup>۲</sup> که موجب تخریب پیشرونده و غیرقابل ترمیم در دستگاه عصبی می‌شود، به او هجوم آورد و پیش بینی شده بود که تنها دو سال زنده می‌ماند، اما ۵۰ سال و چندی با همه‌ی این بیماری جان فرسا، دوام آورد.

---

1. The Beginning of Time

2. Amyotrophic lateral sclerosis-ALS



هاوکینگ پس از تشخیص بیماری و در اوج ناامیدی، با «جین وایلد»، دانشجوی کمبریج با رفاقت، زندگی مشترک را آغاز کرد. دستاورد این ازدواج سه فرزند بود با نام‌های «رابرت» که در سال ۱۹۶۷ زاده شد، «لوسی» زاده ی ۱۹۷۰ و سرانجام «تیم» که کوچکترین فرزند آنها بود و در سال ۱۹۷۹ زاده شد.

ناتوانی جسمی هاوکینگ در حدی بود که تنها با عضله زیر گونه که توانای فشار بر آن را داشت، با اشاره چشم و با کمک رایانه‌ی هوشمندی که می نوشت و نوشته های او را به گفتار تبدیل می کرد، می فعالیت کند. او بی وزنی در سفینه را تجربه کرد و به پیمودن در فضا می اندیشید. او با این دانش و آگاهی خدا را از دانش و گیتی به بیرون راند. مارکس در حوزه فلسفه ۱۷۰ سال پیش انسان خدا را آفرید را با دانش دیالکتیک ثابت کرد.

هاوکینگ سال ۱۹۶۳ در ۲۱ سالگی، در آکسفورد در پاگرد پله ها لغزید و سرش به زمین خورد و پنداشتند که نتیجه مستی است. کم کم گره زدن بند کفش برایش دشوار شده بود. آزمایش نشان داد که به بیماری کمیاب و درمان ناپذیری به نام **ALS** دچار شده است. این بیماری به بخشی از مغز و سیستم عصبی هجوم می آورد و رفته رفته اعصاب حرکتی بدن را از بین می برد و ماهیچه ها را ناتوان

ساخته و به فلج عمومی انجامید. نومییدی این انسان بزرگ، گذرا بود، باید دکترا می گرفت و به کشف رمز و راز کیهان، می رسید. شبی دچار کابوسی شد و در خواب دید که محکوم به اعدام شده‌است و او را برای اجرای حکم می‌برند و در آن آستانه، حس کرد که هر لحظه زندگی تا چه میزان ارزشمند است! او نه تنها در گیتی در جستجوی راز کیهان بود، بلکه روی زمین زندگی بود. در سال ۱۹۶۸ علیه جنگ ویتنام برخاست و به همایش های خیابانی پیوست.

در جشن پنجاه‌سالگی مرکز فضایی آمریکا (ناسا) در سال ۲۰۰۸ از هاوکینگ دعوت شده بود که سخنرانی کند. او در این همایش گفت: «باتوجه به بی کرانی گیتی، چه بسا که شکل‌های ابتدایی یا حتی هوشمند از حیات بیگانه در دیگر نقاط عالم وجود داشته باشند و با زبانی گزنده و به کنایه در نقد وضع موجود در زمین گفت: «البته برخی بر این باورند که حیات هوشمند روی زمین هنوز هم شکل نگرفته است» و افزود: بشر باید در برخورد با حیات بیگانه دقت کند زیرا حیات آن‌ها بر پایه‌ی دی‌ان‌ای (DNA) نیست و ممکن است بدن ما در برابر بیماری‌های آن‌ها مقاوم نباشد.

هاوکینگ در بخشی از برنامه تلویزیونی دیسکاروی با نام: «تا ژرفای عالم با استیون هاوکینگ» به احتمال وجود بیگانگان فضایی اشاره کرد و گفت: بیگانگان ممکن است همه‌ی منابع طبیعی سیاره‌ی

خود را به پایان برسانند و سپس به جستجوی سیاره‌های دیگر در گیتی بگردند تا آن‌ها را استعمار کنند.

در ماه می ۲۰۱۳ با تصمیم به خوداری از شرکت در همایش سالانه فردای پیش رو که هر ساله به میزبانی، جلال فلسطینی‌ها در اورشلیم برگزار می‌شد، به جمع کمپین تحریم کنندگان علمی اسرائیل پیوست و به اشغالگری و نژاد پرستی سران اسرائیل اعتراض کرد. هاوکینگ در سال ۲۰۱۴ در محکومیت جنگ در سوریه و کشتارگری حکومت سوریه برخاست و اعلام کرد: «ما باید از هوش انسانی‌مان برای پایان دادن به این جنگ بهره ببریم. من پدر، وقتی رنج کشیدن بچه‌های سوری را می‌بینم، با خود می‌گویم: دیگر بس است.» و افزود: «امروز در سوریه تکنولوژی نوین را به شکل بمب، سلاح‌های شیمیایی و دیگر تجهیزات مرگبار می‌بینیم که برای رسیدن به آنچه مقاصد سیاسی هوشمندانه نامیده می‌شود، استفاده می‌شود. اما تماشای مرگ بیش از صدهزار انسان یا هدف قرار گرفتن کودکان اصلا هوشمندانه به نظر نمی‌رسد آنچه در سوریه رخ می‌دهد باعث شرم و انزجار است. آنچه دنیا به سردی و از دوردست آن را تماشا می‌کند. پس هوش احساسی ما کجاست، حس عدالت و انصاف جمع‌مان؟» در ۳۰ می ۲۰۱۵ گفت: دونالد ترامپ نامزد

نهایی جمهوری خواهان یک عوام فریب (پوپولیست) است که همیشه به فکر منافع خویش است».

او با گرایشی برابری خواهانه و ضد استثماری به علیه استثمار علم و اقتصاد کاپیتالیستی پرداخت. هاوکینگ، در تاریخ ۸ اکتبر ۲۰۱۵ در برنامه‌ی پرسش و پاسخ سایت ردیت<sup>۱</sup> در پاسخ به این پرسش که آیا بکارگیری ماشین‌ها و روبات‌ها به جای نیروی کار انسانی تهدیدی به بیکاری و فقر اقتصادی به شمار می‌رود؟ پاسخ داد که «نابرابری اقتصاد، درست ربط مستقیم به توزیع ناعادلانه‌ی سرمایه دارد، در صورتی که صاحبان ماشین مانع توزیع عادلانه سرمایه باشند، بیشینه‌ی مردم در نداری و ستم به سر خواهند برد: «اگر ماشین‌ها همه چیزهایی را که نیاز داریم تولید کنند، شکل توزیع تعیین‌کننده خواهد بود. اگر سرمایه تولیدشده با ماشین، تقسیم شود همه می‌توانند از یک زندگی مجلل و آسوده لذت ببرند. اما اگر صاحبان ماشین‌ها موفق شوند ضد تقسیم سرمایه حرکت کنند، بیشتر مردم در فقر و بدبختی به سر خواهند برد. به نظر می‌رسد که روند جاری

---

1. reddit

با گزینه دوم هم جهت است و با تکنولوژی به نابرابری روز افزون دامن زده است». گزارش همه ساله ی مرکز «آکسفام» با این سخن هاوکینگ که نشانه ای از کاپیتال مارکس و نقد اقتصاد سرمایه داری را با خود داشت، تاکید و اعترافی بود به این روند ویرانگر نابرابری بود که در سال ۲۰۱۶ مجموع دارایی ۱٪ ثروتمندترین افراد جهان بیشتر از کل دارایی های ۹۹٪ مردم جهان خواهد شد.

اکتبر ۲۰۱۶ از پروفیسور استیون هاوکینگ دعوت شد تا در مورد ردیابی امواج گرانشی ناشی از برخورد دو ستاره نوترونی نظر دهد. گفته می شود که این آخرین گفتگوی تلویزیونی او پیش از مرگ بود. هاوکینگ از اهمیت ردیابی برخورد دو ستاره نوترونی گفتگو و تایید کرد که فوران های ناگهانی و کوتاه اشعه گاما با ادغام ستاره های نوترونی رخ می دهد و افزود که این راه دیگری است برای تعیین فاصله های کیهانی و رفتار ماده با چگالی فوق العاده بالا را به ما می آموزاند. در پاسخ به این پرسش که آیا شناختی در مورد چگونگی تشکیل سیاهچال ها به دست خواهد داد؟ افزود: «این واقعیت که یک سیاهچاله می تواند از ادغام دو ستاره نوترونی تشکیل شود از لحاظ نظری شناخته شده بود. اما این رویداد برخورد دو ستاره نوترونی، نخستین تجربه یا رصد آن است. ادغام آنها شاید که سبب پیدایش یک ستاره نوترونی بیش از حد بزرگ و چرخنده خواهد شد که سپس

با فروپاشی آن تبدیل به سیاهچاله می شود. در پرسش و پاسخ، به اندازه گیری موج گرانشی باعث شناخت بیشتری در مورد چگونگی عملکرد فضا-زمان و گرانش و دگرگونی درک ما از کیهان، پرداخته بود.» در برابر این پرسش که آیا برخورد ستاره های نوترونی یکی از چند راه یا شاید تنها راهی است که به تولید عنصر طلا در جهان منجر شده؟ آیا برای همین است که این ماده اینقدر در زمین نایاب است؟ می گوید: «بله، برخورد ستاره های نوترونی یک راه تولید طلاست. این عنصر همچنین می تواند با به دام افتادن سریع نوترون در ابر نواخترها به وجود آید. طلا همه جا کمیاب است، نه فقط روی زمین. به این دلیل است که انرژی جوش هسته ای در عنصر آهن به اوج می رسد در نتیجه تولید عناصر سنگین تر از آهن دشوار می شود. به علاوه برای تولید عناصر پایدار سنگینی چون طلا نیروی هسته ای باید بر نیروی قوی دفع الکترومغناطیسی غلبه کند.

هاوکینگ، با بیش از چهل سال کار شبانه روزی علمی، صبح چهارشنبه ۱۴ مارس ۲۰۱۸ در ۷۶ سالگی به آرامی در خواب، به خواب همیشگی فرو رفت. او چهره ی دوست داشتنی جهان، کودکان و توان خواهان بود که گیتی را خانه ای برای همه می دانست و کسانی را که دغدغه ی هستی، زندگی و زیست و بوم جهان را داشتند، دوست داشت. او انسان محور بود.



## محمد مختاری- محمد جعفر پوینده-

در اینجا نیز جاودانگی این دو با هم رقم می خورد. آیندگان، دو چهره‌ی ماندگار که آرمان و اهداف و زندگی آنها با هم پیوند داشت تا آخرین نفس که به فتوای تروریسم اسلامی پیکرهایشان یکی در پی دیگری به خاک و خون افکنده شد تا عبرت دیگر فروغ‌های آزادی باشند. هراس باید حاکم شود که در آیه‌هایشان آمده بود «النصر من الرُّعب». آنان جان برکف در این دشتِ دار و تیرباران، جاری شده بودند تا آگاهی بخش باشند. کانون نویسندگان و اهل قلم هنوز در پی تیرباران سعید در سنگر داشت. آنان برای فردا با تبه‌کارترین آمران مرگ و مرگ اصول انسانی به ستیز برخاسته بودند تا آگاهی را در کشتزار این زمین سوخته بذرافشان باشند.

آنان کارگران اندیشه در کشتزاری مسموم بودند که تنها با زمین کاوی قلم به کشتزاری برای جوانه. جانشان بر کف بود و سرکش و حلاج وار چوبه‌های دار خویش را بر دوش، رزمنده با هر واژه‌ای بر کاغذ، دیو نادانی را در برابر خود داشتند و برآن بودند تا هیولایی را که حاکمیت اسلامی، پاسدار چوبه‌های دارش بود با توان و تلاش خویش از مردم دور سازند.

پوینده و مختاری بحران آگاهی و آگاهی در بحران را می‌دیدند و جامعه را در انحطاط و تباهی فروشده، که چاره باید کرد؛ می‌بایست زمین به چنگ، شخم زده می‌شد تا سموم در آفتاب زدوده شوند، باید دانه می‌افشانند و آبیاری جوانه‌ها باشند. پوینده‌ها و مختاری‌ها با تن‌های تب دار خویش در روزها و شب‌های هراس، آنگاه که کلک خویش را با قطره‌های جان همانند توسن‌های زخمی و حشی بر دشت‌های دفتر و کتاب می‌رانند، همزمان، طومار مرگ خویش را هم می‌نیشند. «دشنه‌های شب‌های دراز»، از صادرکنندگان فرمان قتل با نام الله بر بالای حکم و برای پاسداری و بقاء نایب بقیة‌الله که در چاه جمکران در سیاهی‌های ژرفای زمین خانه داشت هزار سال افزون‌تر و هر لحظه بی شتاب آمدنش عجل فرجه می‌خواندند. او که در شب و چاه، نهان بود تا روزی با پیامبران بیاید برای عدالت ناتمام پیشینیان مکتب خویش تا تنها ۳۰۰ نفر را در جهان هستی زنده



بگذارد و با خود به بهشت برود و برخی را به بهشتی که شیر و عسل و حوری داشت و غلمان<sup>1</sup> تنها برای مومنان و نه مومنه‌ها برود و مابقی اهل جهان را به جهنمی که انباشته از دیگر نامومنان بود به شکنجه‌هایی تا بیکران محکوم سازد.

محمد مختاری در روز پنج‌شنبه ۱۲ آذر ۱۳۷۷ (دسامبر ۱۹۹۸) پیش از غروب در آن روزهای خزان و غمبار پاییزی برای خرید شیراز خانه بیرون رفت و هرگز بازنگشت. جوخه‌ی ترور وزارت اطلاعات حکومت اسلامی او را با حکم مرگ در دست و زنجیری برگردنش ربودند. لیست مرگ، بیش از دویست نفر را با خود داشت.

مختاری زاده‌ی اول اردیبهشت ماه ۱۳۲۱ مشهد بود. در سال ۱۳۴۸ لیسانس خود در رشته ادبیات فارسی را از دانشکده فردوسی مشهد را به پایان رساند. او با مجله‌های نگین و فردوسی همکاری کرد و سپهر ادبیات سیاسی را برگزید. سال‌های ۵۷ تا ۵۹ (انقلاب

---

پسران موی بر چهره نادمیده. در قرآن هرچند به آشکارا و چندین جا، از ۱. حوریان برای همخوابگی با مومنین نام برده شد، اما اینکه غلمان برای زنان مومنه یا مومنین است اشاره‌ای نشده. اما این یک ابهام قرآن محمدی نیست، و محمد هوشمندتر از آن بود که وظیفه‌ی غلمان در کنار حوریان را فراموش کند، این نیز از «معجزات» قرآن است، یا شاید مجاز دانستن شاهد بازی مومنین در فعل حرام زمینی و حلال بهشتی، همانند شراب کوثر.

فرهنگی) در دانشکده هنرهای دراماتیک به عنوان آموزگار مشغول به کار شد. با جنگ ادبی بیداران همکاری کرد و سال ۵۹ دبیرکانون نویسندگان ایران شد تا سال ۱۳۶۰ و با کتاب های جمعه تا آخرین شماره ۳۶ که ممنوع شد در سال ۵۹ با شاملوی بامداد شعر سپید. سال ۱۳۶۰ مجموعه شعر بهار و واقعه را در دست داشت که دستگیر شد و شعر و بهار و واقعه از میان رفت. در آذر ماه ۱۳۶۱ بار دیگر دستگیر شد و تا سال ۱۳۶۳ به اتهام همراهی با سازمان چریک های فدایی خلق ایران شکنجه و به زندان افتاد. داستان سیاوش را در زندان حکومت اسلامی آفریده بود و سپس با حذف نام وی به نام نویسنده به چاپ رسید. اجازه کار هرگز به او داده نشد و او نوشت و سرود و ترجمه کرد و به آفرینش ادبی و کارگری و پرداخت و در کنار همسرش که هنرمندی نگارگر بود و هست. مختاری چندین سال در بنیاد شاهنامه بود تا رازهای حماسی و اسطوره ای را در روانشاختی پیشینیان بگشاید.

کانون نویسندگان ممنوع را همچنان همراهی می کرد ولی هیچگاه اجازه ی برگزاری مجمع عمومی به وی داده نشد و مختاری دوش به دوش پوینده و فرج سرکوهی و منصور کوشان، مانند همیشه که همه کوشندگان حقیقت زیر نوک دشنه ها بودند و همراه با یارانی از کنشگران و کوشندگان آگاهی، زیر پیگرد. بیانیه ۱۳۴ نویسنده که

به نام «ما نویسنده‌ایم» نیز ماندگار شد، بیان‌نامه‌ی سرگشاده ۱۳۴ نویسنده، شاعر، نمایشنامه و فیلم‌نامه‌نویس، پژوهشگر، منتقد و مترجم بود که محمد مختاری از سازمان‌دهندگان آن و شاملو متن آن را نگاشته بود. این دردنامه، در سال ۱۳۷۳ در پی کشتارهای ده‌ها هزار نفره‌ی دهه‌ی شصت، آزادی‌اندیشه، بیان و نشر را بر بیان‌نامه داشت و به خفقان و سانسور برآشفته بود. با این اعلام، کانون نویسندگان ایران که ممنوع شده بود در این فضای مرگ، حضور خویش را همزمان در جهان اعلام کرد.

در بخشی از این نامه آمده بود:

«ما نویسنده‌ایم، یعنی احساس و تخیل و اندیشه و تحقیق خود را به اشکال مختلف می‌نویسیم و منتشر می‌کنیم. حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌مان - اعم از شعر یا داستان، نمایشنامه یا فیلمنامه، تحقیق یا نقد، و نیز ترجمه آثار دیگر نویسندگان جهان - آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. ایجاد مانع در راه نشر این آثار، به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ کس یا هیچ نهادی نیست. اگر چه پس از نشر راه قضاوت و نقد آزادانه درباره آنها بر همگان گشوده است. هنگامی که مقابله با موانع نوشتن و اندیشیدن از توان و امکان فردی ما فراتر می‌رود، ناچاریم به صورت

جمعی - صنفی با آن روبرو شویم، یعنی برای تحقق آزادی اندیشه و بیان و فکر و مبارزه با سانسور، به شکل جمعی بکوشیم، به همین دلیل معتقدیم: حضور جمعی ما، با هدف تشکل صنفی نویسندگان ایران متضمن استقلال فردی ماست... پس اگر چه توضیح واضح است، باز می‌گوییم: ما نویسنده‌ایم. ما را نویسنده ببینید و حضور جمعی ما را حضور صنفی نویسندگان بشناسید»

شکنجه‌گرانی مانند حسین شریعتمداری‌ها در جریده‌های حکومتی از جمله: روزنامه کیهان، کیهان هوایی، جمهوری اسلامی رسالت ووو علییه نامه و امضاکنندگان دشنه برداشتند. بسیاری بازداشت و تهدید شدند و دو سه نفر امضاهای خود را بازپس گرفتند. فتوای مرگ سازماندهندگان این خیزش از سوی آیت‌الله‌ها و به حکم حکومتی ولی فقیه صادر شده بود. محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، احمد میرعلائی و غفار حسینی به همراه ده‌ها تن دیگر از جمله‌ی قربانیان قتل‌های سیاسی بودند. روز ۱۶ مرداد ۱۳۷۵ بیست و یک نفر در اتوبوس مرگ باید به بهانه سفر ادبی به ارمنستان به رانندگی خسرو براتی که مزدور اطلاعات بود و قاتلی که باید خود در لبه پرتگاهی در گردنه آستارا می‌گریخت و به مصطفی کاظمی (هاشمی) فرمانده خود که در پی اتوبوس روان بود می‌پیوست و اتوبوس به دره پرتاب می‌شد که سنگی بر لبه پرتگاه اتوبوس را حایل

شد. اتوبوس مرگ را بعدها فرج سرکوهی که از مرگ رست و دوباره دستگیر شد و این بار باید زنده به گورش می‌کردند و شکنجه‌هایی که در «رنج نامه فرج سرکوهی» جهانی شد و این بار نیز جان به در برد تا راوی گوشه‌ای از جنایت‌ها باشد. قتل‌های سیاسی در واقع، از همان سال ۵۷ نه ۷۶ آغاز شده بود، همان فردای به تخت نشستن خونخوار جماران، سعید امامی (اسلامی) که خود با کاسه داروی نظافت حکومت در زندان به مصلحت نظام زدوده شد، دستیار فلاحیان، وزیر اطلاعات، در دهه هفتاد سرجلاد این قتل‌ها بود. با پروژهای قتل‌عام، در سال ۷۵ دوباره با حکم حکومتی باید هر دگراندیشی را که با آنها نبودند حذف می‌شدند. در یک پرونده قتل‌های سیاسی، بیش از ۸۰ نفر از نویسندگان، مترجمان، شاعران، کنش‌گرایان سیاسی و دگراندیشان دیده می‌شود که با روش‌های گوناگونی مانند تصادف خودرو، ضربات چاقو و تبر، کاربردن شیاف و قرص پتاسیم برای شبیه‌سازی حمله قلبی، خفه کردن با طناب و زنجیر و دار زدن و...

ارزیابی سیاسی حکومت اسلامی آن بود که سازمان‌های سیاسی چپ و سوسیالیستی و مخالفین در هم کوبیده شده، اما عنصر آگاهی می‌تواند در شرایط بحرانی و برآمدهای کارگری و اجتماعی نقش سازمانده داشته باشند. باید با حذف تمامی آنانی که به هرگونه

توان و نقشی و دستی در تولید و آفرینش اندیشه و غنای آگاهی و امید آفرینی دارند از میان برداشته شوند. باید شوکی فلج کننده بر مغز جامعه وارد آید. در این میان دیگرانی نیز که به گونه‌ای در نزدیکی به اسراری می‌دانستند نیز به قتل رسیدند.

مختاری را در خیابان ربودند همانند پوینده و با زنجیری دور گردن در یک فتوا نوشته‌ی چند دقیقه‌ای در خودرو حکم مرگ را خواندند. همان روز که پیکر مختاری در سردخانه یافته شد، همسنگر او محمد جعفر پوینده نیز از جمع مشورتی کانون نویسندگان، ربوده شد.

محمد بلوری، روزنامه نگار و دبیر وقت گروه حوادث «ایران» در ۸ آذر ۹۷ در سالروز قتل‌ها در نوشتاری برای نخستین بار پرده از جنایت حکومت اسلامی برداشت. نگاهی به گوشه‌ای از این نوشتار، سناریو قتل‌های سیاسی و نقش سران حکومتی را آشکارتر می‌سازد. «قربانیانی خاموش، اجساد در گوشه و کنار شهر، بازپرسی ساکت و خبرنگارانی کنجکاو. فضای غبارآلودی که از آبان ۷۵ تا آذر ۷۷ خبرنگاران حوادث «ایران» را درگیر سؤالات بسیاری کرده بود و هنوز مانده بود تا با افزودن روشنفکران و نویسندگان به فهرست قربانیان و پی بردن به ارتباط میان آنان، بتوان عبارت «قتل‌های زنجیره‌ای» را

برایش به کار برد و رد باند سعید امامی را در این پرونده‌ها پیدا کرد. از قتل فاطمه قائم‌مقامی و سیامک سنجری تا محمدجعفر پوینده، محمد مختاری، مجید شریف، ابراهیم زال‌زاده، پروانه اسکندری و داریوش فروهر. پیگیری‌های آتی نشان داد که قتل‌های مشکوک سرمهماندار هواپیما و صاحب یک فروشگاه اتومبیل و نویسندگان و فعالان سیاسی در یک مرکز واحد برنامه‌ریزی و اجرا می‌شد. آنچه بعدها در ادبیات سیاسی ایران به پرونده قتل‌های زنجیره‌ای مشهور شد.

و اما کشتاری که توسط باند سعید امامی انجام می‌گرفت چگونه به «قتل‌های زنجیره‌ای» معروف شد؟

از اول آذرماه سال ۷۷ با قتل‌های پیاپی نویسندگان و مترجمان، شوک ناشی از این جنایات افکار عمومی را تکان داد، هرچند طرح حذف چهره‌های دگراندیش توسط این باند به طور پراکنده از دو سال پیش آغاز شده بود از جمله سر به نیست کردن جمعی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران که در سال ۱۳۷۵ طراحی شد. قرار بود اتوبوس این گروه در راه سفر به ارمنستان در گردنه حیران توسط راننده‌ای که از طرف سعید امامی مأموریت داشت به دره

سرنگون شود اما همان گونه که شنیده اید، این طرح در جریان اجرا شکست خورد.

فرج سرکوهی در مورد تلاش های وزارت اطلاعات برای جلوگیری از مسافرت بهنود، مهره‌ای که نباید کشته می‌شد می‌نویسد:

«پیش از آن آقای مسعود بهنود زنگ زد و گفت که در اداره گذرنامه به او گفته‌اند که ممنوع‌الخروج است و او نباید به سفر برود. اعتراض کرده بود و گفته بود که تازه از سفر خارج آمده است و ممنوع‌الخروج نیست. اداره‌ی گذرنامه در اختیار وزارت اطلاعات بود. آقای بهنود به من گفت که با آقای مهاجرانی، مشاور رئیس جمهور که با او در ارتباط بود تماس گرفته است و او گفته است مانعی نیست و کار گذرنامه را درست می‌کند. تمام راه آقای مسعود بهنود در انتظار راننده‌اش بود تا پاسپورت او را بیاورد»<sup>1</sup> بهنود نباید حذف می‌شد، او خودی بود.

سفر جمعی از نویسندگان ایرانی / محمدعلی سپانلو، جواد مجابی، مسعود

بهنود، سیروس علی‌نژاد، امیرحسین چهلتن‌بیزن بیجاری، بیژن نجدی، محمد محمدعلی، شهریارمندی‌پور، شاپور جورکش، مسعود توفان، علی باباچاهی، حسن اصغری، منوچهر کریم‌زاده، کامرال جلیلی، محمود طیاری، فرج سرکوهی، فرشته ساری، مجید دانش‌آراسته، علی صدیقی و منصور کوشان / به ارمنستان در تابستان ۱۳۷۵، حلقه‌ای از سلسه قتل‌های زنجیره‌ای.

---

۱. فرج سرکوهی، داس و یاس، نشر باران، چاپ اول، صفحه‌ی ۱۸۴.



## گردنه‌ی حیرانی / گزارش سفر ارمنستان

گزارش اتوبوس مرگ را هم فرج سرکوهی و منصور کوشان به درستی بیان کرده‌اند. اما گزارش مسعود توفان، به پاس نقش فداکارانه‌اش در نجات جان سرنشینان و خنثی کردن توطئه‌ی شوم حکومت اسلامی کوچکترین سپاسمندی نگارنده است.

-----

"بالای گردنه که رسیدیم وا می‌سیم، یه قهوه خونه‌س، جای دار چینش محشره".  
همین چند کلمه جان بیست و یک تن نویسنده را نجات داد. کلماتی که راننده‌ی اتوبوس گفت و من که یک چند ساعتی بود نشسته بودم ور دستش و تازه داشت چشمم گرم می‌شد، با شنیدن آن سرم را از روی پشتی برداشتم و قید خواب را زدم. شاید ده دقیقه‌ای بیشتر به سر گردنه نمانده بود و حتما برای نوشیدن چای "محشر" صدایم می‌کرد و بد خواب می‌شدم. یکدم به یادم آمد که راننده پیشتر گفته بود این اولین بار است که در این جاده رانندگی می‌کند، پس از کجا می‌دانست که آن بالا یک قهوه‌خانه است؟؟ - اما بی‌خیالش. آدم که نباید "دره‌ای" باشد. این اصطلاحی بود که ضمن همین سفر باب کرده بودیم. غفار حسینی (که هرگز ندیده بودمش) از همسفر شدن با ما امتناع ورزیده بود و به برو بچه‌ها هشدار داده بود که "سفر فرهنگی به ارمنستان؟ به دعوت انجمن قلم ارمنستان؟ آن هم با اتوبوس؟ تو راه می‌اندازنتون توی دره! ما که نیستیم!" کوشیده بودند به او اطمینان خاطر بدهند - خوب این که سفر سیاسی نبود - حتی از سر احتیاط کاری به همه سپرده شده بود هیچ کس، جز راجع به ادبیات و فرهنگ، سخنرانی نکند، حرفی نباشد حتی راجع به حقوق اولیه اهل قلم. روابط دو کشور حسنه بود و نویسندگان دو کشور نباید به آن خدشه‌ای وارد می‌کردند.

ارمنستان کشوری است که از دیرباز با تاریخ و فرهنگ ایران باستان حشر و نشر داشته

و زبانش بسیاری از واژگان فارسی و فرهنگش بسیاری از اسطوره‌های ایرانی را در خود حفظ کرده و حالا فرصتی طلایی فراهم شده بود برای یک گفت و گوی فرهنگی، آن‌هم پس از قرن‌ها. باین‌همه وضع مالی آن کشور چندان مساعد نبود و نباید فشاری مادی بر مهمانداران خود تحمیل می‌کردیم. این بود که اتوبوس را انتخاب کرده بودیم و فقط نویسندگان مسن‌تر که تاب سفر زمینی نداشتند، می‌توانستند با هواپیما سفر کنند. اما غفار حسینی احتیاط‌کارتر از آن بود که با این حرف‌ها کوتاه بیاید. " می‌اندازنتون توی دره...!". اصطلاح "دره‌ای" از همین جا و از سر شوخی نرم‌انرم پا به عرصه‌ی وجود گذاشت و به فرهنگ زبان فارسی افزوده شد. هر همسفری که اندک وسواسی نشان می‌داد، ملقب می‌شد به لقب مفتخرانه "دره‌ای" به معنای کسی که در پس هر چیز توطئه‌ای می‌بیند و از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد، و بعد، هنگامی که حادثه رخ داد، باز بچه‌ها خندیدند - "راننده از خودمون ایده گرفت!" (بی شک، راننده هم حکایت‌های اخطارهای "دره‌ای" غفار را شنیده بود. چون که درست نشسته بودیم پشت سرش در ردیف دوم و این فقط خود ما بودیم که گوش شنوا نداشتیم و به همین زودی آن اصطلاح نوپا مانند شفیراه‌ی در پیله زبان پوست انداخته بود و معنای هراس‌انگیزی به خود می‌گرفت. "دره‌بین" به معنای کسی که فرابینانه فاجعه‌ای را حس می‌کند یا هشدار می‌دهد که هیچ کس واقعیت آن را باور نمی‌کند تا سرانجام واقع می‌شود. - " ... می‌اندازنتون توی دره! ... ما که نیستیم!" و به راستی چندی بعد، دیگر غفار حسینی هیچ کجا " نبود! مدتی پس از حادثه‌ی اتوبوس، جسد غفار حسینی را در خانه‌اش یافتند... ( شاید اشباح پنداشته بودند او به شیوه‌ای نا معلوم از تصمیمات محفلی ایشان با خبر می‌شود!). اما آن روز و آن شب، شاید اگر نبود آن انگ " دره‌ای" بسیار نشانه‌ها را می‌دیدیم.

این اولین باری بود که با اتوبوسی سفر می‌کردم که نه کمک‌راننده‌ای داشت و نه شاگرد راننده‌ای. نمی‌فهمیدم چطور پلیس راه به راننده اجازه عبور می‌دهد - از تهران تا مرز ارمنستان؟ - از راننده پرسیده بودم و جوابی سربالا پزانده بود. اما باز

بهتر بود " درهای " نباشم و دنباله‌ی قضیه را نگیرم. فقط می‌خواستم گفته باشم تا بیدار نگهش دارم. به او گوشزد کرده‌بودم: حالا که همه خوابیده‌اند، اگر خوابش می‌آید می‌تواند بزند کنار، کمی استراحت کند، عجله‌ای که در کار نبود. گفته بود " نه یه حب انداخته‌ام بالا خوابم نبره." دو شبانه روز بود که خودم درست نخوابیده بودم و حالا که طرف قرص ضد خوابش را داشت و بقیه هم از دم خوابشان برده بود، چرا من باید به زور خودم را بیدار نگه می‌داشتم؟ و تازه داشت چشمم گرم می‌شد که " - بالای گردنه که رسیدیم وامی‌سیم، یه قهوه‌خونه‌س ... " اولش توی خواب و بیداری نفهمیده‌بودم چه می‌گوید - "چی؟؟" - " - بالای گردنه..." یک جوری هیجان‌زده کلمات را می‌جوید و بلغور می‌کرد. نمی‌دانستم اشباح ماموریت کشتن ما را به عهده‌اش گذاشته‌اند و هر چه به قربانگاه نزدیک‌تر می‌شویم هیجان‌زده‌تر می‌شود. و نمی‌دانستم که سرنوشت ماموریتی دیگرگون به دوش من گذاشته که باید در کنار او بنشینم و مژه برهم نزنم...

- بعدها فکرش را می‌کردم و می‌دیدم زنجیره‌ای از تصادفات چنان پشت هم ردیف شده بود که جابه‌جایی یک حلقه جریان را به سود محفل اشباح می‌چرخاند: از تهران که راه افتاده‌بودیم، کاوه گوهرین نشسته بود کنار دست راننده - به خاطر سنگینی وزنی‌اش طاقت گرما را نداشت و هیچ جا بادگیرتر و خنک‌تر از ور دست راننده نبود. اما پس از رسیدن به رشت یک‌باره به دلش افتاد که از خیر این سفر بگذرد و همان‌جا پیاده شود: به احترام و همدلی با دوست عزیز شمالی‌اش که نتوانسته بود با ما همسفر شود. سرنوشت در ستیز با اشباح، نهایت احتیاط‌کاری‌هایش را می‌کرد شاید در سر بزنگاهی که در پیش داشتیم خستگی یا شرایط جسمانی کاوه اجازه‌ی واکنش سریعی به او نمی‌داد، یا شاید اندک وزنی اضافه‌تر درست روی اولین نقطه سقوط، تلنگری می‌شد برای فروغلتیدن به اعماق پرتگاه. دومین گزینش سرنوشت، "ص" بود... و او ساعت‌ها برنخستین نقطه‌مرگ - کنار دست راننده - نشست تا ... نیمه شب که برای پرسشی رفتم ته اتوبوس. و وقتی برگشتم او را غرق خواب روی صندلی خودم یافته‌م و دلم نیامد بیدارش کنم. قرعه فال به نام من افتاده بود. رفتم نشستم سر جای "ص"

ور دست راننده... - بعد از آن، بارها از خود پرسیده‌ام: اگر "ص" همانجا، کنار راننده به خواب فرو می‌رفت، چه کسی زنده می‌ماند؟؟ انگار یک نیروی برتر، ما را مانند مهره‌هایی جابه‌جا می‌کرد. نیرویی که حتی می‌دانست کارکردن‌های شبانه‌ام در این سال‌ها، جای شب و روزم را عوض کرده، پس تاب آن را داشتیم که یک شب دیگر هم بی‌خوابی بکشم...

و اینک ما به گردنه نزدیک می‌شدیم.

مانند دیگر همسفران آن کاروان، از من هم - مانند ده‌ها بار دیگر - از حادثه‌ی گردنه‌ی حیران پرسیده‌ند و توطئه‌ی ناشناختگی (امروز شناسا؟) برای به دره افکندن اتوبوسی که بیست و یک نویسنده را برای همایشی فرهنگی به ارمنستان می‌برد. از میان ما، چند تنی، پس از سالی و ماهی، مهر خاموشی از لب برداشتند و قلم بر تیغ کشیدند و به شرح ماجرای پرداختند که بسا کسان تشنه‌ی دانستنش بودند. اما انگار به افسونی، دیگر هیچ چیز تشنگی ما را فرو نمی‌نشانند. و آب روان هر گزارشی از آن شب تاریک نیز، شورابه‌ای می‌شد عطش‌افزاتر. و تنها سیلابی از کنجکاو‌ها و پرسش‌های افزون‌تر را بر می‌خیزاند که سرانجام به ترفندی، کلبه‌ی انزوای مرا هم نشانه می‌گرفت - انگار آزادی به گوش همه خوانده بود: "آب کم جو! تشنگی آور به دست!" و این پرسندگان تشنه در میان حلقه‌های چاه آب، به دنبال حلقه‌های گم‌شده می‌گشتند... و خواه ناخواه، من یکی از این حلقه‌ها بودم... تو گویی، طفره و سکوت‌م در این سال‌ها، همه پیمودن مهتاب بوده و اینک ناگزیر بودم یک بار برای همیشه، شرح واقعه را بر کاغذین جامه‌ای بنویسم - گیرم قلم‌انداز - و گرنه شاید درست هماندم که دلخوشانه همه‌چیز را به دست نسیم نسیان و فراغ فراموشی سپرده‌ام باز پیدا شود کسی که دنباله‌ی ماجرا و نقش تصادفی مرا باز جوید - رازی که به‌تازگی، از پرده برون افتاده بود - نقش چرخاندن فرمان اتوبوس بی‌راننده به دست بی‌دستی من، درست بر لب پرتگاه، ۱۷ مرداد ۱۳۷۵، ساعت ۵/۵ بامداد نیمه‌شب... من اما خوشتر دارم دریچه‌ای دیگر بر این حادثه بکشیم که به جای

مرگامرگ تباهی و چشم‌اندازهای سیاسی، بر جلوه‌های ژرف زندگی، زیبایی و هستی هنرآسایی باز شود که یک دم در برابر ما رخ نمود و باز در پس پرده شد. پس شاید این نوشتار به کام خواننده‌ای که از من گزارشی یکسره سیاسی می‌طلبد، چندان خوش نیاید و حق شاید با او باشد. اما...

آن بالا، از قهوه‌خانه‌ای که در خیال پرورده بودم خبری نبود، فقط آن روبرو، در واپسین کنج پرتگاه سیاهی یک چیز، بی هیچ چراغ روشنی که گواه تنابنده‌ای باشد. کنار دیوار کوه اما، چراغ‌هایی فروخمیده از چند تیرپایه سمت چپ گردنه را نیمه روشن ساخته بود. اینجا گردنه‌ی "حیران" بود، ایوانی بر بلندای کوه - (شاید که برای محافل اشباح، یادآور ایوان‌های بلندی باشد که آرتک‌ها بر مسلخ آن، خون قربانیان‌شان را نثار خدایان خود می‌کردند!) - جاده از کنار دیواره‌ی کوه پکراست می‌رفت و باز بر گرد کوه به چپ می‌پیچید و محوطه‌ای خاکی به موازات جاده تنها نوار مرزی میان ما و دره‌ای بود پنهان در تاریکی سمت راست.

اگر "قهوه‌خانه‌ی محشر" بسته بود دیگر بهانه‌ای برای پهلو گرفتن نبود اما ... "موتور یه صدایی می‌ده!" این را راننده گفت. شاید تا بهانه‌ای تازه تراشیده باشد و دیدم که به جای پیچیدن به محوطه‌ی خاکی لب پرتگاه پکراست به سوی دره می‌رود اما باز به دلم بد نیاوردم؛ او کارش را بهتر از من می‌دانست. شاید با شعاعی بلند دور می‌گرفت؟؟

و بعد، دیگر راننده‌ای در کار نبود! و اتوبوس مانند کشتی بادبان گسیخته‌ی بی ناخدایی به سوی دریای ظلمات می‌رفت. به همین سادگی! یادم نمی‌آید فریادی زده باشم. بیشتر شبیه یک بازی پلید. یا یک کابوس چرند می‌آمد. شاید اگر خودم تنها بودم می‌گذاشتم اتوبوس مرا تا ته کهکشان ببرد. اما ندایی درونی انگار سرم فریاد می‌زد - "الان همه پرت می‌شوند پایین!" و انگار برای راندن این کابوس از خود فقط

دست چپم را با تکانی تند دراز کردم و گیج و منگ، فرمان را پیچاندم به چپ و اتوبوس پیچید و میان تاریکی ایستاد... هیچ نمی‌دانستم کجاییم و یا اصلاً خطری یا دره‌ای در کار بوده یانه. (فقط بعد که پیاده شدیم دره‌ی عمیق را دیدیم و از روی

جای چرخ‌ها، روی محوطه‌ی خاکی دانستیم که در این لحظه، اتوبوس به فاصله‌ی یک متری دره و به موازات لبه‌ی پرتگاه متوقف شده بوده.

حالا همه بیدار شده بودند ( آیا کسی فریاد زده بود؟) ... اما پیش از آنکه به خود بیاییم، دوباره سرو کله‌ی راننده دم در پیدا شد و انگار افتاده باشیم توی تارهای یک هذیان بی‌سر و ته. نمی‌شد هیچ چیز را به هیچ چیز ربط داد... - کجا غیبت زد؟! داد زد و او مثل اسفندی بر آتش، جست بالا: " رفتم سنگ بذارم زیر چرخ!!" و تا بیایم بی‌معنایی این پاسخ سرسری را دریابم، سروصدهایی بلند شد: همه‌ی کسانی که شک داشتند پیا ه شوند یا نه. اما راننده مانند ناخدای دیوانه‌ای که کشتی‌اش را هنگام خطر ترک کرده باشد، از آخرین بقایای اقتدارش بهره گرفت و آشوب خوابز دگان را با پاسخ‌های عصبی فرونشاند، با همان لحن آمرانه‌ی دیوانگانی که می‌دانند هنوز کسانی به جنونشان پی نبرده اند: " اعصابم را خرد نکنین... شلوغش نکنین!.. بذارین کارمو بکنم!" ... و ما مانند همان قربانیان ساده‌اندیش معابد آرتک که با دژخیمان خود همکاری می‌کردند، باز لگام را به دست او واسپردیم. هیچ کس به یاد ندارد چرا؟ انگار میان خواب و بیداری پرپر می‌زدیم و بختکی از ناباوری نمی‌گذاشت از جا بجنبیم یا از خواب خرگوشی بیدار شویم...

راننده اتوبوس را دوباره به حرکت درآورد... کمی عقب رفت و باز به راه افتاد و ... سریع - این بار را در برابر چشم ناباور همه - با یک دست، کیف کوچکش را از روی داشپورت قاپید و با دست دیگر در را تند باز کرد و دوباره پرید بیرون! ... و اتوبوس بی‌راننده، برای دومین بار به سوی دره خیز برداشت! ... این بار به عینه، تاریکی فراخ دره را دیدم که مانند دهان گشاده‌ی هیولایی به ما هجوم آورد تا همه را به کام خود فروکشد... اما نمی‌دانم چه نیرویی و با چه سرعتی مرا پشت فرمان پرانده بود. همین قدر به یاد می‌آورم که این بار داشتم با تمام توش و توان، فرمان را به سوی چپ می‌پیچاندم و از ترس اینکه پدالی را اشتباهی فشار دهم جرات نمی‌کردم ترمز بگیرم... لحظه‌ای بعد چرخ سمت شاگرد به دره افتاد و اتوبوس نیم‌پله شد و یک‌باره از حرکت

باز ایستاد... - حالا، درهای سمت راست هردو به دره باز می‌شد و تنها راه خروج همان دری بود که ناخدای دلآور ما از آن بیرون پریده بود. یادم می‌آید که هنوز دودستی فرمان را چسبیده بودم و گمان می‌کردم اگر رهایش کنم و اچرخ می‌بزند و سرنگونمان کند! ... به فریاد از کسی می‌خواستم ترمزدستی را بکشد اما در میان همه‌می مسافرانی که بیرون می‌شتافتند، صدا به صدا نمی‌رسید... تا من ماندم و ناو مرگ ... آونگ در ظلمت - و تا شهریار باز گردد و ترمزدستی را غرغر بکشد صدای گنگ اعتراض کسانی را از بیرون شنیده بودم که به سر راننده داد می‌زدند. اما چون آخرین نفری بودم که پیاده می‌شدم نتوانستم بدانم چه می‌گویند... حالا بچه‌ها راننده را آزاد گذاشتند تا از ما دور شود. (تنها معترض ما یک پسرک بومی بود: " چرا نمی‌زنین بکشینش؟؟! ... " خندیدیم و او کلافه‌تر شد: " همه چیزو دیدم. اتوبوس که رفت سمت دره گمون کردم راننده خوابش برده. شایدم می‌خواد خودکشی کنه ( آن روز نه او و نه ما نمی‌دانستیم که اشباح با داروی نظافت خودکشی می‌کنند!) ... اما لب در جست زد بیرون نامرد! چرا نمی‌زنینش؟؟ - باز خندیدیم. بی‌تاب شده بود. " اون پایین که بودین با یک سواری سیاه تصادف نکردین؟؟" - " آخه یک سواری سیاه اومد این بالا واساد. دونفر پیاده شدن اشاره کردن پایین. گفتن این همون اتوبوسه!..." - تو چطور شنیدی از راه دور؟" - " تو کوه، باد همه‌ی صداها را می‌آره"...!

راننده دور شد. سرافکنده به سراغ چیری در گلوگاه گرنه رفت و دور از چشم همه گرفت نشست. تنها و واخورده. با حالت خنده دار آدم ملنگی که نمی‌دانست چه خاکی بر سر کند برای نیرو گرفتن. نیازمند اشباح دیگر بود و بدون آنها و نفس و سوسه‌آلودی که در عقده‌هایش بدمد، آدم مفلوک و گم‌گشته‌ای می‌شد که زور کی باید بازی زنده بودن را در می‌آورد و تا اطلاع ثانوی خود را به بی‌گناهی و موش‌مردگی می‌زد... همانجا بخشیدیم بیچاره را. حتا نگفتیم مامور است و معذور، چون که بیشتر شبیه آدمکی بود روان‌پریش که هر کجای دیگر جهان در تیمارستانی بستری‌اش می‌کردند و نمی‌دانستیم یک سال و نیمی بعد، او را برای کشتن محمد مختاری و پوینده بسیج

خواهند کرد.

نخستین برخورد من با اشباح مربوط می‌شود به ۴۳ سال قبل از این حادثه، در آغاز ماه شهریور. هنگامی که فقط چهار روز از کودتا و سقوط دولت ملی دکتر مصدق می‌گذشت. و بی‌شک، در آن صبح تابستانی، یورش آن مشعل به دستانی که با شعار " جاوید - شاه!" در حیات خانه‌ی پدری‌مان به این سو و آن سو می‌دویده‌اند. به چشم یک نوزاد پرهیبی از اشباح می‌آمده - اما هنوز که هنوز است نمی‌دانم چرا همه‌ی اشباح جهان، مسلح به ابزارهای اولیه‌ی بشری مانند چوب، چماق، چاقو، مشعل و شلاق‌اند. گناه پدرم که در آن روز باید کشته و خانه‌اش به آتش کشیده می‌شد، سردبیری هفته‌نامه‌ای بود که با همه‌ی نام‌های سراسلنده‌اش (توفان جنوب) یک نشریه‌ی تک‌برگی، روی کاغذ کاهی، بیش نبود. نشریه‌ی کوچکی، طرفدار جنبش ملی شدن نفت که اشباح از آن می‌ترسیدند و هنوز که هنوز است کسی برایم نگفته چرا همه‌ی اشباح جهان، با نیش قلمی دچار صرع و وحشتی مرگبار می‌شوند؟! حالا در میان نعره‌ی چپاولگران و کویاکوب‌هایشان، کتبخانه‌ی پدرم در آتش، گر گرفته بود و آرام و نجیبانه می‌سوخت و من که بعدها، بارهای بار، در میان آن اطاق بیضی قدیمی بازی کردم یا کتاب خواندم هیچگاه سر در نیاوردم چرا اشباح در طول همه‌ی تاریخ عاشق سوزاندن کتابخانه‌ها بوده‌اند؟ بزرگ‌تر که شدم، در پس و پس‌لای سرداب‌های خله‌ی قدیمی، تکه پاره‌های ارگ در هم شکسته‌ای را دیدم که از آن روز به جا مانده بود. شنیدم که ارگ را از ایوان خانه به حیاط پرت کرده‌بودند، به عنوان فرستنده‌ای که با آن می‌شد با بوق استعمار شرق هم‌نوایی کرد و هنوز که هنوز است هیچ نمی‌فهمم چرا همه‌ی اشباح عالم شیفته‌ی دروغ‌پرازی‌های بزرگ و ابلهانه‌اند. پدرم آن روز، از سر تصادف در خانه نبود و اشباح تشنه‌ی خون در میان جیغ و فریاد زن‌های خانواده به سراغ گهواره‌ی من آمده بودند. سال‌ها بعد گاهی به شوخی از پیرزنی به نام " مادرعلی" که از مهلکه نجاتم داده بود، گلایه می‌کردم که "چرا نداشتی؟! " "نفت ریختن روت، ننه جون، می‌خواستن آتیشت بزنی! پریدم گرفتمت تو بغل." آن روز



سراسر پشت این زن را با چوب سیاه کرده بودند و او کودک چند ماهه را رها نکرده بود. و باز هم هرگز درنیافته‌ام چرا در مقابل خشونت گسترده‌ی اشباح، هنوز انسان‌هایی به جا مانده‌اند چنین زیبا، بزرگ و دوستدار زندگی. باری انگار از همان روز، فرشته‌ی مرگ سر شوخی را با من باز کرده‌بود. و پس از آن بارها صدای بال‌هایش را شنیدم که ...

"چی شده؟؟" ... "راننده خوابش برده." ماموران گشت وزارت کشور بودند که بلافاصله سررسیده بودند. اتوبوس مانند تابوتی بر لب گور لمیده بود. چرخ‌های جلو با یک زاویه‌ی نود درجه‌ای به سمت راست پیچیده بود و همین گویا از یک سو مانند ترمزی عمل کرده و از سویی دیگر هنگام چرخش، اتوبوس را با زاویه‌ای تند از سرنگون شدن به دره رها کرده بود... با این همه، چرخ عقب، درست بال لب دره مماس شده بود، طوری که اگر اتوبوس فقط چند سانتیمتر دیگر پیش می‌رفت، سقوطش حتمی بود. (فقط ساعت‌ها بعد، هنگامی که جرثقیلی جلوی اتوبوس را بالا می‌کشید، باز ایستادن ناگهانی‌اش، آن هم پس از به دره‌افتادن یک چرخ با غره خفهای آشکار شد: تخته سنگی از زیر دیفرانسیل جلو، به دره غلطید!... اما کدام دست، زاویه‌ی ورود ما به دره را با قرارگاه این تخته‌سنگی که سال‌های سال زیرخاک نهفته بود تنظیم کرده بود؟ ... تخته سنگی که انگار سال‌ها چشم به راه ما مانده بود و حالا پس از ادای تکلیف راه خود می‌رفت!)

"همین جا باشین تا از تهران کسب تکلیف کنیم!" و ما را به دست ژاندارم‌ها سپردند... و حالا سپیده سرزده بود.

بارها صدای بال مرگ را شنیده‌بودم که به شوخی از کنارم می‌پرید. اما هرگز چهره‌اش را ندیده بودم تا صبح واقعه که فرورفته در خود به کنار دره رفتم و او نرم نرمک پرده از چهره برگرفت:

نخستین طلایعه‌ی خورشید از ستیغ کوه و جنگل واسریده بود به دره‌ای که قرار بود گور دسته‌جمعی ما باشد و در پهنه‌ی آن انگار می‌شد فرشته‌ی مرگ را دید که با

شکوه لبخند می‌زند. به راستی هیچ کجا برای مردن زیباتر از آنجا نبود!... سایه روشنی از بوته‌های یشمی که از میانشان نژم و مهی بامدادی بالا می‌خزید... شاید هم ژرفای دره درختان تنومند را به گونه‌ی بوته‌هایی می‌نمود. بهشتی از زیر پای ما و از لابه‌لای ابرها، سر برآورده بود...

دم صبح به سرکرده‌ی ژاندارم‌های بی‌خبری که به مراقبت ما گماشته بودند گفته بودم: "فوقش زخم و زیلی می‌شدیم اگه افتاده بودیم!" - "به! ... ما تا حالا از این جهنم دره آدم زنده نیاوردیم بالا!" به طعنه گفتم "چه سعادت!" ... و حالا زیر لبخند مه‌آلود مرگ، گمان می‌کردم به راستی، سعادت را از دست داده‌ایم. به دوست عزیزم "ک" که به کنارم آمده بود گفتم: "می‌بینی؟ لیاقت مردن توی همچو جای زیبایی را نداشتیم!" قهقهه زد زیر خنده... ("محفل خانه‌ی اشباح خودسر" خواب چنین مرگ زیبایی را هم نمی‌دید! بسنجید با مرگی که بعدها سرنوشت برای طراح؟! اینگونه "حوادث" رقم زد: سرکشیدن داروی نظافت - انگار برای شستن پلشتی‌های درون. - با این همه، سوای هر چیز، شاید روشنایی‌های همان دره‌ی مرگ بود که به من آموخت تا برای آمرزش همه‌ی اشباح گمگشته‌ی جهنم دعا کنم و به یاد دارم که پوینده‌هم با همه‌ی اختلاف نظرش با من، آرزوی جهانی را می‌کرد که اعدام از آن رخت بر بسته باشد - پس او نیز مرگ قاتل خود را آرزو نمی‌کرد) - اما آیا من داشتم با اشباح و دشمنان زندگی دم

می‌گرفتم که در هنگامه‌ی جنگ جهلی دوم، نعره‌ی ابلهانه‌ی ( Viva Morta )

زنده‌باد مرگ!) شان در اسپانیای جنگ‌زده گوش فلک را کر کرده بود؟ - چرا که اگر آنچه اینک در آن دره می‌دیدم چهره‌ی مرگ بود با همه شگرفی‌ها و زیبایی رازناکش، پس زندگی کجا بود؟... آن سوترک در برابر ما تپه‌های درخت‌پوش با کلاله‌های نور از دل پگاه سر بر کشیده بود و این چیزی نبود مگر شکوه درخشان زندگی ... و هماندم که آخرین ستاره در آسمان محو می‌شد، می‌دیدیم که زندگی و مرگ چیزی نیست مگر همین فراز و نشیب کوه و دره که به همدیگر معنا می‌دادند. انگار دره، کوهی بود واژگونه و کافته و کوه، دره‌ای بود وارو و کوژیده... و در ورای این هردو، فرای زندگی و

فرای مرگ، چیزی بود که نه این بود و نه آن .

با این همه، آن روز صبح، در برابر وسوسه‌های مه‌آلود دره، اجساد خودمان را به خیالواره‌ای در آن فرودست دیدم: شاید اگر افتاده بودیم، حالا زیر یک بوته‌ی "هس" ( که نامش شبیه "هستی" است) و یا یک "آیوا"ی جنگلی، برای همیشه خوابمان برده بود، ... لیسه‌ی شبنم‌ها و نژم‌های مرطوب صبحگاهی زخم‌های ما را شسته بود... لافاه‌های سفید مه پیچیده شده بود دورمان ... یک "الیکایی" پر خرمایی خپل توی گوش یکایکمان تلقین خوانده بود و بعد زیر تسبیح‌خوانی بی وقفه‌ی جیرجیرک‌ها، صدای کودکانمان را از یاد برده بودیم! ... اما شاید یکسره پشیمان از مردن، دوباره لابه‌لای خاکبرگ‌ها بلند شده بودیم تا این بار با دلی مطمئن به سراغ درختان جنگلی "الما" برویم، سبب دانایی بچینیم!

اما سرانجام، شادمانی حیات، همراه با طلوع کامل خورشید، یکباره چنان در برم گرفت که تا کنون لرزه‌هایش را مانند گرانیهاترین پیشکش آن سفر مرگ‌آلوده با خود دارم. چرخه‌ای نیلگون مرا در زنده ماندن بیست انسان شریک کرده بود و دستان دریا به من هدیه‌ی بادآورده‌ای بخشیده بود که به کمتر جاشوی دیگری هبه شده: نصیب بردن از لیخند فرزندان و دوستداران بیگانه یا آشنای بیست انسان جسته از ناو مرگ و از سویی دیگر، شادی بازگشت بیست دریانورد به کاخ ادبیات در آمیخته با لذت زیباشناسانه‌ی نویسندگان افسانه‌ها و سرودهایی که این دریانوردان، از پس آن حادثه، در آن کاخ بلند آفریده یا خواهند آفرید. ، شادی و لذتی که پیاپی تکرار می‌شود...  
... خورشید یکسره در آسمان بود که ماموران بازگشتند: " آقای هاشمی با هواپیمای شخصی برای رسیدگی تشریف می‌آورند..." و جایگاه ملاقات، پاسگاه جنگلی ژاندارم‌ها بود... دیگر کسی حاضر نبود با راننده همسفر شود. مینی بوسی ما را پس از ساعتی رانندگی، به میان جنگل برد و آنجا تازه دچار یکی از دلهره‌های "دره‌ای" شدیم و به یاد مرگ لورکا و ناپدید شدن روشنفکران آمریکای لاتین و...و... افتادیم. پیش از آنکه ما را یکایک به درختی ببندند، کوشیدم همه‌ی زیبایی جنگل را برای واپسین بار

بلعلم... اما این همه، واهمه‌ای بیش نبود و شاید واهمه‌ی ساعت‌ها بیخوابی. چند ساعتی بعد، آقای هاشمی با یک همراه به پاسگاه آمد... برای اطمینان خاطر برو بچه‌ها، رانندگی اتوبوس را به همراه خود سپرد و یک بار دیگر به سوی آستارا برگشتیم. از گردن‌های حیران که رد می‌شدیم بار دیگر پسرک بومی را دیدم... آخرین نتیجه‌ی بازجویی‌ها در بازداشتگاه، دستور بازگشت به تهران بود. صبح روز دیگر به سوی تهران رهسپار شدیم... با راننده‌ی مینی بوس کرایه‌ای که تا می‌آمد بجنبد دستانی به شوخی از پشت شانه‌اش را می‌گرفت. مبادا بپرد بیرون!

مسعود توفان

۶ شهریور ۱۳۷۸

در پی اجرای قتل چندین نفر به صورت پراکنده سرانجام داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری توسط فرستادگان سعید امامی در منزل‌شان کاردآجین شدند و به طرز رقت‌انگیزی به قتل رسیدند.

در دوازدهم و هجدهم آذرماه همان سال محمد مختاری و محمدجعفر پوینده دو نویسنده دگراندیش را ربودند و سپس اجسادشان در اطراف شهر تهران پیدا شد که پس از آن چند نویسنده و تحلیلگر سیاسی دیگر هم به همین سرنوشت گرفتار شدند.

خبرنگاران گروه حوادث روزنامه ایران بعدها نوشت: آذرماه ۷۷ که من دبیر گروه حوادث روزنامه ایران بودم، گاهی خبرنگاران

همکارم در تماس با پلیس خبر می‌گرفتند که جسد یکی از قربانیان در یکی از نقاط خلوت حاشیه شهر تهران پیدا شده و معمولاً رهگذران صبح زود هنگام عبور با این جنازه‌ها روبه‌رو می‌شدند و مشخص بود که هنگام شب آنها را می‌کشند و سپس اجسادشان را در نقطه خلوت و تاریکی رها می‌کردند و عجیب اینکه درباره چنین قتل‌هایی خبرنگاران با سکوت مسئولان انتظامی و قضایی روبه‌رو می‌شدند و چنین به نظر می‌رسید که کارآگاهان پلیس و بازپرسان جنایی دادسرا درباره این قتل‌ها به تحقیق نمی‌پردازند چرا که درباره روند تحقیق اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند.

هرگاه جنازه یکی از نویسندگان شناخته شده‌ای چون محمد مختاری، محمدجعفر پوینده یا ابراهیم زال‌زاده پیدا می‌شد، آن را به‌عنوان مجهول‌الهویه به پزشکی قانونی انتقال می‌دادند و سپس خانواده قربانی با مراجعه به سالن مردگان این سازمان جسد را شناسایی می‌کردند.

خبرنگاران گروه حوادث روزنامه ایران با مراجعه به خانواده هر یک از قربانیان این قتل‌های زنجیره‌ای و گفت‌وگو با آنها درمی‌یافتند که مدت‌زمان ناپدید شدن هر یک تا پیدا شدن جنازه‌اش کمتر از بیست و چهار ساعت بوده است. در حقیقت هر کدام از این

مردان روزی که ناپدید می‌شد، خانواده‌اش به جست‌وجویش می‌پرداختند و وقتی از این جست‌وجو نتیجه‌ای نمی‌گرفتند، تصور می‌کردند او را مأموران وزارت اطلاعات بازداشت کرده‌اند و شب را با نگرانی به سر می‌بردند با این امید که در یکی از بازداشتگاه‌ها پیدایش خواهند کرد اما صبح روز بعد با جنازه گمشده‌شان روبه‌رو می‌شدند.

با ابراهیم زال‌زاده که در دوران خبرنگاری‌اش سال‌ها با هم همکاری بوده‌ایم، از چند سال پیش یک مؤسسه انتشاراتی راه‌اندازی کرده بود. آن شب وقتی با اتومبیلش به خانه برمی‌گشت، سرراهش یک دسته گل در بین راه از یک گل‌فروشی خریده بود چون شب جشن تولد همسرش بود. همسرش در ساعت ۱۰ شب که از دیرکرد ابراهیم نگران شده بود، با تلفن همراه او تماس گرفت تا بداند کی به خانه می‌رسد و زال‌زاده در جوابش گفته: بین راه هستم، در پمپ بنزین دارم به اتومبیلم بنزین می‌زنم. ۱۰ دقیقه دیگر به خانه می‌رسم! اما زال‌زاده هرگز به خانه نرسید. صبح آن شب اتومبیلش را که دسته گلی در آن بود در کنار پمپ بنزین پیدا کردند و روشن شد که او را از این محل ربوده‌اند.

آن روز صبح هنگامی که در گروه حوادث روزنامه ایران سرگرم تنظیم خبرها بودم، یک تلکس خبری حالم را دگرگون کرد.

در خبر آمده بود که: «سحرگاه امروز یکی از رهگذران هنگام عبور از محلی در یافت آباد تهران با جسد مردی روبه‌رو شد که پشت در بسته یک کارگاه مکانیکی اتومبیل افتاده بود.»

آن روز صبح با همسر زال زاده تماس گرفتم تا درباره کشته شدنش پی‌رسم به اشاره به من فهماند که یکی از مأموران امنیتی در خانه‌شان نشسته و مراقب گفت‌وگوی ما است. من که تا آن زمان از جریان قتل‌های زنجیره‌ای خبر نداشتم، تعجب کردم در آن وقت صبح با پیدا شدن جسد زال زاده چرا یک مأمور امنیتی با عجله به خانه آنها رفته که بعد فهمیدم به دیدن این بانو رفته تا هشدار بدهد که مبادا درباره ربوده شدن و قتل همسرش جزئیاتی را بازگو کند و من آن روز درباره این جنایت همان‌گونه که از ظاهر ماجرا آگاه شده بودم، در صفحه حوادث روزنامه ایران نوشتم اما این نوع قتل‌های مشابه که قربانیانش نویسندگان دگراندیش بودند من را به فکر واداشت و ذهنم را درگیر فرضیات مختلفی کرد. برایم مسلم بود که اعضای یک باند وابسته به قدرتی در روز روشن این گروه از نویسندگان را در روز روشن می‌ربایند و سوار بر خودرو با خود می‌برند و سپس آنها را می‌کشند و اجسادشان را در تاریکی شب در نقاط خلوتی رها می‌کنند.

\* بیست و سوم آذرماه ۷۷: دهنمکی به نیروهای امنیتی و اطلاعاتی توصیه کرد عاملان این قتل‌ها را در میان دگراندیشان جست‌وجو کنند.

\* هفدهم دی ماه ۷۷: روزنامه کیهان خبری درمورد ارتباط یکی از مظنونان مربوط به قتل‌ها، این جنایات را منتسب به باند مهدی‌هاشمی دانست.

\* بیست و سوم آذر ۷۷: روزنامه جمهوری اسلامی نوشت دستگاه‌های امنیتی ایران فهمیده‌اند که قتل‌ها توسط دستگاه‌های جاسوسی خارجی با هدف خدشه‌دار کردن چهره نظام انجام شده است.

\* محمدرضا باهنر عضو هیأت رئیسه مجلس شورای اسلامی: عاملان قتل‌ها یا به گروه مهدی‌هاشمی وابسته است یا تحت تأثیر سرویس‌های اطلاعاتی خارجی بوده‌اند.

\* حبیب‌الله عسگراولادی: قتل‌ها کار گروه کردهای طرفدار ترکیه و مخالفان عبدالله اوجالان است.

\* روح‌الله حسینیان مدعی شد عاملان قتل‌ها از طرفداران جناح اصلاح‌طلب و هواداران رئیس‌جمهوری خاتمی هستند.

\* روزنامه کیهان: قتل فروورها توسط آشنایان آنها انجام گرفته است.



و بالاخره ۱۵ دی ماه ۷۷ روزنامه جمهوری اسلامی: این قتل‌ها را سازمان سیا سازماندهی کرده است. در پانزدهم دی ماه ۱۳۷۷ وزارت اطلاعات با صدور اعلامیه‌ای دخالت «عناصر خودسر» وزارت خانه ار در قتل مختاری اعتراف کرد.

اظهارات مهرداد عالیخانی (۱)، بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۲/۴

« در تاریخ ۱۳۷۷/۹/۹ آقای موسوی نزد دری نجف آبادی (وزیر) می رود و در مورد قتل داریوش فروهر و همسرش گزارش می دهد. موسوی پس از این دیدار به من گفتند: فعلا کار کانون (نویسندگان) را انجام بدهید ... موسوی تاکید کرد هر چه سریعتر شروع کنید. موسوی در همان تاریخ منزل آقای حقانی (مدیر کل پشتیبانی معاونت اطلاعات مردمی) می رود. توضیح: اینکه پیگیری کار اطلاعاتی روی عناصر فرهنگی از جمله کانون (نویسندگان) در حوزه فعالیتهای معاونت اطلاعات مردمی قرار داشت- آقای موسوی برنامه حذف را با حقانی در میان می گذارد و می گوید: من بگویم کافی است یا دری (وزیر) هم باید بگوید؟ حقانی می گوید: شما بگویید کافی است و قرار می شود همکاری حقانی با ما آغاز شود. حقانی گفته بود می تواند از منزل امن، خودرو و نیرو در اختیار ما قرار دهد عملا نیز چنین کرد .

۷ جلد پرونده از مهمترین سوژه های فعال کانون (نویسندگان) گلشیری، منصور کوشان، علی اشرف درویشیان، سپانلو، مختاری، پوینده و چهل تن را به واسطه اصغر سیاحی (سیاح) به آقای موسوی تحویل دادم. موسوی پرونده ها را زیر میز تلفن خود قرار می دهد. اما بعداً آنها را عودت می دهد و می گوید: نیاز به ارسال پرونده نیست. هرکسی عضو جمع مشورتی باشد مشمول طرح حذف می گردد. از هر کدام بخواهید شروع کنید. قرار شد از مهمترین ها شروع شود. شماره تلفن مختاری از طریق یکی از منابع اداره چپ نو با نام مستعار داریوش به دست آمده بود. قرار شد تا روز پنجشنبه ۷۷/۹/۱۲ روی آدرس سوژه استقرار پیدا کند (کنیم). خبر به آقای موسوی دادم و با عزیزپور قرار گذاشتم. اعتراض کرد گفت: این کار را سعی کن با زیر مجموعه آقای حقانی و در ارتباط با روشن انجام دهی.

قراری برای ۸ صبح مورخه ۷۷/۹/۱۲ در خیابان آفریقا- مقابل پمپ بنزین (بین خیابان اسفندیار و خیابان شهید سعید ناصری یا علوی) جهت عزیزپور و نیروهای عمل کننده او همچینین رضا روشن، آموزگار و خسرو گذاشته شده بود. خسرو داخل یکی از کوچه ها شد (احتمالاً خیابان اسفندیار) و پلاک های جعلی را روی تاکسی نصب کرد و سپس به طرف منزل مختاری حرکت کردیم. در سر کوچه (شهید

سعید ناصری یا علوی) و مستقر شدیم. عزیزپور دو ماشین نیرو با خودش آورده بود.

حدود ساعت ۱۷ مختاری با لباس اسپرت از کوچه بیرون آمد و از شمال به جنوب خیابان آفریقا حرکت کرد. در این ساعت ناظری و روشن جهت اقامه نماز محل را ترک کرده بودند. لذا سریعاً به ناظری زنگ زدم و خبر دادم سوژه بیرون زد. خودش و روشن را سریع به محل برسانند. مختاری برای خرید در حوالی محل سکونت خود بیرون آمده بود. حدود ۲۰ دقیقه خریدش طول کشید. در حال برگشتن به منزل بود که علی و رضا رسیدند. از خسرو خواستم که تاکسی را در گوشه ای پارک کند، کرد. رضا و علی پیاده به دنبال مختاری راه افتادند. خسرو پشت فرمان پژو نشست و به سمت شمال آفریقا حرکت کرد. من در صندلی جلو قرار گرفتم. یک کوچه مانده به منزلش (در سمت راست خیابان) علی و رضا جلوی او را گرفتند و تحت پوشش پرسنل دادستانی وی را سوار اتومبیل کردند. علی در سمت چپ، مختاری وسط و رضا روشن در سمت راست او روی صندلی عقب نشست.

ناظری در همان ساعت حوالی ۱۳ مورخه ۷۷/۹/۱۲ با هماهنگی قبلی قرار شد از یکی از محیط های اداری بهشت زهرا که در اختیار

حراست قرار دارد ( چون ناظری مسئولیت حراست بهشت زهرا بود) استفاده شود.

روشن، ناظری و سایر دست اندرکاران طرح الغدير (اعدام منافقین) قبل از شروع عملیات پائیز ۷۷، از این محل مستمرا استفاده می کردند. قرار شد از این محل برای به قتل رساندن مختاری استفاده شود. از طریق اتوبان شهید همت کمربندی جاده مخصوص بهشت زهرا به مقصد برسیم. به جهت طولانی بودن مسیر من با مختاری بحث پیرامون کانون را شروع کردم بعد از اینکه به محل رسیدیم روشن خواست چشمش را ببندد و پیاده شود. ( از زمان سوار شدن خواسته بودیم سرش پائین باشد تا متوجه نشود کجا می رویم) داخل ساختمان شدیم. در همان اتاق اول از وی خواستند روی زمین بنشیند. همه کار را روشن و ناظری تمام کردند. بسیار حرفه ای و مسلط عمل نمودند. ناظری سریعا طناب مربوطه را از کابینت داخل اتاق در آورد مقادیری پارچه سفید برداشت. چشم و دست او را از پشت سر بست. طناب را به گردن او انداخت به روی شکم خواباند و حدود ۴ یا ۵ دقیقه طناب را تنگ کرد و آنرا کشید در این حالت ناظری دهان سوژه را با یک پارچه سفید گرفته بود تا بدینوسیله از ریختن خون به زمین و ایجاد سر و صدای احتمالی جلوگیری کند.

این دو از روی ناخن‌ها تشخیص دادند که کار تمام شده سپس ماشین پژو را به شکلی قرار دادند تا صندوق عقب آن مقابل درب این محل قرار گیرد. من و خسرو و روشن جنازه را وسط پتو قرار دادیم و در صندوق عقب گذاشتیم. خسرو پشت فرمان نشست. در جاده افسریه یک مسیر فرعی به کارخانه سیمان تهران منتهی می‌شد. اطراف آن مسیر خلوتی بود. ساعت حدود ۲۰ ماشین را نگه داشته، جنازه را بیرون گذاشتیم. پس از پائین گذاشتن جسد موسوی زنگ زد نتیجه کار را می‌خواست. گفتم: دقایقی است خلاص شده و راهی منزل هستیم. موسوی گفت: بیا امشب همدیگر را ببینیم. من در شهرک آپادانا هستم. قرار شد ساعت ۲۲:۱۵ دقیقه او را در محل مذکور دیده و مشروح گزارش دادم.

### تیم ترورها

۱ - صادق، پرسنل معاونت امنیت، اداره کل چپ، اداره چپ نو، رابط آقای موسوی و تیم عملیات.

۲ - علی ناظری، پرسنل معاونت اطلاعات مردمی، اداره کل پشتیبانی عملیاتی، مسئول اداره عملیات

۳- رضا روشن- کارشناس اداره کل التقاط در معاونت امنیت- مباشر  
قتل محمد مختاری

۴- خسرو براتی، همکار غیر وزارتی (منبع) راننده اتومبیل مورد  
استفاده

مختاری خاموش نمانده است. نگارش‌ها و نگرش او جاری. او  
آفرینش‌هایی در بررسی آثار شاعران معاصر دارد و برای نخستین بار،  
شعرهای پل سلان، شاعر آلمانی را به فارسی برگردانید و درباره این  
شاعر پیشرو آلمان نوشته است.<sup>1</sup>

در سپهر شعر:

در وهم سندباد- ۱۳۵۵

قصیده‌های هاویه- ۱۳۵۶

بر شانه فلات- ۱۳۵۶

---

. برای این یادنامه‌ها بیشتر از کتاب صدای آواز: یادنامه‌ی محمد مختاری و<sup>1</sup>  
... از کانون نویسندگان ایران، نشر فصل سبز، تهران ۱۳۷۸ محمد جعفر پوینده  
بهره برده‌ایم.

شعر ۵۷- (۱۳۵۸)

منظومه ایرانی - ۱۳۶۸

آرایش درونی

وزن دنیا

سحابی خاکستری

خیابان بزرگ

در سپهر اندیشه، ترجمه و نگارش

تمرین مدارا (بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و ... ۱۳۷۷

حماسه زال

رستم و سهراب

انسان در شعر معاصر - ۱۳۷۲

هفتاد سال عاشقانه (آنتولوژی شعرعاشقانه معاصر ایران از ۱۳۰۰ تا

۱۳۷۰)

زاده اضطراب جهان (ترجمه اشعار دوازده شاعر اروپایی)

چشم مرکب

انتشاربرگ گفت و شنود در کانادا (مجموعه سخنرانی‌ها در باره‌ی  
شعر و ادب و فرهنگ)

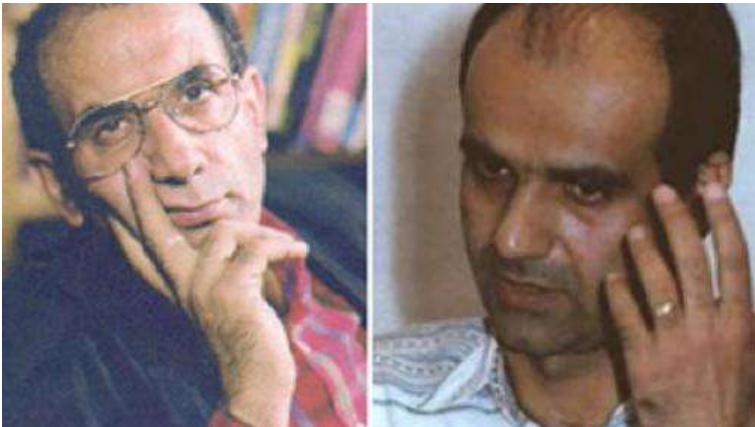
انتشار آختاموا (ترجمه زندگی نامه) ۱۳۷۵

انتشار مایاکوفسکی، (ترجمه زندگی نامه) ۱۳۷۶

انتشار نیما و شعرا امروز در کتاب ری را ۱۳۷۶

انتشار ماندلستام (ترجمه زندگی نامه) ۱۳۷۶

شاعران معاصر ایران که تنها منوچهر آتشی، سیاوش کسرای و یدالله  
رویایی و نیما یوشیج به انجام رسید.





## پرونده قتل‌های سیاسی - زنجیره‌ای،

پرونده‌ای عمومی، جنایت علیه بشریت

آذر ماه ۱۳۳۲، ماه رخداد‌های تاریخی بسیاری است که همگی شایسته یادآوری و بازنگری‌اند. سرکوب جنبش خلق در آذربایجان و کردستان، ماه برپایی خودمختاری‌ها در آذربایجان و کردستان و ماه کشتار، ماه کشتار دانشجویان آزاده در ۱۶ آذر ۱۳۳۲، ماه زاد روز فردریک انگلس و بسیاری دیگر از رویدادهای مهم. در اینجا، در آذر ماه، قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای را که ادامه‌ی کشتارهای حکومت اسلامی از آغاز پیدایش است را مرور می‌کنیم.

قتل‌های سیاسی، زنجیره‌ای از سال ۱۳۷۷ شروع نشد. تروریسم حکومتی، از همان زمستان سال ۵۷ کلید خورد و در دهه‌ی ۶۰ در داخل و خارج از ایران همراه با کشتار ده‌ها هزار نفر از مخالفین و مبارزین رژیم، دگرباشان و دگراندیشان تداوم یافت و در تابستان و سال ۷۷ بار دیگر اوج گرفت. تروریسم حکومتی تا اکنون نیز ادامه دارد، زیرا که نه تنها تکیه اصلی حاکمیت سرمایه‌داری بر ترور در ایران بوده است، بل که از همان آغاز پیدایش محمد در میدان سیاسی

و کشاکش قدرت در مکه و سپس در مدینه ۱۴۰۰ سال پیش، با نام رمز «اغتیال» کد تروریسم اسلامی بوده است.

## اغتیال

این روش از آغاز اسلام تا حکومت اسلامی ایران و دین باوری، پاسخ حاکمیت اسلامی به دگر اندیشان می‌شود. «مجازات های اسلامی... با تجویز «اغتیال»، عملیاتی که به صورت کمین انجام می‌گیرد به گونه‌ای که قربانی، غافلگیر شده و قدرت انجام هیچ کاری را نداشته باشد».<sup>۱</sup>

عصما و همسرش به این جرم به شیوه «اغتیال» به دستور دین از پای درآمدند. در سایه چنین آموزش هایی بود که به شیوه‌ی اغتیال در ۱۴ سده بعد در تهران و در سراسر ایران و خارج از این سرزمین، محمد جعفر پوینده‌ها و محمد مختاری‌ها و شریف‌ها و صدها تن دیگر به کمین حکومت اسلامی می‌افتند و از پای در می‌آیند. «غافلگیری مقتول به گونه‌ای که قدرت انجام هیچ کاری را نداشته باشد»، راهکار حکومت اسلام در آستانه هزاره سوم شده و اغتیال به سنت و روش حکومت تبدیل شده است. از همین روی، آمرین

---

سید عبدالمجید اشکوری و حمید رسایی، بازی ترور، نشر کیهان، ۱۳۸۱، ۱.  
ص ۳۷۰ و ۳۷۱

قتل‌های سیاسی ایران به پیروی از کشتارهای طایفه‌ای ۱۴۰۰ سال پیش، در سال ۲۰۰۲ چنین می‌گویند: «با مراجعه به کتاب‌های تاریخ اسلام به موادی بر می‌خوریم که رسول اکرم در برخورد با برخی کفار، حکم قتل آنان را به صورت علنی صادر کرده است.»<sup>۱</sup> «اعلام مجازات عده‌ای توسط رسول اکرم، بعد از فتح مکه: این افراد عبارت بودند از «عکرمه بن ابی جهل، هباربن اسود، عبدالله بن ابی سرح، عبدالله بن هلال ادرمی، وحشی (قاتل حضرت حمزه)، هند دختر عتبه بن ربیع و همسر ابوسفیان، مقیس بن صبابه‌ی لیثی، حویرث بن نقید، حویرث بن طلال خزاعی (به دست امام علی کشته شد)، ساره مولی عمرو بن هاشم. از میان این ده نفر، ۶ نفر اول، پس از فتح مکه نزد رسول خدا توبه کردند و بخشوده شدند و ۴ نفر دیگر کشته شدند.»<sup>۲</sup>

اما سال ۷۷ حکایت دیگری بود. نخستین بار بود که حکومت اسلامی قتل‌ها را به دوش گروهی «خودسر» در وزارت اطلاعات خود افکند و به آن‌ها اعتراف کرد. علی ربیعی، بازجو عباد، شکنجه‌گری که اکنون در جیاگاه وزیر کار نشسته است، مامور شد تا در شورای امنیت دولت خاتمی، در سال ۷۷ این قتل‌ها را به شیوه‌ی کارگزاران امنیت

---

۱. همان منبع

۲. همان منبع

سرمایه‌داران به گروهی «خودسر» خلاصه کند. ضروری بودن قتل برخی چهره‌ها و افراد، چرایی در دستور قرار گرفتن قتل‌ها را پاسخ گو بود. تحلیل وزارت اطلاعات حکومت اسلامی و اتاق فکر حکومت اسلامی، همانگونه که چهره امنیتی، یعنی عنصر عملیاتی وزارت اطلاعات وقت رژیم، سعید امامی (اسلامی) در برخی سخنرانی‌های خود اعلام می‌کرد، «پاکسازی» مخالفین و تمامی کسانی که می‌توانستند در سازمانده سیاسی، فرهنگی، هنری، طبقاتی و اجتماعی و اعتراض‌های آینده‌ی جامعه نقشی کارساز داشته باشند را لازم می‌شمرد. این سیاست بر مبنای آموزش‌های کارل اشمیت، ایدئولوگ و نظریه پرداز فاشیسم هیتلری، فرانکویی و غیره گرفته شده بود. آموزش‌های کارل اشمیت، پرفسور حقوق سیاسی که در سال ۱۹۳۳ تا شکست فاشیسم، «تاج سر» قوه قضاییه حکومت هیتلری بود، بدون شک به ویژه کتاب الهیات سیاسی‌اش که درسنامه‌های رژیم بوده و هست، درسنامه‌ی تروریسم حکومتی در ایران بوده است. این آموزش‌ها، به وسیله خمینی و نیز دیگر سران حکومتی در ایران، الگوی سیاست و قدرت سیاسی قرار گرفتند و بدون شک در پیشبرد سیاست‌های رژیم دست به دست آموزش‌های آلکساندر دوگین روس، مشاور وزارت اطلاعات و سپاه در ایران و پویتن در کرملین نیز به کار گرفته شده و می‌شوند. همانگونه که برای ژنرال فرانکوی فاشیست در

اسپانیا و هیتلر در آلمان ناسیونال سوسیالیستی (نازیسم) و موسولینی فاشیست در ایتالیا و ژنرال پینوشه در شیلی به کار رفتند و چرا برای خمینی و حکومت اسلامی اش نه!

کارل اشمیت با اعلام «شب و دشنه‌های بلند»، و با آموزش «پاکسازی» هر آنکس که با ما نیست، مخالف و هر که با ما نیست بر ماست! و اینکه «پیشوا خود، نماد زنده‌ی قانون است و نیازی به مجلس و پارلمان نیست» و غیره فاشیسم هیتلری را مشروعیت و بقا می‌بخشید، نمی‌تواند باب میل خمینی و حکومت اسلامی نگردد و نباشد. در ایران «شب و دشنه‌های بلند» در سال ۱۳۷۷ اعلام شد. فتوا دهندگان در دفتر رهبری و از جمله آیت‌الله عزیزالله خوشوقت، پدر همسر مصطفی خامنه‌ای، یکی از فرزندان رهبر جمهوری اسلامی بودند. آیت‌الله نوری همدانی، آیت‌الله لنکرانی، آیت‌الله مصباح یزدی، محمد یزدی، جنتی از جمله فتوا دهندگان دیگر تروریسم حکومتی بوده‌اند. با آموزش الهیات سیاسی کارل اشمیت، در آغاز، همانگونه که هیتلر به سراغ «دگرباشان» رفت، در ایران نیز باید گردنگشان محله‌ها که رژیم آنها را «اراذل و اوباش» می‌نامید، بهایان و نیز زنان تن فروش را قربانی می‌کردند. در مشهد سعید حنایی از بسیج به فتوای شرع، دستکم ۱۹ زن ستم دیده را با روسری‌هایشان و برخی پس از تجاوز (قربت الی الله) به قتل رسانید. در کرمان و دیگر شهرها نیز به

حکم امامان و مجتهدین دین نبی، «النصر من الرعب» را با هراس افکنی عمومی در دل‌ها، ضامن پیروزی اسلام و حکومت گردانیدند. این قتل‌ها در آغاز، چندان حساسیت جامعه را بر نمی‌انگیخت، اما یک تاکتیک روانی برای آماده سازی و پذیرش ادامه‌ی تراژدی «شب و دشنه‌های بلند» بود. رژیم اسلامی تاکنون در مجموع سه گونه قتل را که به غلط، نام «اعدام» بر آنها نهاده شده، ضمامت حکومت خویش دانسته است: قتل‌های «قضایی» با پذیرش مسئولیت، با نام «اعدام» (بدون گذر از روند قانون حکومتی و از همین روی نه اعدام، بل که قتل به شمار می‌آیند)، قتل‌های زنجیره‌ای (فراقضایی) اما مذهبی از نوع عملیات علنی گروه «قنات» به رهبری آیت الله عبدالحسین آیت‌اللهی نماینده خمینی و امام جمعه جهرم و علی محمد بشارتی جهرمی (وزیر کشور رفسنجان) در جهرم (فارس) و یا گروه «شیت» در کرمانشاه، و کرج و ترورهای داخل و خارج از همان سال ۵۷ که مخالفین سیاسی، بهایی‌ها، دگرباشان (جنسی، دوجنسیتی، جاهل‌ها و غیره)، حتا روانی‌های خیابان‌گرد را هم در بر می‌گرفت، که اجرای آن‌ها را اعلام اما خود مسئولیتی به عهده نمی‌گیرد و قتل‌های نوع سوم در شمار کشتار هزاران نفر از زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ را که حکومتیان نه اجرای چنین قتل‌هایی و نه مسئولیتی به عهده

می‌گرفت که با پخش نوار شنیداری منتظری در تابستان اخیر، به ناچار به انجام ضمنی این جنایت اعتراف شد.

قتل‌های سال ۷۷ به بیان سعید امامی، معاون وزیر اطلاعات رفسجانی و خاتمی (فلاحیان و دری نجف آبادی) یک ضرورت بقا برای حکومت اسلامی سرمایه‌داری بود. به بیان مقامات وزارت اطلاعات، آخرین اثر مقاومت‌ها باید پاکسازی شود. در دهه ۱۳۶۰ سازمانهای سیاسی سرنگونی خواه حتماً دستیاران سیاسی رژیم در شمار حزب توده و طیف توده‌ای-اکثریتی و همدستان پیشین نیز درهم شکسته شده بودند، سال ۶۷ اسرایی که در زندان‌ها هنوز مقاوم به نظر می‌رسیدند، و تجربه سال‌ها زندان و تجربه‌های سیاسی، امنیتی و سازماندهی در بیرون را داشتند قتل عام شده بودند. به بیان سران وزارت اطلاعات، چهره‌ها و عناصر باقیمانده را در هر جا، در برون و درون مرز که می‌یافتند باید از میان برمی‌داشتند.

هرچند هنوز سندی از اسناد سری وزارت اطلاعات در این باره منتشر نشده است، اما از سوی خود رژیم در برخی گزارش‌ها به «فتوا» قتل‌ها یا «دستورات تشکیلاتی مقامات وزارت اطلاعات» اشاره‌هایی شده است. تنها در سندی از پرونده‌های برخی از سلاخان عاملین وزارت اطلاعات، به ویژه به نقل از یکی از متهمان بر «عادی

بودن» و «زیاد بودن» «حذف عناصر پلید» و «دستور مقامات تشکیلات» وزارت اطلاعات تاکید شده است. حکومت اسلامی آگاهانه، قتل کاظم سامی در سال ۶۷، قتل غفار حسینی مترجم و شاعر چپ، احمد میرعلائی نویسنده مترجم پیشرو و آزادیخواه، سعیدی سیرجانی نویسنده و شاعر، قتل غلام کشاورز و صدیق کمانگر، کمونیست‌های انقلابی و از رهبران حزب کمونیست ایران، قتل عبدالرحمن قاسملو و سعید شرفکندی از رهبران حزب دمکرات ایران، احمد خمینی، فرزند روح‌الله خمینی، کاظم رجوی و ده ها تن از چهره‌های مخالف حکومت اسلامی که در ریاست جمهوری اکبررفسنجانی انجام شد، از قتل‌های سال ۱۳۷۷ دوران دولت «اصلاحات» جدا می‌کنند تا قتل‌های ۷۷ را «توطئه جناح مخالف علیه دولت خاتمی» جلوه دهند. در همهی ترورها، «تاریک خانه اشباح» نامی که به کمیته ترور حکومتی داده شد (کمیته امور ویژه) در برگیرنده‌ی رهبر، رئیس جمهور، وزیر امور خارجه، وزیر اطلاعات، مسئول امور امنیتی رهبر، یک نفر از شورای نگهبان و یک نفر از نیروهای انتظامی است. برای نمونه در ترور میکونوس اعضای کمیته ترور دربرگیرنده‌ی: خامنه‌ای، رفسنجانی، علی اکبر ولایتی، علی فلاحیان، آیت الله خزعلی، ری شهری و از نیروی انتظامی سیف‌الهی نام برده شده است.



اتوبوس مرگ ارمنستان» در روز ۱۶ مرداد ۱۳۷۵ بخشی از سناریو ترورها بود که نویسندگان و شاعران به مرگ محکوم شده «شب و دشنه‌های بلند» را باید در راه ارمنستان به دره مرگ می‌فرستاد. هشدار غفار حسینی یکی از جانب‌اختگان بعدی، به فرج سرکوهی و کوشان که: «همه تان را به ته دره می‌اندازند» و خود از سفر خودداری کرد برای راهیان این سفر، کارساز نبود. مسعود بهنود، این چهره مرموز امنیتی دوران شاه و همکار حکومت اسلامی و اکنون از گردانندگان اصلی بی بی سی فارسی که وزارت اطلاعات پاسپورتش را گرفت تا راهی سفر مرگ نشود، دُرْدانه‌ای بود که باید به سلامت می‌ماند. خسرو براتی، راننده اتوبوس مرگ را دو سال بعد در کشتار مختاری و پوینده می‌یابیم. او از سلاخان حکومتی در قتل‌های زنجیره‌ای است: خسرو براتی، راننده اتوبوس و سید مصطفی کاظمی (موسوی) شیرازی، از مقامات بلند پایه وزارت اطلاعات، همان معاون اطلاعاتی در اداره اطلاعات شیراز، کسی که پس از شکست خسرو براتی در رها کردن اتوبوس به دره، اسکورت مسافران بود و در محل حاضر شده و نویسندگان را در آستارا زندانی و بازجویی کرد. چهره «آقای هاشمی» نیز برای بسیاری از نویسندگان و شاعرانی که بارها بازجویی شده بودند، از جمله فرج سرکوهی و زنده یادان منصور کوشان و گلشیری نام و چهره‌ای شناخته شده بود.

هاشمی رفسنجانی و جانشین وی، محمد خاتمی با سیاستی کم و بیش همسان، پیشبرنده‌ی نئولیبرالیزم اقتصادی همراه با سرکوب و استبداد سیاسی بودند. بحران سیاسی و اقتصادی و شورش پیامد چنین رویکردی بود. امکان سازماندهی و رهبری خیزش‌ها و شورش‌ها باید به هر وسیله‌ای از پیش ناممکن می‌گردید. اوج یابی قتل‌های سیاسی، کاربرد چنین سیاست و پیشگیری بود. در روزهای ۱۲ و ۱۸ آذر، پیکر غرق در خون محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده دو تن از کمونیست‌های سازمانده فرهنگ و دانش سیاسی و مبارزه طبقاتی پس از چند روز بی‌خبری در جاده‌های پیرامون شهر تهران و پیکر معصومه مصدق (نوه دکتر مصدق که تازه به کشور بازگشته بود) در منزل شخصی‌اش پیدا شد. در همین برهه شمار قربانیان به بیش از هشتاد نویسنده، مترجم، شاعر، فعال سیاسی و شهروندان عادی می‌رسد. حکومت، عاملان قتل‌ها را

«ابر قدرت‌های خارجی» و به ویژه اسرائیل اعلام کرد. سید علی خامنه‌ای در نماز جمعه تهران با آشکار شدن دست رژیم، قتل‌ها را به دوش «دشمنان خارجی» افکند. اتاق فکر بیت رهبری، چنین گریزگاهی را به خامنه‌ای دیکته کرده بودند. خط امنیتی‌های این بود که سعید امامی را قربانی کنند و او را به اسراطیل گره بزنند. جمعیت موتلفه اسلامی در روزنامه آریا در تاریخ ۱۰ آذر ۱۳۷۷ احتمال داد

که قتل‌ها نتیجه نوعی تصفیه‌های درون‌گروهی باشد. مسعود ده‌نمکی از سردسته چماقداران انصار حزب‌الله، در روزنامه ایران در تاریخ ۲۳ آذر ۱۳۷۷، به نیروهای امنیتی و اطلاعاتی پیشنهاد کرد که عاملان قتل‌ها را از میان دگراندیشان پیدا کنند. جمعیت «ایثارگران انقلاب اسلامی» در ۲۶ آذر ۱۳۷۷ با صدور بیانیه‌ای «باند مهدی هاشمی» از وابستگان آیت‌الله منتظری را یکی از متهمان احتمالی قتل‌ها دانست، و سه هفته بعد در ۱۷ دی ۱۳۷۷، روزنامه کیهان از دستگیری یکی از افراد «مهدی هاشمی» در رابطه با قتل‌های زنجیره‌ای خبر داد. روزنامه جمهوری اسلامی در ۲۳ آذر از قول دستگاه‌های امنیتی ایران از کشفی خبر داد که جاسوسان خارجی، با هدف «خدشه دار کردن چهره نظام جمهوری اسلامی» عامل قتل‌ها بوده‌اند. (محمد رضا باهنر، عضو هیئت رئیسه مجلس پنجم، سه گروه را با هم معرفی کرد که عاملان قتل‌ها یا به گروه مهدی هاشمی و جریان‌ات قم ارتباط دارند یا به مجاهدین و یا تحت تأثیر سرویس‌های اطلاعاتی خارجی بوده‌اند. روزنامه قدس وابسته به آستان قدس رضوی و روزنامه جمهوری اسلامی فرضیه نخستین خود را کنار نهاده و سازمان مجاهدین خلق را متهم اصلی پرونده معرفی کردند. حبیب‌الله عسگرآولادی از رهبران موتلفه، قتل‌های سیاسی را کار کرده‌های طرفداران ترکیه و مخالفان عبدالله اوجالان دانست. در ۲۱ دی همان

سال، آیت الله روح الله حسینیان از آدمکشان وزارت اطلاعات و یار سعید امامی، عاملان قتل‌ها را از طرفداران جناح «اصلاح‌طلب» و هواداران رئیس‌جمهور محمد خاتمی معرفی کرد.

سرانجام، در ۱۵ دی‌ماه ۱۳۷۷، روزنامه صبح امروز اطلاعیه گروه فدائیان اسلام ناب محمدی مصطفی نواب را منتشر کرد و روزنامه سلام در یادداشتی زیر عنوان «نام فتنه را ریشه‌یابی کنید» اعلام کرد که این قتل‌ها کار عوامل امنیتی داخلی بوده است. در همین روزها بود که عکس پاسپورت دیپلماتیک سعید امامی در روزنامه سلام چاپ شد. این پاسپورت تنها می‌توانست در اختیار وزارت اطلاعات باشد. همین لحظه، باید فیلمنامه‌ی خامنه‌ای مبنی بر «دست داشتن دشمنان خارجی در قتل‌ها» در «لوکی‌شن» یا اتاق شکنجه وزارت اطلاعات کلید می‌خورد. شکنجه سعید امامی و همسرش و تنی چند از مامورین وزارت اطلاعات به تماشا گذاشته شد تا اعتراف کنند که عاملین اسرئیل بوده‌اند و سرانجام سعید امامی را قربانی کردند.

روز پنجشنبه ۱۲ آذر محمد مختاری، سازمانده بازسازی کانون نویسندگان ایران، ناپدید و روز بعد پیکرش در پشت کارخانه سیمان شهر ری به تماشا گذارده شد. شش روز بعد، ۱۸ آذر محمد جعفر پوینده، عضو دیگر کانون نویسندگان، ربوده و شنبه ۲۱ آذر

پیکر بی‌جان‌ش در پل بادامک شهریار یافته شد. هر دو در آن روزها در تلاش بازسازی کانون نویسندگان ایران بودند. این قتل‌ها، و به تماشاگذاردن‌ها پیامی برای جامعه بود. شوک اولیه نمی‌توانست بی‌اعتراض بماند. خاتمی، در پی سناریو ولی فقیه، کمیته ویژه‌ای به سرپرستی دبیر شورای امنیت ملی‌اش، علی ربیعی یا بازجو عباد دیروز و وزیر رفاه و کار و امور اجتماعی امروز را برای «تحقیق درباره «قتل‌های زنجیره‌ای» فراخواند. دوشنبه ۲۳ آذر ۱۳۷۷ علی خامنه‌ای، قتل‌ها را «توطئه دشمن» خواند. شش روز بعد در ۲۹ آذر دومین اعلامیه گروه ساختگی وزارت اطلاعات به نام: «فدائیان اسلام ناب محمدی مصطفی نواب» منتشر شد تا یادآور نام و راه مجتبی نواب صفوی، بنیانگذار فدائیان اسلام که احمد کسروی نویسنده تاریخ مشروطه و منشی او محمدتقی حدادپور را در دادگاه شاه روز ۱۱ مارس ۱۹۴۶ (۲۰ اسفند ۱۳۲۴)، به دست برادران امامی با چاقو و اسلحه گرم به قتل. در این بیانیه «اعدام انقلابی» داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده را به عهده گرفته بود. این گروه، سپس با انشتار بیانیه‌های پی‌درپی خود را «عاشق ولایت و رهبری» می‌نامید، هیچگاه شناخته نشد. شنبه ۱۲ دی سید مصطفی کاظمی (موسوی) و مهرداد عالیخانی (صادق)، دو تن از مقامات وزارت اطلاعات، به اتهام رهبری این قتل‌ها دستگیر

شدند. چهارشنبه ۱۶ دی وزارت اطلاعات ترورهای حکومتی «کار محفلی خودسر» در وزارت اطلاعات اعلام کرد. سه‌شنبه ۲۲ دی ۱۳۷۷ آقای حسینیان در برنامه‌ای به نام «چراغ»، که به‌طور مستقیم از تلویزیون پخش شد، جانب‌اختگان را «ناصبی» و «مرتد» خواند. در حالیکه سیاست رهبری در خطبه نماز جمعه ۲۵ دی باید با گریزی انحرافی «سرویس‌های توطئه‌گر خارجی» را مسئول ترورها شمرد. دوشنبه ۵ بهمن، سعید امامی (اسلامی)، معاون پیشین امنیت وزارت اطلاعات و مشاور وقت وزیر اطلاعات، دستگیر شد. سه‌شنبه ۲۰ بهمن ۱۳۷۷ آیت‌الله دري نجف‌آبادی، وزیر اطلاعات، باید استعفا می‌داد. روز چهارشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۷۸ / روزنامه‌های حکومتی خبر دادند که سعید امامی با خوردن داروی نظافت در حمام بازداشتگاه اقدام به خودکشی کرد. او را به بیمارستان لقمان منتقل کردند. در آن روز، ریاست بیمارستان با دکتر امیدوار رضایی، برادر سرپاسدار جنایتکار محسن (سبزوار) رضایی بود. شنبه ۲۹ خرداد ۱۳۷۸ / ۱۹ ژوئن ۱۹۹۹، ساعت ۹:۴۰ صبح سعید امامی در بیمارستان کشته شد تا «جاسوس اسرائیل» معرفی شود و پرونده به فیلمنامه نویسی علی خامنه‌ای پایان همخوان شود. خاتمی راهی جز این نداشت.

سه ماه بعد از آشکار شدن تروریسم حکومتی در قتل‌های سیاسی آذر ماه، در دی ماه ۱۳۷۹ تنی چند از عناصر اجرایی قتل‌ها

در شعبه یک دادسرای نظامی تهران پشت درهای بسته محاکمه شدند و هیچ نشانی از آمرین و کارگزاران اصلی حکومتی نبود. بازداشت و محاکمه بیست و سه نفر از مأموران وزارت اطلاعات به اتهام دست داشتن در قتل‌ها گزارش شدند. سرانجام باید سناریو خامنه‌ای در این فیلم به تماشا در می‌آمد. عناصر «خودسر» و «دشمنان خارجی نفوذی» در شعبه اول دادسرای نظامی تهران محاکمه شدند، برای ۱۸ نفر از آنها کیفرخواست صادر شد، ۱۷ مأمور وزارت اطلاعات و خسرو براتی (همان راننده اتوبوس مرگ ارمنستان) به عنوان «همکار غیررسمی» معرفی شدند. مصطفی کاظمی، مهرداد عالیخانی، خسرو براتی و سعید امامی از سوی محمد نیازی، رئیس وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح به عنوان عوامل اصلی قتل‌ها گزارش شدند، اما پیش از برگزاری دادگاه و در ۳۱ خرداد ماه ۱۳۷۸، سازمان قضایی نیروهای مسلح، از «خودکشی» سعید امامی با داروی نظافت در حمام زندان خبر داد! این خبر را کمتر کسی باور کرد، آیت‌الله روح‌الله حسینیان، مشاور خامنه‌ای در بیت رهبری، در واکنش، خود را قاتل حرفه‌ای معرفی کرده و گفت ما خودمان «این کار بوده‌ایم». او سعید را شهید خواند و بر جنازه‌اش نماز میت خواند. وی در واکنش به خبر خودکشی سعید امامی گفت: «آخه باباجون، آخه ما خودمان یک زمان قاضی بودیم، یک زمانی زندان‌بان بودیم.

تاکنون صدها نفر واجبی خوردند و نمردند. آخه چه طور با یک استکان آن هم که شما می‌گویید که بلافاصله بردید به بیمارستان و شستشو دادید، این خورد و مرد؟!»

حسینیان در ۴ اردیبهشت ۱۳۸۶ مشاور سیاسی و امنیتی احمدی‌نژاد (رئیس‌جمهور) شد. و بعد از انتخابات ریاست جمهوری احمدی نژاد در سال ۸۸، تدوین‌کننده اصلی طرحی بود که به موجب آن «محاربان» یعنی خیزش‌گران سال ۸۸ «ظرف پنج روز اعدام» شدند.

اکبر خوش کوشک، که در جوانی کارگزار قلعه در روسپی خانه تهران بود، و سپس پاسدار اسلام شد و «سردار» ترور در خارج که خود را از همین روی «فرنگی کار» می‌نامید، یکی از متهمان این پرونده ترور، از جمله‌ی بازداشت شدگان بود در تیرماه ۱۳۹۳ با رد خودکشی سعید امامی با داروی نظافت، در فیسبوک خود نوشت که پزشکی قانونی خوردن داروی نظافت را تأیید نکرده بود. سرانجام، مصطفی کاظمی، «قائم‌مقام وقت معاونت امنیتی وزارت اطلاعات» و مهرداد عالیخانی، «مدیرکل وزارت اطلاعات» به «جرم آمریت و صدور دستور چهار فقره قتل» به حبس ابد محکوم شدند. علی روشنی، مسئول وقت حراست بهشت زهرا، تهران به جرم «مباشرت در قتل



محمدعلی مختاری و محمدجعفر پوینده به دو فقره قصاص نفس و محمود جعفرزاده، عضو اداره عملیات وزارت اطلاعات به جرم مباشرت در قتل داریوش فروهر به يك فقره قصاص نفس» محکوم شدند. علی محسنی، دیگر عضو اداره عملیات وزارت اطلاعات به جرم «مباشرت در قتل پروانه فروهر به يك فقره قصاص نفس پس از پرداخت نصف ديه کامل به قاتل» محکوم شد. حمید رسولی و محمد عزیزی از مدیران میانی وزارت اطلاعات هر دو به جرم «آمریت و صدور دستور در راستای اجرای قتل داریوش و پروانه فروهر به دو فقره حبس ابد» محکوم شدند. ایرج آموزگار، مرتضی حقانی و علی‌رضا اکبریان، سه نفر از اعضای بازداشت شده وزارت اطلاعات را تبرئه کرد و ابوالفضل مسلمی، محمد اثنی‌عشر، علی صفایی‌پور، مصطفی‌هاشمی و علی ناظری نیز به ترتیب به هشت، هفت، هفت، هشت، و دو و نیم سال زندان محکوم شدند. خانواده‌های جانب‌باختگان، با مردود شمردن حکم ضد انسانی اعدام و قصاص، پرونده را پرونده‌ای ملی اعلام کردند که جامعه باید نسبت به آن تصمیم بگیرد. شعبه پنجم دادگاه نظامی تهران محکومان به قصاص را نیز به دلیل آنچه «گذشت خانواده مقتولان» بیان کرد به ۱۰ سال زندان محکوم نمود. همه محکومان اکنون آزاد و در پست‌های مهم امنیتی و سیاسی و دلالی به حکومت اسلامی خدمت گذارند.

قربانعلی دری نجف آبادی، وزیر وقت اطلاعات، ۲۱ بهمن ماه ۱۳۷۷ از وزارت کناره گرفت تا یونسی جایگزین وی شود. غلامحسین محسنی اژه‌ای بعد از جریان قتل‌های زنجیره‌ای، وزیر اطلاعات دولت محمود احمدی نژاد و سپس، دادستان کل ایران شد. این جنایتکار هم اکنون معاون و سخنگوی قوه قضائیه و دستیار یکی از «لاریجانی» ها است.

پرونده قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای، پرونده جهانی و جنایت علیه بشریت، همچنان گشوده مانده است. امید است که این پرونده، در دادگاهی به داوری انقلاب و تاریخ، به داوری گذارده شود.

محمدجعفر پوینده فرزند کویر در ۱۷ خرداد ۱۳۳۳ در کویرستان اشکذر، استان یزد در خانواده‌ای تنگدست زاده شد، در ۴۴ سالگی روز ۱۸ آذر ۱۳۷۷ در تهران حکومت اسلامی درست ۶ روز پس از ترور محمد مختاری رفیق و همسنگر خویش به حکم حکومتی به قتل رسید. به راستی می‌توان پوینده و مختاری را ستون‌های بنیادین کانون نویسندگان ایران در زیر دشنه‌های بلند شب حکومت اسلامی نامید. پوینده از ۹ سالگی همراه با درس در دبستان ناچار به کار شد. در سال ۱۳۴۹ پس از پایان دوره دبیرستان با رتبه‌ی نخست در کنکور دانشگاه‌ها رشته‌ی حقوق قضایی در دانشگاه تهران وارد شد. او از همان آغاز دانشجویی فعال سیاسی بود و سال ۱۳۵۳ هنگامی که به فرانسه رفت تا در دانشگاه سوربن دانشجویی را ادامه دهد به بخش چپ کنفدراسیون دانشجویان پیوست. در سال ۱۳۵۶ فوق لیسانس جامعه‌شناسی را از دانشگاه دریافت کرد و در شهریور ۱۳۵۷ در روزهای خیزش علیه حکومت سلطنتی به ایران بازگشت. در ماه‌های پیش از انقلاب بهمن ۵۷ به سازماندهی گروهی به نام «پیوند» با گرایش (خط ۳) که با مشی چریکی و مائوئیسم فاصله داشتند و نیز روسیه را سوسیال امپریالیست می‌نامیدند پرداخت. این گرایش در سال ۵۹ و ۶۰ با پیوستن به ۱۵ محفل و سازمان دیگر

«وحدت انقلابی» نام گرفت و ارگان سیاسی خویش را «انقلاب» نام نهاد. در آن زمان پوینده به این وحدت نپیوست و به آفرینش و ترجمه اندیشه‌های انقلابی پرداخت. کتاب‌های اقتصاد و ماتریالیسم برای کارگران و بررسی جامعه‌شناسانه‌ای از رابطه بازار و روحانیت از جمله کارهای ارزنده‌ی این برهه است. همسر و همسنگر پوینده، سیما صاحبی، از رخدادی یاد می‌کند که روزی سقف اتاق اجاره‌ای‌اشان فرو ریخت و میز کار و کتاب‌ها، زیر آوار نهبان شدند.

پوینده با چیرگی بر ادبیات و نیز زبان فرانسه، در تاریخ جنبش سوسیالیستی در ایران، بیشترین تلاش را داشته و برای نخستین بار ترجمه کارهای تئوریک ارزنده‌ای به دانش مبارزه طبقاتی ارائه داده است. انتخاب کارهایی مانند: «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، پیکار با تبعیض جنسیتی، هگل و اندیشه فلسفی در روسیه، نقدی بر فلسفه معاصر روسیه و پرورش و آموزش کودکان و... نشاندهنده‌ی تشخیص درست وی در رفع کمبودهای اندیشه سیاسی و تئوریک است. پوینده در یادداشتی در پیشگفتار کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» اثر لوکاچ که هرگز چاپ آن را ندید و پس از مرگ پوینده بارها به چاپ رسید و یکی از ارزنده‌ترین کار در زمینه آگاهی و دانش مبارزه طبقاتی است، شرایط سال‌های ۱۳۷۷ را اینگونه بیان می‌کند: «ترجمه کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی را در اوج انواع

فشارهای طبقاتی و در بدترین اوضاع مادی و روانی ادامه دادم و شاید هم مجموعه همین فشارها بود که انگیزه و توان به پایان رساندن ترجمه این کتاب را در وجودم برانگیخت؛ و راستی چه تسلایی بهتر از به فارسی درآوردن یکی از مهم‌ترین کتاب‌های جهان در شناخت دنیای معاصر و ستم‌های طبقاتی آن؟ تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.»

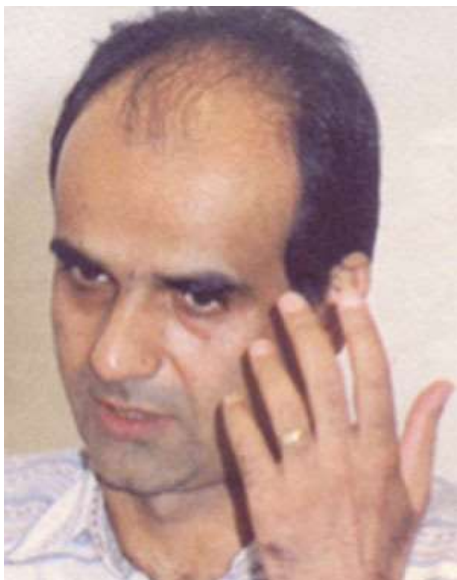
پوینده در ۱۸ آذر ۱۳۷۷ شش روز پس از ترور مختاری برای چاپ و آخرین نگاه به کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» و نیز به قصد شرکت در جلسه ناشران در فضایی که جوخه‌های مرگ در کمین او در خیابان ربوده شد. جلاخان به فرمان ولی خدا و بنا به دستور کتاب الهی - سیاسی‌اشان، داس مرگ به این سوی و آن سوی می‌جهانیدند و هراس بر آسمان جامعه حاکم بود. ده روز از ربودن او گذشته بود که پیکر پوینده در نزدیکی روستای بادامک در شهرستان شهریار کرج یافته شد. علی روشنی، جلادی بود که طناب را به گردن او انداخته بود. با آشکار شدن تروریسم حکومتی که از همان فردای به قدرت رسیدن اسلام سیاسی در دستور حکومت قرار گرفت، خاتمی در نقش تدارکاتچی حکومت، تنها به این بسنده کرد که این قتل‌ها، از سوی «عناصر خودسر» انجام گرفته‌اند. حکومتیان، آدمکشان خود را «عناصر خودسر وزارت اطلاعات» اعلام کردند. علی روشنی به

حبس ابد محکوم شد اما هیچگاه به زندان فرستاده نشد. سعید امامی (اسلامی) نفر دوم وزارت اطلاعات حکومت اسلامی، در زندان باید می‌نوشت که عامل اسرائیل است تا ادعای خامنه‌ای را به زبان آورد. همسرش حاجیه و سیده خانم را با کوبش ۷۵ شلاق فتوایی، به فتوای حاکم شرع در افاق بازجویی، به «اسرائیل بردند و آوردند» و او هنگامی پذیرفت که از شکنجه‌گاه بازگشت با بازجویان که زیر بغل مومنه را گرفته و کشان، کشان او را که از زخم شلاق توان نشستن نداشت روی صندلی نشانند، پذیرفت که «به اسرائیل رفته است» به ویژه آنگاه که تهدید شد، «دخترت را می‌آوریم اینجا و...»<sup>1</sup>

سید محمد خاتمی رئیس‌جمهور وقت، کمیته‌ای ویژه، مرکب از علی یونسی، رئیس وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح؛ علی سرمدی، معاون وزیر اطلاعات و علی ربیعی (بازجو عباد و وزیر کار روحانی)، مسؤول اجرایی دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی مسئول پیگیری قتل‌ها شدند. تا اعلام کنند «خودسران» خود سر بوده‌اند.

---

<sup>1</sup> <https://www.youtube.com/watch?v=TY99H8BVU1c>



محمد جعفر پوینده

خامنه‌ای به روش همیشگی و شیوه‌ی فاشیست‌ها در حالیکه خود در کمیته مرگ، فرمانده شب و دشنه‌های بلند بود که هیتلر به کار می‌گرفت، اعلام کرد: «ببینید، قبای دشمن لای در گیر کرده، گوشه‌ای از دزد در دست ماست و او دارد جنجال می‌کند تا ما ره‌ایش کنیم. هنر اطلاعاتی این است که نگذارید و مسئله را ثابت کنید. و در نماز جمعه تهران، قتل‌ها را به دشمنان خارجی نسبت داد. خامنه‌ای از همان نخست «آتش به فرمان» را برای آدمکشان خود فتوا داده بود.

خامنه‌ای در نماز جمعه ترور را مشروع اعلام کردبه ویژه باید نویسنده و یا نام مهم و شناخته شده‌ای باشد: «بعضی از این دو، سه نفر نویسنده‌ای هم که متاسفانه در این حادثه کشته شدند، اسمشان را بنده هم نشنیده بودم. الان بنده غالباً مجلات و کتاب‌ها و تازه‌های فرهنگ را می‌بینم. من آدمی نیستم که یک نویسنده و روشنفکر معروفی در کشور باشد و او را نشناسم. البته شاید مثلاً در بعضی از محافل فرهنگی یا غیر فرهنگی خارجی، اینها را می‌شناختند؛ اما در داخل آن قدر معروف نبودند که بنده اسم اینها به گوشم خورده باشد. بعضی هایشان را هم که اسم هایشان را شنیده بودم، جزو روشنفکران درجه یک این کشور نبودند. افرادی که مردم اینها را نمی‌شناسند، مردم از کتاب‌ها و نوشته‌ها و آثار فکریشان هیچ خبری ندارند و کسی از اینها حرفی نمی‌شنود، بُرد تبلیغی ندارند. آن دستی که به فکر می‌افتد بیاید اینها را تصفیه کند و به قتل برساند - یا در داخل خانه‌هایشان، یا در میان راه، یا در خیابان، یا در بیابان...». با همین فرافکنی ولی فقیه اعتراف می‌کند که خود پیشوای فاشیست، در جستجوی نویسندگان و کوشندگان معرفی است تا دستور مرگشان را صادر کند و اعتراف می‌کند که برای کشتن نویسنده باید «در داخل آن قدر معروف» باشند و معیار اینکه به قتل برسند باید «جزو روشنفکران درجه یک این کشور» باشند و «مردم از کتاب‌ها و



نوشته‌ها و آثار فکری‌شان» خبری داشته باشند و «کسی از اینها حرفی» بشنود،... و بُرد تبلیغی» داشته باشد.

به لیست آثار و نام مختاری و پوینده تنها اگر نگاهی بیافکنیم به عمق دروغ‌های خامنه‌ای پی‌می‌بریم که آیا آنان نویسندگان سرشناس بودند یا نه!

کارگزاران حکومتی وظیفه داشتند تا سناریو جنایت‌ها را اینگونه بنویسند که خامنه‌ای دیکته کرده بود: در ۲۴ آذر ۱۳۷۷، روزنامه کیهان سرباز جو حسین شریعتمداری به نقل از علی خامنه‌ای نوشت که «دخالت مستقیم یا غیرمستقیم دشمن در این حوادث آشکار خواهد شد». در روز اول دی ماه ۱۳۷۷، روزنامه جمهوری اسلامی قتل‌های سیاسی را «سازماندهی سازمان سیا» خواند که هدف آن احیای کانون نویسندگان می‌باشد، تا بتوانند با گرفتن مجوز فعالیت مجدد، از این کانون به عنوان اهرم بزرگ فرهنگی غرب در این کشور استفاده کنند. در ۶ ماه نیز نوشت که این قتل‌ها توطئه‌ای است که نیروهای امنیتی نظام، در معرض حمله قرار گیرند و به سهل‌انگاری، سوء مدیریت، ناتوانی و بی‌کفایتی متهم شوند. تا ساختار امنیتی کشور از حالت فعال خارج شده و در موضع انفعالی قرار گیرد.

سعید امامی باید قربانی می‌شد. قتل‌های سیاسی برای دولت خاتمی به بحران رسیده بود. دومین مهره‌ی اجرایی وزارت اطلاعات و تنی چند باید عناصر خود سر و ابسته به اسرائیل معرفی می‌شدند. همسرش خانم درّی که با همسر خامنه‌ای مجلس قرآن و کمیل داشت، به آنچه بازجوها می‌خواستند تن داد. در بازجویی‌های یک فیلم آن به بیرون درز داده شد و در جهان بازتابی شوک‌آور داشت گفتند: فقط بگو به اسرائیل رفته و همین کافی است. و گفت نرفته‌ام و گفتند بگو رفته‌ام، نرفته‌ای و ما می‌بریمت! در اتاق شکنجه پس از آنکه تهدید شد که دخترش را می‌آورند و ۷۵ شلاقش زدند به حکم شرعی: آنگاه پذیرفت که «رفته» زیرا خامنه‌ای چنین می‌خواست. خانم درّی را برای تیمار زخم پس از شکنجه به مکه فرستادند و میهمان سید محمدخاتمی رئیس دولت وقت حکومت بود. در بازجویی سعید امامی آمده است: «در اسنادی آشکار شد که علی فلاحیان در پست وزیر اطلاعات، هرچند خود حاکم شرع بود، اما در مواردی بهتر می‌دانست تا احکام حذف را دیگران صادر کنند. آیت‌الله خوشوقت (پدر عروس خامنه‌ای)، آیت‌الله مصباح یزدی، آیت‌الله خزعلی، آیت‌الله جنتی و گاهی نیز از محسنی اژه‌ای»، جواز مرگ می‌گرفت. یکی از قاتلان می‌گفت؛ سپس این احکام را «به دست ما

می داد. ما فقط به آقایان اخبار و اطلاعات می رساندیم و بعد هم منتظر دستور می ماندیم.»

### گفت و گوی نشریه فرهنگ و توسعه با محمد جعفر پوینده

«...واقعیت قضیه این بوده است که کانون از روز اول فعالیت تا به حال با الگوی فرهنگی مسلط بر جامعه که در حقیقت می خواسته با محدود کردن آزادی بیان و تحمیل سانسور، ادبیات و فرهنگ را زیر سیطره حکومت در بیاورد - نه به دلیل سیاسی بلکه درست به دلیل الزامات آفرینش فرهنگی - مخالف بوده است. آفرینش فرهنگی هیچ قید و شرطی بر نمی دارد. و خوشبختانه روشن شده که خود ساخت کار آفرینش فرهنگی آن قدر پیچیده است و آن قدر عوامل خودانگیخته در آن دخیل اند و به قول «سزان» آدم نمی فهمد که چه طور اثرش را می آفریند که اصلاً نه به دلیل سیاسی بلکه درست به دلیل الزامات آفرینش فرهنگی و ادبی نمی شود هیچ قید و شرطی برای آن گذاشت و به نظر من یکی از مهم ترین جنبه های مثبت کانون از روز اول تا حالا همین بوده که روی ضرورت آفرینش فرهنگی آزاد پای فشرده. لازمه این آفرینش فرهنگی، آزادی نامحدود یا آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان است. هنرمند باید آزاد باشد و بی هیچ

قید و شرطی بتواند اثرش را خلق و منتشر کند و به این ترتیب است که آفرینش فرهنگی و ارتقای فرهنگی روی می‌دهد. در واقع درست با توجه به همین الزامات آفرینش فرهنگی است که کانون به الگوی فرهنگی مسلط بر جامعه که خلاف آفرینش آزاد بوده مخالفت و اعتراض کرده است. یعنی در حقیقت کانون همیشه بر ضرورت استقلال آفرینش فرهنگی، ملزومات آن و شکل ساختاری اش، یعنی نهاد صنفی نویسندگان، مستقل از حکومت - هر حکومتی که می‌خواهد باشد - تاکید کرده است. قرن بیستم در واقع آزمایشگاه برخورد انواع حکومت‌ها با آفرینش فرهنگی و هنری - از چپ افراطی گرفته (برخوردهایی که در شوروی شد) تا راست افراطی اش (برخوردهایی که در ایتالیا و آلمان و بقیه جاها شد) برخوردهای دینی، سلطنتی، غیر سلطنتی - بوده است و الان در آخر قرن بیستم می‌توانیم با تاکید بیشتر، با صراحت بیشتر بگوییم که اگر خودمختاری عرصه ادب و فرهنگ به رسمیت شناخته نشود، آفرینش فرهنگی اصیل امکان‌ناپذیر است و اعتلای فرهنگی جامعه هم ناممکن می‌شود. در واقع ما هیچ دغدغه سیاسی جز رفع هر گونه سانسور و تامین آزادی اندیشه و بیان نداریم. و این با گفته شما در مورد جمعی آزادی خواه که خواستار حرکت آزادی خواهانه هستند، فرق می‌کند.»

در ادامه دیدگاه سوسیالیستی پوینده در فضای کشتار و خونین آن روزها که با در پوشش «جمهوری خواهانه دمکراسی» بیان می شود به آشکارا بیان می شود: «مفهوم جمهوری خواهانه زاده انقلاب فرانسه در مقابل دموکراسی فردگرایی آنگلو ساکسون قرار دارد. این دموکراسی فقط تابع نظام مندی و قواعد بازار و نفع خصوصی است و پی گیری نفع مشترک در آن جایی ندارد. در الگوی جمهوری خواهانه دموکراسی، در عین حفظ نفع خصوصی، نفع مشترک حاکم است که همه چیز را تابع سود و بهره کشی نمی کند امروزه تردیدی نیست که الگوی دموکراسی آنگلو ساکسون یا لیبرالیسم نو دچار بحران است. این بحران ناشی از نظام حاکم درونی این الگو است، در این نظام قدرت مطلق قوانین بازار در شکل گیری پیوند اجتماعی، فرساینده همین پیوند است، گسستگی سرمایه ها از نیازهای واقعی بازارها، کار بازار را مختل می سازد، تمام فعالیت ها به اعمال مقاطعه کارانه و سودآورانه ای تبدیل شده اند که تابع قواعد بازار و بازرگانی هستند که فعالیت کیفی و غیر بازرگانی را در دنیای واقعی در هم می شکنند

اما شخصیت اصلی دموکراسی شهروندی است که اراده اش معطوف به خیر مشترک است»<sup>(۱)</sup>.

از گزارش مهرداد عالیخانی پس از کشتن پوینده به فرمانده خود به نام مصطفی کاظمی (موسوی) دستیار وزارت اطلاعات، مشخص می‌شود هدف این گروه مرگ از قتل مختاری و پوینده ترور و حذف اعضای گرایش چپ کانون نویسندگان و نیز ایجاد شوک میان نویسندگان عضو کانون و در جامعه بوده است. اتاق فکر پیشوا، اینگونه تحلیل کرده بود تا برای این هراس افکنی، پیکرها را به گونه‌ای رها کنند که در دید رهگذران باشند و پیامی باشد برای همگان تا شوک دلخواه به جامعه وارد شود. مهرداد عالیخانی پس از کشتن پوینده با فرمانده گروه (موسوی) تماس تلفنی می‌گیرد و با اشاره به پیدا شدن پیکر مختاری می‌گوید: «به گزارش منبع، تحلیل دوستان مختاری پس از پیدا شدن جسد این است که این نوع ترور دوستان شان نوعی دادن پیام از سوی عاملان قتل‌هاست و وحشت‌زده...». و اینگونه پیام حکومت داده شده بود.

---

- بازتاب نوشته‌های مهرداد عالیخانی بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۰۳/۱۰، صفحه ۱  
۱۱۴۷ پرونده‌ی قتل‌های حکومتی در سایت مرز پرگهر.

مهرداد عالیخانی در بخشی از بازجویی‌های خود گفته بود: «... آقای درّی گفت: همین جا نشسته بود و همین حرف را زد که بهش گفتم دیگر این حرف را نزن. من ادامه دادم بعد از مختاری که نیروی تئوریک کانون بود و پوینده که سازمانگر آنان محسوب می‌شد شیرین عبادی که وکیل یزدی، سحابی و پیمان است و نیز خودش از اعضای برجسته کانون است در برنامه کار بعدی داریم و در نظر داریم با اسلحه او را بزنیم. وزیر (دری نجف آبادی) اظهار داشت. اینها که کشته شدند آدم‌های معروفی نبودند، بعد هم قرار بود یک بمبی بر سرشان زده بشه، یک رگباری به آنها ببندیم. مرگ یکبار شیون یکبار و تمام شود...»

موسوی گفت: «می‌خواستیم تعدادی گلدان تهیه به چند آدرس مربوط به این افراد بفرستیم با تسلیت، کار روانی است و همه متوجه می‌شوند در دسترس ضاربین قرار دارند. آقای درّی گفت: اینکار را بکنید طرح گلدان خوب است، گلدان‌ها را بفرستید. این کارها را بکنید تا بعد از رمضان. موسوی اشاره کرد پس اجازه بدهید موضوع شیرین عبادی را حداقل (با توجه به اینکه کارهایش انجام شده و مقدمات آن فراهم شده) انجام بگیرد. یک دفعه وزیر از جا بلند شد، لبخندی زد و گفت کاری بهشان نداشته باشید بگذارید روزه هایشان را بگیرند. موسوی در حین بلند شدن گفت اینها که روزه

نمی گیرند وزیر گفت: باشد فعلا تا بعد از رمضان کاری نداشته باشید...» و وزیر گفت آقا (سید علی خامنه ای) با آقای خاتمی (رییس جمهور وقت) صحبت کرده اند. زودتر یکی دو نفر را معرفی کنید تا بر اساس آن صحبتی که بین آقا و آقای خاتمی بوده مسئله جمع و جور شود. آقا از آقای خاتمی خواسته سرورته موضوع را هم بیاورن...»

### اعترافهای یکی از قاتلین

«س- نحوه به قتل رساندن محمد جعفر پوینده و نقش خود و بقیه افراد...»

از روز دوشنبه ۹/۱۶ [ ۱۶ آذر] ساعت حدود ۱۹ من، خسرو، آموزگار، امیر اکبری، روشن و ناظری به آدرس خیابان قائم مقام فراهانی رفتیم. معلوم شد او دیگر آنجا شاغل نیست، لذا قرار شد روی آدرس دیگر وی که مربوط به محل سکونت او می گردد و در میدان انقلاب کوچه ژاندارمری واقع شده مستقر گردیم. بعد از ظهر سه شنبه ۹/۱۷، روشن، خسرو، منبع مهدی و اصغر هر یک چند ساعتی روی آدرس منزل پوینده مستقر می شوند که سوژه رویت نمی گردد. ...

پوینده پس از خارج شدن از محل سکونت خود، از میدان انقلاب با یک تاکسی به میدان ولی عصر می رود و از آنجا پیاده دست راست



خیابان در کریم خان حرکت می کند و وارد خردمند جنوبی می گردد. یک موسسه فرهنگی در دست چپ خیابان قرار داشت. پوینده هفته ای یک روز (چهارشنبه ها) به این محل می آمد. پس از کسب اطلاع از موقعیت پوینده و اصغر و خسرو با دوو و من و روشن با موتور به سوی محل رفتیم و به اصغر ملحق شدیم. ناظری نزد ما آمد و حدود ساعت ۱۰:۴۵ همراه ما شد. تا ساعت ۱۶ محل کار پوینده را تحت نظر داشتیم. سوژه بیرون آمد. ابتدا پیاده به سمت شمال خیابان حرکت کرد. ابتدای خردمند و کریم خان سوار تاکسی شد و به نبش خیابان خردمند انقلاب آمد. می خواست بر اساس قرار قبلی پیش ناشر خود برود. پس از پیاده شدن از تاکسی در سمت چپ خیابان انقلاب (غرب به شرق) پیاده می رفت. جلوی کیوسک روزنامه ایستاد و سپس به مسیر خود ادامه داد. ... یک برگ حکم سفید جعلی ممهور به مهر دادستانی انقلاب اسلامی سابق همراه خود برده بودم آن را روی ماشین پژو گذاشته و به اسم محمد جعفر پوینده پر نمودم. ... افراد پیاده دنبال پوینده بودند. حکم را به ناظری دادم. در خیابان انقلاب مقابل لاله زار نو جلوی سوژه را گرفتیم. خسرو سریعاً دور زد و در کنار دست روشن و علی ناظری (که برای دستگیری اقدام کرده بودند) قرار گرفت، دو سه جمله با وی صحبت شد. او را سوار دوو می کنند و پس از حرکت مرا کمی جلوتر سوار کردند، قرار شد اصغر

پژوی عملیات (معاونت اطلاعات مردمی) را سوار و به دنبال دوو بیاید در واقع خسرو راننده دوو، من در صندلی جلو، پوینده در بین روشن و ناظری در صندلی عقب، قرار گرفته بود. طبق برنامه قبلی بنا شد به سمت بهشت زهرا حرکت کنیم حدود ۱۶:۳۰ سوژه سوار ماشین شده بود .

...به طرف راه آهن و اتوبان حرکت کردیم و در پایان خود را به بهشت زهرا رساندیم. همان محلی که قبلا مختاری را برده بودیم. در بین راه به صحبت با پوینده پرداختم، رغبتی نداشت. وقتی به بهشت زهرا رسیدیم هوا روشن بود. باید منتظر تاریک شدن می گردیدیم. نیم ساعت پس از اذان مغرب رضا روشن و ناظری به همان شکل قبلی (قتل مختاری) کار را تمام کردند. این بار نیز روشن طناب را به گردن فرد تنگ کرد و کشید و سر سوژه در دست ناظری قرار داشت. در پایان کار، ناظری پیشنهاد کرد جهت احتیاط خوب است دقایقی او را آویزان کنیم تا از مرگ قطعی او اطمینان حاصل شود. یک چارچوب فلزی در محوطه سرباز این ساختمان از قبل برای دار آویختن افراد آماده داشتند. ناظری طناب بلندتری به گردن جسد پوینده آویزان کرد و قرار شد من، خسرو و اصغر به روشن کمک کنیم تا جسد دقایقی آویزان قرار گیرد که اینکار انجام شد. اصغر سیاح، من، خسرو و روشن جسد را پایین آوردیم و در بین پتویی که ناظری آماده کرده

بود گذاشتیم داخل صندوق عقب دوو. من پیشنهاد کردم جسد او را به حوالی شهریار ببریم. ناظری رانندگی کرد. از کمربندی بهشت زهرا به جاده اصلی شهریار وارد و زیر پل بادامک دست راست داخل جاده فرعی شدیم. اصغر پشت سر ما در پژو حرکت می کرد. حدود صد متر دست راست پل جسد را سریعاً من، خسرو و روشن پایین گذاشتیم. طوری که هر کسی رد شود ببیند. پس از جدا شدن از افراد یاد شده به موسوی زنگ زدیم و خبر دادم کار پویینده تمام است. گفت سریع نزد من به درب منزل بیا. حدود ۳۰:۲۰ رفتم و شرح کامل دادم. به پیدا شدن جسد مختاری اشاره کردم. گفتم در بین راه منع (داریوش) به تلفن دستی من زنگ زد، خبر داد. تحلیل دوستان او (جمع مشورتی کانون) این است که این نوع عمل کردن پیامی از سوی ضاربین دارد. می خواهیم.... علنی بزنیم. مساله جدی است. وحشت کرده اند. به موسوی گفتم دیگر امکان هیچ حرکتی نیست. با شرایط موجود هیچ سوژه ای سوار ماشین نخواهد شد. مدتی کار را تعطیل کنیم. پذیرفت و از هم جدا شدیم.<sup>(۱)</sup>

---

<sup>1</sup> بخش از اعتراف‌های مهرداد عالیخانی در بازجویی تاریخ ۱۰/۰۲/۱۳۷۹ صفحه ۱۱۳۷ پرونده قتل‌های حکومتی.

قتل‌های سیاسی، کشتار دهه‌ی ۱۳۶۰، قتل‌های زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ فتوای جهاد در کردستان در ۲۸ مرداد ۵۸ همه از بینش فاشیستی مذهبی سرچشمه می‌گرفت که مناسبات سرمایه را پاسدار شده بود. ایدئولوگ این دیدگاه فاشیستی، خمینی بود و در سال ۱۳۶۰ اینگونه به همقطاران و امت خود فرمان داده بود. این یک بینش اسلام ناب بود که داعشیسم تنها یک رگه از آن است: «... اما اشتباهی که ما کردیم این بود که به طور انقلابی عمل نکردیم و مهلت دادیم به این قشرهای فاسد، و دولت انقلابی و ارتش انقلابی و پاسداران انقلابی، هیچ یک از اینها عمل انقلابی نکردند و انقلابی نبودند. اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم و این سد بسیار فاسد را خراب کردیم، به طور انقلابی عمل کرده بودیم، قلم تمام مطبوعات را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد را تعطیل کرده بودیم و روسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم و حزب‌های فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و روسای آنها را به سزای خودشان رسانده بودیم و چوبه‌های دار را در میدان‌های بزرگ برپا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم، این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد.... ما نمی‌ترسیم از اینکه در روزنامه‌های سابق، در روزنامه‌های خارج از ایران برای ما چیزی بنویسند، ما نمی‌خواهیم و جاهت در ایران، در

اسلام، در خارج از کشور پیدا بکنیم، ما می خواهیم به امر خدا عمل کنیم و خواهیم کرد.»<sup>(۱)</sup>

آرامشگاه محمد جعفر پوینده در امامزاده طاهر کرج (گلشهر) در نزدیکی محمد مختاری است و تا کنون پس از ۲۰ سال هرگز اجازه گردهمایی خانوادگی حتی در کنار آنان داده نشده است.

### کتاب‌شناسی پوینده

از جمله آثار ادبی، فلسفی و اجتماعی که در روند این زندگی کوتاه اما پر بار ترجمه یا آفریده شدند افزون بر ۳۶ اثر است:

اقتصاد برای کارگران - ۱۳۷۸

دیالکتیک (فلسفه) برای کارگران - ۱۳۷۸

پیر دختر اثر انوره دو بالزاک - ۱۹۸۸

گوبسک رباخوار، نوشته‌ی انوره دو بالزاک - ۱۹۸۹

---

<sup>1</sup> . روح‌الله خمینی، صحیفه ی نور جلد ۸ صفحه ی ۲۵۱ گفتاری از

سال ۱۳۵۸.

- جامعه‌شناسی رمان، نوشته‌ی گئورگ لوکاچ - ۱۹۹۵
- تاریخ و آگاهی طبقاتی، نوشته‌ی گئورگ لوکاچ - ۱۹۹۸
- زبان‌شناسی اجتماعی، نوشته‌ی ژان لویی کالوه - ۲۰۰۰
- تحولات خانواده نوشته‌ی جمشید بهنام - ۲۰۰۴
- آرزوهای بر بادرفته، نوشته‌ی انوره دو بالزاک - ۲۰۰۴
- سیاست ملی کتاب، نوشته‌ی آوارو گارئونز - بدون تاریخ
- سودای مکالمه، خنده، آزادی، نوشته‌ی میخائیل باختین بدون تاریخ
- راهنمای آموزش و مادران نوشته‌ی آنتون سمیونویچ ماکارنکو
- آموزش و تربیت کودکان نوشته‌ی آنتون سمیونویچ ماکارنکو
- راه زندگی نوشته‌ی آنتون سمیونویچ ماکارنکو
- سپیده‌دمان فلسفه تاریخ بورژوازی، نوشته‌ی ماکس هورکهایمر
- جامعه‌شناسی ادبیات، نوشته‌ی لوسین گلدمن
- جامعه، فرهنگ، ادبیات، نوشته‌ی لوسین گلدمن
- در شناخت اندیشه‌ی گلدمن، نوشته‌ی سامی نعیر
- کابوس اقتصادی، نوشته‌ی ویویان فورستر

درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات، نوشته‌ی گئورگ لوکاچ، میخائیل باختین و دیگران

مکتب بوداپست، نوشته‌ی فرانسوا ریویر، گئورگ لوکاچ و...

درآمدی بر هگل، نوشته‌ی ژاک دونت.

اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه آن، نوشته‌ی گلن جانسون

پرسش و پاسخ درباره حقوق بشر، نوشته‌ی لیا لوین

پیکار با تبعیض جنسیتی، نوشته‌ی آندره میشل

هگل و اندیشه فلسفی در روسیه، نوشته‌ی گی پلاننتی-بونزور

نقدی بر فلسفه‌ی معاصر روسیه، نوشته‌ی گی پلاننتی-بونزور



تنها عکس به دست آمده از مهرداد عالیخانی اولین نفر سمت راست با پیراهن سفید، در مهرماه ۹۳ در یک مراسم یادبود.

## عزیز نسین

کی می توان از طنز سخن گفت، آنگاه که عزیز نباشد. نسین، با بودن، چگونه زیستن و بودن را در مملکت کودتا و شوونیسم معنایی دیگر بخشید. ما اینک در این فصل بیمار، می پرسیم عزیز نسین؟ عزیز چطوری؟ او که دل می سوخت و دل سوز بود در هر واژه که لیخندی بر چشمه های اشک می گشود. صمد بهرنگی نام او را به ما شناساند. عزیز را به نسین می سپاریم، تا خود آغازگر خویش باشد:

«پدرم در ۱۳ سالگی از یکی از روستاهای آناتولی به استانبول آمد. مادرم هم وقتی خیلی بچه بود از روستای دیگری در آناتولی به استانبول آمد. آنها مجبور بودند سفر کنند تا یکدیگر را در استانبول ببینند و با هم ازدواج کنند تا من بتوانم به دنیا بیایم. دست خودم نبود، به همین خاطر در زمانی بسیار نامناسب، در کثیف ترین روزهای جنگ جهانی اول یعنی سال ۱۹۱۵ در جای بسیار بدی به نام جزیره هیبلی<sup>1</sup>، متولد شدم. آنجا بیلاق پولدارهای ترکیه در نزدیکی

---

( نزدیک استانبول در دریای مرمره. Heybeli Ada. جزیره هیبلی<sup>1</sup>)



استانبول است و از آنجا که پولدارها نمی‌توانند بدون آدم‌های فقیر زنده بمانند، ما هم در آن جزیره زندگی می‌کردیم.»

محمت نصرت، در ۲۰ دسامبر ۱۹۱۵ هنگام غرش توپ‌های جنگ جهانی اول در آن جزیره شاهزاده گان چشم به جهان گشود. این خود، طنزی از زبان طبیعت بود که طنزپردازی از فرودستان در جزیره شاهزاده گان به جهان پای بگذارد. امپراتوری عثمانی همراه با خلفا و اسلام خلیفه پناه این سلسله در برابر سرمایه‌داری فرومی‌پاشید. جنگ جهانی نخست، شلیک این فروپاشی بود. کمال مصطفی (آتاتورک)، افسر ارتش عبدالمجید دوم، آخرین خلیفه عثمانی، محلل سلطه‌ی جمهوری سرمایه‌داری به جای سلطان فئودالیسم عثمانی بود. سلسله عثمانی که از سال ۱۲۹۹ میلادی با پرچم اسلام، بزرگترین امپراتوری را در آسیا برپا کرد و از آسیا و آفریقا تا دروازه‌های اتریش و روم پیشرفت و نیمی از اسپانیا و تمام پرتغال را در نوردید، در جنگ جهانی نخست، در کنار کسرای آلمان، متفق شد تا در برابر امپراتوری تزاریسیم در روسیه و انگلستان و فرانسه قرار گیرد. برای روسیه و پروس و عثمانی این آخرین تلاش‌های فئودالیسم و مذهب در برابر سلطه‌ی مناسبات سرمایه‌داری بود. آتاتورک همانند رضاخان پهلوی، با کودتا به پشتیبانی استعمار انگلیس به قدرت نشست و می‌بایست با فرم‌هایی در دین و مناسبات تولیدی، سرمایه‌داری وابسته به متروپل را پاسداری

کند- وظیفه‌ای که مهار و سرکوب جنبش‌های سوسیالیستی و تهی‌دستان، بخشی از آن بود. پان‌ترکیسم، شوونیسیم و سرکوب خلق‌ها به ویژه ارمنی‌ها با نسل‌کشی بیش از یک و نیم میلیون نفر در سال ۱۹۱۵ و ژنوساید صدها هزار یونانی، آشوری، کرد و علوی و دیگر قوم‌ها و آوارگی میلیون‌ها نفر از توده‌های تهی‌دست با فروپاشی عثمانی و قدرت‌یابی پدرشاهی آتاتورکی، پی‌آمد این تغییر بود. این فراشد مناسبات، به شیوه «پروسی» و غیرکلاسیک فئودالیسم به سرمایه‌داری بود. جمهوری لائیک به هیچ روی نه جمهوری بود و نه لائیک. وصله‌ی لائیسیتیه کم‌جان‌تر آن بود که بر پوسیدگی‌ها رخت و قبای عثمانیسم اسلامی، آستری باشد.

در چنین شرایطی در جامعه‌ای همانند ترکیه، که پلی است بین آسیا و اروپا و آفریقا، هم ترکیبی از این سه و هم هیچ یک از این سه نبود. این حاکمیت، با همان فرهنگ بیگ‌نشینی‌های سلجوقی و غز، جامعه و مناسبات، حکومت و فرهنگ «لویاتان» گونه‌ای بر پا شد تا مانند جانوری که از همه جانوران درنده و مشمز کننده‌ای نشانه‌ای دارد و هیولایی که بر گرده‌ی مردم سوار است، فرمانروایی طبقه حاکم را پاسداری کند. این هیولا (لویاتان، حکومت) پدیدار شد و خشونت و نفی دیگران و آسیمیلاسیون، چهره‌ی بارز آن بود.

عزیز نسین و ناظم حکمت و صبحی‌ها در چنین سیستمی، همانند تک ستاره‌هایی درخشیدند. عزیز نسین، به دبستان رفت و سپس همانند بسیاری از تنگدستان در استانبول و آنکارا به مدرسه نظام رفت. نظام، به آدم‌های ی‌نیاز داشت تا با ایدئولوژی پان‌ترکیسم در راه «ترکیه نو» جان ببازند. جانبازی در این راه سهم تنگدستان بود تا «عسکر» و ژاندارم حکومت شوند. عزیز نسین با نظام نبود، او، نسین فرودستان بود. می‌گوید: «از بچگی آرزو داشتم نمایشنامه نویس شوم. در ارتش، واحدهای پیاده نظام، توپخانه و تانک داشتیم اما واحد نمایشنامه نویسی وجود نداشت؛ بنابراین به دنبال راهی برای خارج شدن از آن جا بودم و سرانجام در سال ۱۹۴۴ از ارتش آزاد شدم..» در دل آرزوی نوشتن برای مردمی داشت که خود بایسته بود برای خود اشک ببارند: «از بچگی آرزو داشتم مطالبی بنویسم که اشک مردم را در آورد.»

افسر نظام، عطای نظام را به لقایش بخشید، به روزنامه فروشی، کتاب فروشی، عکاسی و حسابداری روی آورد، اما می‌خواست که آینه‌ای باشد تا همگان در آن نمایانده شوند و هر طبقه و گروه‌بندی اجتماعی و به ویژه حکومت گران نیز به نمایش درآیند؛ پس، به نویسندگی پرداخت. نخستین نوشتار که برای نشر فرستاد، پاسخی دیگر یافت: «با همین هدف (اشک) داستانی نوشتم و آن را برای مجله‌ای فرستادم. سردبیر مجله آن را درست نفهمید و به جای

گریه کردن، قاه قاه خنده سر داد، ولی بعد از کلی خندیدن، مجبور شد اشک‌هایش را پاک کند و بگوید: عالی است. باز هم از این داستان‌ها برای ما بنویس.» خوانندگان با خواندن هر تصویر روایی از خویش، خنده بر لبانشان می‌نشست: «خوانندگان کارهایم به بیش‌تر چیزهایی که برای گریاندن آن‌ها نوشته بودم، می‌خندیدند. حتی بعد از آن‌که به عنوان طنزنویس شناخته شدم، نمی‌دانستم طنز یعنی چه. حتی هنوز هم نمی‌دانم. طنزنویسی را با انجام دادنش یاد گرفتم. خیلی‌ها یک جور از من می‌پرسند طنز چیست که انگار طنز یک نسخه یا فرمول دارد، تنها چیزی که من می‌دانم این است که طنز موضوعی جدی است.»

پیام عزیز نسین، روشن بود، او با طنز که دردنامه‌ای جدی حکومت شون‌گان است، سلاحی می‌ساخت تا رنج‌دیدگان و ستمبران به خود آیند. او به همین جرم به زندان افتاد، سال‌ها و بارها. هیولا، آثار و نام عزیز را ممنوعه اعلام کرد. نزدیکترین یار و رفیق‌اش، صباح‌الدین علی، ترور شد. عزیز نسین نیز باید از میان برداشته می‌شد، اما تیر و دشنه نرسیده به قلب او، راه را کج کرد. پس به دخمه‌نشانیده شد تا ۶ سال در حبس بماند و دم نزند.

کلکِ توانای عزیز، به سوی سوسیالیسم می‌چرخید و با نوعی اخلاق‌گرایی نه به معنای مورالیستی آن، که اتیک و پرنسیپ‌های انسانی را تداعی بود و به تناقض‌ها و تضادهای طبقاتی می‌پرداخت.

نوشتارهای او دیوار و زنجیر و اسارت را در هم نوردید و جامعه‌آتاتورکی را تسخیر کرد و فراتر رفت و به جهان بال گشود. در میان ۷۵ کشور، او در پله‌ی نخست ایستاد و چندین بار نخست‌نویسنده جهان شد. بارها سردبیری گاهنامه‌های طنز را به دست گرفت. آثار عزیز افزون بر ۱۰۰ کتاب، افزون بر صد داستان کوتاه، و نوشتار، به زبان‌های گوناگون جهان، ترجمه شده‌اند. بسیاری از داستان‌های کوتاه عزیز نسین را صمد بهرنگی، ثمین باغچه‌بان، احمد شاملو، رضا همراه به فارسی ترجمه کرده‌اند.

در سال ۱۹۸۶ در دیداری بسیار کوتاه که در یک شب فرهنگی در استانبول با او داشتم، از صمد بهرنگی و جنایت‌های حکومت اسلامی گفتیم. این شب فرهنگی، که با استقبال بی‌مانندی در استانبول برگزار شده بود، پلیس آنجا را محاصره کرده و مامورین امنیتی «میت» در سالن، خزیده بودند و ما به همراه رفقای به دعوت رفقای کمونیست ترکیه، شرکت داشتیم و عزیز نسین روی به مامورین میت که به فیلمبرداری و عکاسی از سخنرانان و شرکت‌کنندگان

پرداخته بودند فریاد برآورد: «هرچه دلتان می خواهد، عکس و فیلم بگیرید، سند گردآوری کنید، پرونده بسازید، آرشیهوهایتان را انباشته کنید، ما روزی به این اسناد، نیاز داریم!» این نخستین بار بود که پس از کودتای سلیمان دمیرل، در نخست وزیری تورگوت اوزل که بعدها به وسیله رقبای حکومت، با نوعی سم از میان برداشته شد، به عزیز نسین و برگذاری شب فرهنگی اجازه داده می شد تا در همایشی فرهنگی حضور یابد.

عزیز نسین، با نیشتر برنده‌ی طنز، به جهالت و بلاهت می تاخت تا آبسه‌های چرکین جامعه را بگشاید و با ناوکِ طنز، به فریب و فساد و فاجعه و دین می تاخت و یکه و تنها، این همه آدم کشان «میت» و پلیس و مختار محله و عسکر و قارقول را به وحشت می افکند. او دیده‌ی چشم فروبستگان و زبان لب دوختگان بود و اسلام را ابری سیاه و زهر آگین می دید که بر جان و جسم جامعه رخوت و تسلیم و خاموشی می نشاند تا فرادستان بر گرده‌های ستمبران فرمان رانند.

## دفاع از مبارزه خلق کرد

در دسامبر سال ۲۰۱۵ در برابر ستم مضاعف بر خلق کرد در ترکیه، عزیز نسین در یک سخنرانی، از مقاومت خلق کرد پشتیبانی کرد: «...مشکل کردها از کی شروع شد؟

از دوره حکومت عثمانی ها شروع شده است. در دوره های مختلف زمانی هم با کمک نیروهای خارجی قیام کردند و هر زمان هم سرکوب شده اند. راستش توی ترکیه حقوق بشر موجود نیست و آن حقوق بشر غیر موجود هم برای کردها قدغن شده است.

توی قانون اساسی ترکیه نوشته شده: در کشور ترکیه اقلیت قومی وجود ندارد و مشکل اساسی هم از اینجا شروع می شود. می گویند با توسل به ترور کاری از پیش نمی رود. نه خیر. با ترور خیلی کارها می شود کرد.

البته کار کردها ترور نیست. این یک جنگ است. دولت اسمش را ترور می گذارد. چون اگر حکومت، آن را به عنوان جنگ قبولش کند، مجبور است با حقوق یکسان با طرف مقابل سر یک میز مذاکره بنشینند. اگر هر روز انسانها کشته می شوند، دیگر اسم این ترور نیست، جنگ است.

راه حل چیست؟

بایستی حقوقشان برآورده شود. کاش انسانیتیمان را نشان می دادیم و حقوقشان را قبل از اینکه خودشان خواسته بودند به آنها می دادیم. این چه معنی دارد که زبان یک انسان را قدغن کنیم؟

مرد کرد وقتی سربازی می رود زبان ترکی یاد می گیرد. به خاطر همین زن کرد، ترکی نمی فهمد. اگر مسئله کیفی داشته باشد حتما نیاز به مترجم دارد. این

یعنی چه؟ آیا توی یک کشوری مثل اتریش و یا آلمان هم اینچنین اتفاقی رخ می‌دهد؟

قدغن کردن کتب درسی به زبان کردی حق کشتی است.

اگر کردها می‌خواهند دولت مستقل تشکیل دهند، این را نه به عنوان اینکه یک ترک هستم نمی‌گوییم:

این امر غیرممکن است. بایستی از این خواسته‌شان دست بکشند. بلکه دوره‌ای رسید این هم ممکن شد. اما در حاضر این امر غیرممکن هست. از نظر استراتژیک منطقه‌ای را که به اسم کردستان ازش نام می‌برند، یک منطقه نفت خیز هست. و دوما اینکه در آن منطقه ما پروژه گاپ داریم که برایش تریلیونها سرمایه گذاری شده است. دولت ترکیه با این همه سرمایه گذاری‌ها آن را دودستی تقدیمتان نمی‌کند.

توی این زمانه و این همه جهالت، کردستان چگونه می‌تواند مستقل بماند. ترکیه با داشتن شش صد سال سابقه امپراتوری در حال حاضر کشوری مستقل نیست، کردستان چگونه می‌خواهد مستقل شود؟...<sup>1</sup>

---

<sup>1</sup>[https://iranglobal.info/node/52376?utm\\_medium=twitter&utm\\_source=twitterfeed](https://iranglobal.info/node/52376?utm_medium=twitter&utm_source=twitterfeed).



## فتوای ترور

در پی فتوای خمینی برای قتل سلمان رشدی، نویسنده کتاب «آیه‌های شیطانی» و مترجمین، ناشرین و خوانندگان کتاب، عزیز با تشکیل کمیته دفاع از آزادی بیان و اندیشه و سلمان رشدی، ترجمه‌ی کتاب آیات شیطانی را آغاز کرد. خمینی هفت ماه پس از نوشیدن جام زهر و شکست در جنگ ۸ ساله علیه عراق، در سال ۱۳۶۷ آیه‌های شیطانی را آیاتی آسمانی یافت و به آن چنگ افکند. هفت ماه پیش از فتوای قتل سلمان رشدی، خمینی به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل و پایان جنگ، گردن نهاده بود. قتل عام افزون بر ۵۰۰۰ زندانیان سیاسی، در تابستان ۶۷ جان‌پناه رژیم بود.

فتوای قتل نویسنده و ناشرین، مترجمین، فروشندگان و خوانندگان کتاب آیه‌های شیطانی، در بهمن ماه ۶۷ برای رژیم اسلامی این یک طناب پوسیده بود که به چاه ویل فرو می‌افتاد. حوزویان در نیرنگ‌کده‌های اسلامی به جستجو پرداختند و حدیثی یافتند که محمد پیامبر اسلامیان گفته بود که «هر کسی که به من توهین بکند و مسلمانی آن را بشنود، باید فوراً شخص توهین‌کننده را بکشد.»

در ۲۵ بهمن ماه سال ۱۳۶۷ (۱۴ فوریه ۱۹۸۹) حکم شرعی خمینی، یک فتوای تروریستی از سوی جانشین محمد در ایران بود تا شکست

و بحران حکومتی و شکست در جنگ ۸ ساله که کشتار یک میلیون تنها گوشه‌ای از آن فاجعه اسلامی - طبقاتی بود را کنترل کند:

«انالله و انا الیه راجعون، به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم مؤلف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن، تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن، محکوم به اعدام می‌باشند.

از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آنها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدمات مسلمین توهین نماید و هر کس در این راه کشته شود، شهید است. انشاءالله...»

دیگر آیت‌الله‌ها در قم و مشهد این آدمکشی حکم شرعی حوزه‌ها را تعطیل کردند و به خیابان‌ها سرازیر شدند. سید علی خامنه‌ای، جانشین کنونی خمینی، در پست ریاست جمهوری حکومت اسلامی، در یک پیام رادیویی، فتوای خمینی را بر سر نهاد و میرحسن موسوی، نخست وزیر وقت، روز چهارشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۶۷ یک روز پس از فتوا، عزای عمومی اعلام کرد. همه گماشتگان حکومت در مجلس اسلامی به منادیان کشتار نویسنده، ناشر، مترجم و خواننده و فروشنده‌ی کتاب تبدیل شدند.

در همان ماه‌های نخست فتوا، جوانی لبنانی‌الاصل به نام «مصطفی محمودمازح» عضو حزب‌الله، ماموریت یافت تا به لندن شتافته و سلمان رشدی را به قتل برساند. او پیش از آنکه به رشدی دست یابد، در راه اجرای فتوای ترور سلمان رشدی و حکم خمینی با بمب دست‌ساز حزب‌الله، کشته شد.

بنا به یاداشتی در سایت «تا شهدای» سپاه: مصطفی خود می‌گفت: «ای امام عزیز! همانا من با تو پیمان می‌بندم که همیشه در راه روشن تو خواهم بود و تحت اوامر نائب برحق تو سید علی خامنه‌ای، بر این راه روشن باقی خواهم ماند،...» بنا به گزارش سایت سپاه، «مازح پس از صدور حکم تاریخی حضرت امام خمینی (ره) در مورد واجب‌القتل بودن نویسنده مرتد و ناشرین کتاب موهن آیات شیطانی، شخصاً کمر به اجرای آن بسته و پس از تهیه مقدمات لازم با همسر، خانواده و وابستگان خویش وداع و به لندن مهاجرت می‌کند<sup>1</sup>.

مامور مرگ، خود در نتیجه بمبی که حزب‌الله به او سپرده بود، قطعه قطعه شد و تنها از روی دندانهایش شناسایی گردید.

---

۲۸ بهمن تا شهدا <http://www.tashohada.ir/news/id,54415/> س ۱.

۱۳۹۶ مصطفی تنها لقب شهید را از امام راحل خویش با خود به گور برد.

در سال ۱۹۹۱ مترجم آیات شیطانی به ژاپنی، هیتوشی ایگاریشی در توکیو با ضربات چاقوی حزب الله و فرمان حکومت اسلامی ایران، کشته شد. در میلان ایتالیا، به مترجم ایتالیایی کتاب نیز حمله شد، اما وی جان به در برد. نیما) داورد(نعمتی، ناشر پیشرو، نویسنده و فعال سیاسی چپ، در شهر «اسن» آلمان باید ترور می شد. دفتر نشر و کتابفروشی «نیما» که ترجمه فارسی این کتاب را منتشر کرده بود به آتش کشیده شد.

نشریه کردی زبان "خه لک" که در سلیمانیه عراق به چاپ می رسید در تاریخ ۱۵ فوریه ۲۰۱۰ میلادی به دلیل چاپ ترجمه ی بخشی از کتاب آیات شیطانی به قلم سلمان رشدی یک روز پس از انتشار ترجمه، به دستور دولت اقلیم کردستان عراق توقیف شد و سردبیر و مترجم آن از طرف احزاب اسلامی کرد عراق و ایران مورد تهدید قرار گرفتند و فراکسیون اسلامی کردستان در پارلمان خواستار مجازات آنها شد. غروب روز هشتم ماه مارس روز جهانی زن، ۲۰۱۰ به برمک بهداد، سردبیر نشریه ی "خه لک" (خلق) در شهر سلیمانیه شلیک شد. مترجم کتاب از آن زمان تا کنون به زندگی زیر زمینی روی آورده است.

عبدالکریم سروش در یک سخنرانی در و توجیه و دفاع از فتوای مرگبار خمینی گفت:

«در قصه سلمان رشدی، فارغ از هرگونه داوری، عده‌ای از او دفاع کردند و گفتند مسئله آزادی بیان است، ولی واقعاً این‌طور نیست. سلمان رشدی به پیامبر اسلام ناسزا گفته و اهانت کرده بود.»

عطالله مهاجرانی، وزیر سانسور و خفقان دولت خاتمی که کتابی را در ردّ کتاب آیات شیطانی به چاپ رسانده است و در لندن می‌زید تا با مسعود بهنود و فرخ نگهدارها در بی بی سی لابیگر حکومت اسلامی باشند، فتوای کشتار دستجمعی خمینی، حکومت‌اش را تبلیغ می‌کند.

پیش از فتوای خمینی زمانی در تظاهرات خشونت‌آمیز علیه "آیات شیطانی" و نویسندگانش دهها نفر در بنگلادش، پاکستان و هند و... کشته شده بودند.

به فرمان خمینی پس از صدور فتوا در ایران عزای عمومی اعلام شد. روزنامه جمهوری اسلامی، به مدیریت خامنه‌ای در روز دوم اسفند ۶۷ از قول خمینی نوشت: «سلمان رشدی اگر زاهد زمان هم بشود اعدام او بر هر مسلمانی واجب است.»

"بنیاد ۱۵ خرداد" که از نهادهای سرمایه‌داری حکومت اسلامی و در مالکیت ولی فقیه و اکنون از جمله هلدینگ‌های علی خامنه‌ای است، برای سر نویسندگانی "جایزه تعیین کرد و در پاییز ۹۱ با

افزایش نیم میلیون دلار رقم آن را به ۳ میلیون و ۳۰۰ هزار دلار افزایش داد. اکنون این پاداش مرگ به چهار میلیون دلار رسیده و خبرگزاری فارس ارگان سپاه پاسداران حکومت اسلامی، ۱۰۰ میلیون تومان آن را برایش خدای خدا به عهده گرفته است.

## قتل عام سیواس

عزیز نسین در پی فتوای شوم خمینی، در پشتیبانی از آزادی بیان و اندیشه، از سلمان رشدی به عنوان نویسنده پشتیبانی کرد و به ترجمه کتاب آیات شیطانی پرداخت. در شرایطی، عزیز نسین با آگاهی از پیامد اقدام خود، با آگاهی و شجاعت به دفاع از آزادی بیان و اندیشه پرداخت. او پروانه وار، گرد شمع آگاهی بال می زد تا ستایشگر روشنایی باشد.

در ژوئیه سال ۱۹۹۳ و پس از نماز جمعه، نمازگزاران در شهر سیواس ترکیه، به فتوای خمینی به هتل مادیماک محل دیدار عزیز نسین با گروهی از آزادی اندیشان حمله کردند و ساختمان هتل را به آتش کشیدند. آدمکشان، برای ترور عزیز نسین و همراهانی که در هتل سیواس دیداری داشتند، حمله کردند. آنان مسلح به انواع سلاح‌ها، هتل را محاصره و به آتش کشانیدند. در این آتش تروریسم «مقدس» ۳۳ نفر از آزادیخواهان که ۱۸ نفر آنان زن بودند، در میان شعله‌های جهل و

تروریسم اسلامی سوختند و عزیز نسین به یاری مامورین آتش نشانی، دور از چشم تروریست‌ها به گونه‌ای غیر منتظره از مرگ نجات یافت.

عزیز نسین در سال ۱۹۷۲ نهادی به نام «بنیاد نسین» سازمان داد تا برای کودکان کار هم پناهگاه و هم مرکز آموزشی باشد. این بنیاد را خود و همسر همراهش، سرپرست بودند و به هزاران کودک تنها و بی پناه یاری رساندند. دانش آموزان بنیاد، از آموزش‌های ابتدایی تا پایان دبیرستان و دستیابی به شغل و دانشگاه از پشتیبانی‌های بنیاد نسین برخوردار خواهند بود.

او که از سال ۱۹۴۵ با نوشتن مقاله در مطبوعات آغاز کرده بود، مدتی زیرزمینی زیست و از این سال تا پایان عمر، به نوشتن ادامه داد. رمان، نمایشنامه، شعر، داستان برای کودکان و بزرگسالان و... از جمله کارهایی ماندگاری هستند که باید به همراه نویسنده خاکستر می‌شدند. او در عرصه‌های کنش‌گری سیاسی، اجتماعی، عملی، آفرینش ادبیات نوین کارگری، فرودستان با طنز نقاد در زمینه‌ی دین و رابطه‌ی دین با حکومتگران و افیون مذهب، ماندگار است. او وفاداری به تنگدستان را که جزیره‌ی هیبلی تجربه کرده بود تا فاجعه‌ی سیواس و کتاب‌خوانی از میر در پراتیک متعهد خود ثابت کرد.

روز ششم ژوئیه سال ۱۹۹۵ عزیز نسین دو سال و چهار روز پس از فاجعه‌ی سیواس، هنگام دیدار کتاب‌خوانی در ازمیر ترکیه دچار حمله قلبی شد و -جانباخت. او پیش از مرگ اعلام کرده بود که به هیچ دینی پایبند نیست و مبادا که بنا به مراسم اسلامی به خاک سپرده شود، بنا به خواست عزیز، او در گوری بی نام و نشان در روستای کودکان کار، به خاک سپرده شد. محمت نصرت، عزیز نسین ما، افتخار زمین است و ماندگار.

### بخشی از آثار عزیز نسین:

۱- پخمه ۲- مگر تو کشور شما خر نیست؟ ۳- مرد خورآیی (شرقی) ۴- ما مردم تقلیدگری هستیم ۵- پاداش پایا ن سال ۶- برابر مقررات ۷- بچه‌های آخرزمان ۸- آلپر (شارلاتان) ۱۰- حزب کرامت و حزب سلامت ۱۰- دلتان میخواهد میلیونر بشوید ۱۱- بیماری پانید (مرض قند) ۱۲- مهرورزی آتشین ۱۳- غَلْغَلِج ۱۴- زن وسواسی ۱۵- ارزش بزرگواری ۱۶- کلاه دامادی ۱۷- داماد سرخانه ۱۸- بازرس پنهان بن مایه: پخمه-عزیز نسین-رضا همراه ۱۹- داستان حمدی فیل ۲۰- داستان خارپشت طلایی و...

### جایزه‌ها



۱۹۵۶، نخل طلا، جایزه‌ی بین‌المللی طنز در ایتالیا برای داستان  
حمدی فیل.

۱۹۵۷، نخل طلا، جایزه‌ی بین‌المللی طنز در ایتالیا برای داستان  
کیابای دیگ.

۱۹۶۶، خارپشت طلایی، جایزه‌ی بین‌المللی طنز در بلغارستان.







هرگز فراموشتان نمی کنیم



---